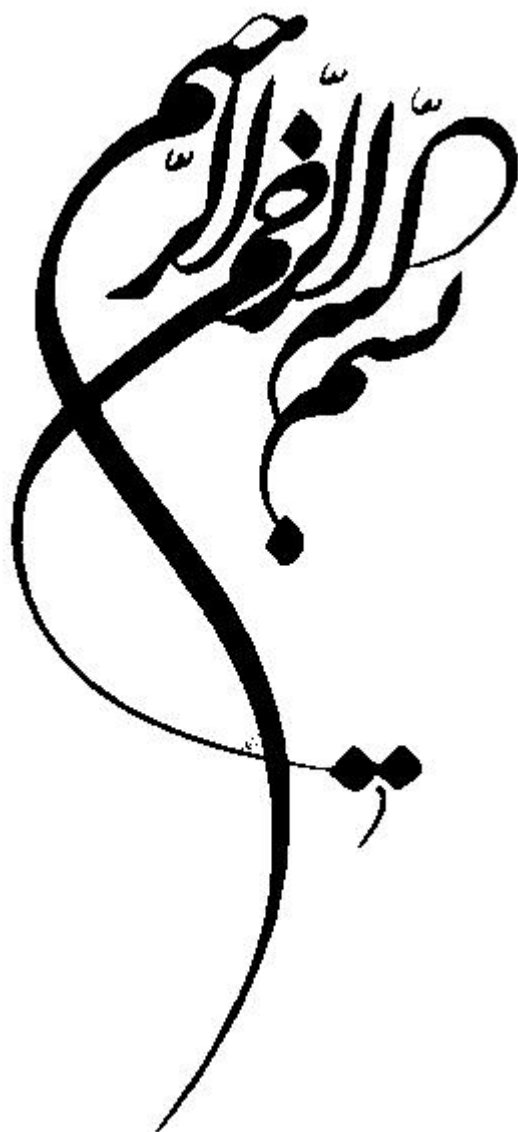




اندیشه در اسلام

اندیشه در اسلام، ص: 1

سخن ناشر

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لایزال معارف شیعه مرهم جان‌های خسته و سیراب کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت‌های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت‌اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت، علیهم‌السلام، را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می‌نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده‌ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده‌اند، عباد الله را به مصداق کریم «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده‌اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مد ظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث‌داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم‌قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می‌باشد که به منظور

پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می‌شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است - ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان‌ساز آل الله، علیهم‌السلام، شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود چهارمین اثر از این مجموعه سترگ، و در بر دارنده 19 گفتار در باب اندیشه است که مربوط به سخنرانی‌های استاد در ماه صفر سال 1364 در حسینیه قمیهای تهران و نیز در حسینیه اعظم شهر اهواز به سال 1387 است. این مکتوب، علاوه بر در بر داشتن متن سخنرانی که لاجرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می‌سازد، از فواید زیر خالی نیست:

عنوان‌بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی‌نوشت.

ذکر نام مستقل برای هر بحث. (در انتخاب نام هر مجلد و نیز هر گفتار غلبه موضوع مد نظر بوده است، نه انطباق کامل موضوع و محتوا).

مجموعه متنوع فهرست‌ها و ...

در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم‌السلام، و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگزاری نمایم. هم‌چنین، از هیئت مدیره محترم مرکز و پژوهشگران و ویراستاران موسسه نگارش و ویرایش، به ویژه جناب آقای محسن باغبانی، که تولید و آماده‌سازی این اثر را بر عهده داشتند، و دیگر عزیزانی که در نشر این اثر یاری رساندند، کمال تشکر را داریم. والله الحمد.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

پیش‌گفتار مولف

پایه‌گذار منبر و جلسات سخنرانی برای رشد و هدایت جامعه وجود مبارک پیامبر اسلام، صلی‌الله‌علیه‌وآله، بود. ارزش تبلیغ دین از طریق منبر و جلسات تا جایی بود که خود رسول اکرم تا روز پایان عمرشان با کمال اخلاص به بیان معارف دین پرداختند و در این راه زحمات سنگینی را متحمل شدند. پس از پیامبر، وجود مقدس امیرمؤمنان، علیه‌السلام، ادای این تکلیف الهی را به عهده گرفتند که بخشی از سخنرانی‌های آن حضرت در کتاب بی‌نظیر نهج البلاغه موجود است.

امامان معصوم، به ویژه حضرت باقر و حضرت صادق، علیهما‌السلام، نیز تا جایی که فرصت در اختیارشان قرار گرفت و مزاحمتی از جانب حکمرانان بنی‌امیه و بنی‌عباس برایشان پیش نیامد این مهم را به صورت بیان معارف الهی و رشته‌های

مختلف علوم به صورتی که حجت تا قیامت بر همگان تمام باشد به عهده گرفتند و دیگران را که مورد اعتمادشان در علم و عمل بودند به این مسأله تشویق کردند. عالمان مخلص و باعمل شیعه برای حفظ دین خدا و تبلیغ معارف الهیه بر اساس قرآن و فرهنگ اهل بیت قرن به قرن تا به امروز که سال 1387 هجری شمسی است این جایگاه عظیم را حفظ کردند؛ شخصیت‌هایی چون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه محمد باقر مجلسی، و شیخ جعفر شوشتری و در قرن معاصر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله سید علی نجف آبادی، آیت الله حاج میرزا علی شیرازی، آیت الله حاج میرزا علی حصه‌ای، آیت الله حاج میرزا علی فلسفی تنکابنی و ... با داشتن مقام مرجعیت و مقام علمی بسیار بالا در ماه رمضان و

محرم و صفر به منبر می‌رفتند و از این طریق دین خود را به قرآن و اهل بیت ادا می‌کردند.

این جانب حسین انصاریان که سالیانی از عمرم را در شهر مقدس قم، این آشیانه اهل بیت، نزد بزرگانی از مراجع و اساتید مشغول تحصیل بوده‌ام، براساس وظیفه‌ای که احساس می‌کردم رو به جانب تبلیغ و تالیف آوردم و، در این راه، فقط توفیق حق رفیق را هم بود. در زمینه تبلیغ بیش از شش هزار سخنرانی در نزدیک به پانصد موضوع مختلف بر پایه قرآن و روایات اهل بیت و تاریخ صحیح و نکاتی از حیات پاکان و اولیای الهی پرداخته‌ام و امیدوارم تا لحظات پایان عمر هم چنان توفیق ادای این وظیفه را از جانب حق داشته باشم.

موسسه دارالعرفان، که در شهر قم در جهت نشر معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت، علیهم السلام، کارهای مهمی را در سطح جهانی انجام می‌دهد، بنا گذاشت متن این سخنرانی‌ها به صورت مکتوب در آید تا در اختیار طلاب حوزه‌ها و دانشجویان و مردم علاقمند قرار گیرد و این مجموعه که احتمالاً حدود دویست جلد خواهد شد در آینده منبعی برای مبلغان شیعه قرار گیرد. من پس از سپاس از حضرت حق لازم می‌دانم به خاطر تحقق این مهم از دو فرزندم و جناب آقای پیمان تشکر کنم و از خوانندگان، بخصوص مبلغان گرامی، درخواست دعا نمایم. حال، این شما و این اثر اسلامی که فقط لطف و رحمت حق سبب ظهورش شد.

فقیر: حسین انصاریان

1- اهمیت اندیشه

اندیشه در اسلام، ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

یکی از بحث‌های بسیار مهم و پرارزش اسلام، بحث اندیشه، به ویژه اندیشه و تفکر درباره مرگ، است. «1» تنها در سایه اندیشه در آیات قرآن و فرمایشات پیامبر و ائمه اطهار، علیهم السلام، درباره مرگ است که انسان می‌تواند آثاری الهی - تربیتی از وجود خود بروز دهد و از بسیاری از گناهان و خطاها و اشتباهات و شهوات دور بماند. «2»

اندیشه در مرگ

در مقدمه بحث، لازم است روایت کوتاهی را در باره مساله اندیشه در مرگ بیان کنیم و به توضیح آن بپردازیم و آن این‌که پیغمبر اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، اصرار داشتند که مردم بیش از هر چیز به یاد مساله مرگ و انتقال به عالم دیگر باشند و درباره آن بیشتر فکر کنند. «3»

کلمه‌ای که در این‌جا محور سخن پیامبر است کلمه اندیشه و تفکر است. مرکز اندیشه در وجود انسان عقل است و مرکز فهم حقیقت نیز، پس از اندیشه، قلب اوست. وقتی مغز - یا به تعبیر قرآن، لبّ یا عقل یا

(1) بی‌نوشت

. در این باره روایات فراوانی وارد شده است. از جمله:

- میزان الحکمه، محمدی ری‌شهری، ج 1، ص 34: عن علی (علیه السلام) - فی ذکر عمرو بن العاص - : أما والله إني ليمنعني من اللعب ذكر الموت، وإنه ليمنعه من قول الحق نسيان الآخرة.

- همان، ج 1، ص 110: عن رسول الله (صلى الله عليه وآله) - لأنس لما دخل عليه وهونائم على حصير قد أثر في جنبه - : أملك أحد غيرك؟ قلت: لا، قال: أعلم إنه قد اقترب أجلي وطال شوقي إلى لقاء ربّي وإلى لقاء إخواني الأنبياء قبلي. ثم قال: ليس شيء أحب إلي من الموت، وليس للمؤمن راحة دون لقاء الله، ثم بكى، قلت: لم تبكي؟ قال: وكيف لا أبكي وأنا

أعلم ما ينزل بامتي من بعدى، قلت: وما ينزل بامتك من بعدك يا رسول الله؟! قال: الأهواء المختلفه، وقطيعه الرحم، وحب المال والشرف، وإظهار البدعه.

- همان، ج 1، ص 192: امام باقر (علیه السلام): لا يبلغ أحدكم حقیقه ایمان حتى يكون فيه ثلاث خصال: حتى يكون الموت أحب إليه من الحياه، والفقر أحب إليه من الغنى، والمرض أحب إليه من الصحه. قلنا: ومن يكون كذلك؟! قال: كلکم. ثم قال: أيما أحب إلى أحدكم يموت في حينا أو يعيش في بغضنا؟ فقلت: نموت والله في حبكم ... قال: وكذلك الفقر ...؟ قلت: إى والله.

- همان، ج 4، ص 2954: على (علیه السلام): إن الموت هادم لذاتکم، ومکدر شهواتکم، ومباعد طياتکم، زائر غیر محبوب، وقرن غیر مغلوب، وواتر غیر مطلوب، قد أعلقتکم حبائله ... فيوشك أن تغشاکم دواجی ظله، واحتدام عله.

- عنه (علیه السلام): إن لله ملکا ينادى في كل يوم: لدوا للموت، واجمعوا للفناء، وابنوا للخراب.

- رسول الله (صلى الله عليه وآله): الموت الموت! ألا ولابد من الموت، جاء الموت بما فيه، جاء بالروح والراحه والكره المباركه إلى جنه عاليه لأهل دار الخلود، الذين كان لها سعيهم وفيها رغبتهم، وجاء الموت بما فيه بالشقوه والندامه وبالكره الخاسره إلى نار حاميه لأهل دار الغرور، الذين كان لها سعيهم وفيها رغبتهم».

(2). روایات پی نوشت اول و روایتی که در گفتار 13 جلد دوم این مجموعه ذیل داستان ذوالقرنین آمده است: ... إذ وقع

(ذوالقرنین) إلى الامه العلمله الذين منهم قوم موسى الذين يهدون بالحق وبه يعدلون، فوجد امه مقسطه عادله يقسمون بالسويه، ويحكمون بالعدل، ويتواسون ويتراحمون، حالهم واحده، وكلمتهم واحده، وقلوبهم مؤتلفه، وطريقتهم مستقيمه، وسيرتهم جميله، وقبور موتاهم في أفنيتهم وعلى أبواب دورهم، وليس لبيوتهم أبواب، وليس عليهم امراء، وليس بينهم قضاءه وليس فيهم أغنياء ولا ملوك ولا أشراف ولا يتفاوتون ولا يتفاضلون، ولا يختلفون ولا يتنازعون، ولا يستبون ولا يقتتلون، ولا تصيبهم الافات، فلما رأى ذلك من أمرهم ملا منهم عجبا، فقال لهم: أيها القوم أخبروني خبركم، فإني قد درت في الارض شرقها وغربها وبرها وبحرها وسهلها وجبلها ونورها وظلمتها فلم أر مثلكم، فأخبروني ما بال قبورك على أبواب أفنيتهم؟ قالوا: فعلنا ذلك عمدا لئلا ننسى الموت ولا يخرج ذكره من قلوبنا. قال: فما بال بيوتكم ليس عليها أبواب؟ قالوا: ليس فينا لص ولا خائن وليس فينا إلا أمين. قال: فما بالكم ليس عليكم امراء؟ قالوا: إنا لا ننظام، قال: فما بالكم ليس عليكم حكام؟ قالوا: إنا لا نختصم. قال: فما بالكم ليس فيكم ملوك؟ قالوا: لانا لا نتكاثر. قال: فما بالكم ليس فيكم أشراف؟ قالوا: لانا لا نتنافس. قال: فما بالكم لا تتفاضلون ولا تتفاوتون؟ قالوا: من قبل أنا متواسون متراحمون. قال: فما بالكم لا تنازعون ولا تختصمون؟ قالوا: من قبل الفه قلوبنا وصلاح ذات بيننا. قال: فما بالكم لا تستبون ولا تقتتلون؟ قالوا: من قبل أنا غلبنا طبائعا بالعزم، وسننا أنفسنا بالحلم. قال: فما بالكم كلمتكم واحده وطريقتكم مستقيمه؟ قالوا: من قبل أنا لا نتكاذب ولا

نتخادع ولا يغتاب بعضنا بعضا. قال: فأخبروني لم ليس فيكم فقير ولا مسكين؟ قالوا: من قبل أنا نقسم بالسويه. قال: فما بالكم ليس فيكم فظ ولا غليظ؟ قالوا: من قبل الذل والتواضع، قال: فلم جعلكم الله أطول الناس أعمارا؟ قالوا: من قبل أنا نتعاطى الحق ونحكم بالعدل. قال: فما بالكم لا تقحطون؟ قالوا: من قبل أنا لا نغفل عن الاستغفار. قال: فما بالكم لا تحزنون؟ قالوا: من قبل أنا وطننا أنفسنا على البلاء وحرصنا عليه فعزينا أنفسنا. قال: فما بالكم لا تصيبكم الآفات؟ قالوا: من قبل أنا لا نتوكل على غير الله، ولا نستمطر بالأنواء والنجوم. وقال: حدثوني أيها القوم أهكذا وجدتم آباءكم يفعلون؟ قالوا: وجدنا آباءنا يرحمون مسكينهم، ويواسون فقيرهم، ويعفون عمن ظلمهم، ويحسنون إلى من أساء إليهم، ويستغفرون لمسيئهم، ويصلون أرحامهم، ويؤدون أماناتهم، ويصدقون ولا يكذبون، فأصلح الله عزوجل لهم بذلك أمرهم. فأقام عندهم ذو القرنين حتى قبض، ولم يكن له فيهم عمر، وكان قد بلغ السن فأدركه الكبر، وكان عده ما سار في البلاد من يوم بعثه الله عزوجل إلى يوم قبض خمسمائة عام.

(3). الاعتقادات في دين الإماميه، شيخ صدوق، ص 47: «قول النبي، صلى الله عليه وآله: ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء، وإنما تنقلون من دار إلى دار»؛ نیز در همین کتاب، ص 57: «قال رجل لأبي ذر، رحمه الله عليه: ما لنا نكره الموت؟ فقال: لأنكم عمرتم الدنيا وخريتم الآخرة، فتكرهون أن تنقلوا من عمران إلى خراب. وقيل له: كيف ترى قدومنا على الله؟ قال: أما المحسن فكالغائب يقدم على أهله، وأما المسيء فكالأبق يقدم على مولاه. قيل: فيكيف ترى حالنا عند الله؟ فقال: اعرضوا أعمالكم على كتاب الله، يقول الله تعالى: "إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ". قال الرجل: فأين رحمه الله؟ قال: "إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ".»؛ نهج البلاغه، حکمت 131: (وقال، عليه السلام، وقد سمع رجلا يذم الدنيا): «أيها الذام للدنيا المغتر بغرورها، المخدوع بأباطيلها ثم تذهما. أتغتر بالدنيا ثم تذهما. أنت المتجرم عليها أم هي المتجرمة عليك؟ متى استهوتك أم متى غرتك؟ أم بصارع آباتك من البلى؟ أم بمضاجع أمهاتك تحت الثرى؟ كم عللت بكفيك. وكم مرضت بيديك. تبغى لهم الشفاء وتستوضىف لهم الأطباء. لم ينفع أحدهم إشفافك ولم تسعف فيه بطلبتك. ولم تدفع عنهم بقوتك. قد مثلت لك به الدنيا نفسك وبمصصره مصرعك. إن الدنيا دار صدق لمن صدقها، ودار عافيه لمن فهم عنها، ودار غنى لمن تزود منها، ودار موعظه لمن اتعظ بها. مسجد أحباء الله، ومصلى ملائكة الله، ومهبط وحى الله ومتجر أولياء الله. اكتسبوا فيها الرحمة، وربحوا فيها الجنة»؛ نهج البلاغه، خطبه 28: «بعد فإن الدنيا قد أدبرت وأذنت بوداع وإن الآخرة قد أشرفت باطلاع ألا وإن اليوم المضمار. وغدا السباق. والسبقه الجنة والغاية النار. أفلا تائب من خطيئته قبل منيته؟ ألا عامل لنفسه قبل يوم يؤسه؟ ألا وإنكم في أيام أمل من ورائه أجل. فمن عمل في أيام أمله قبل حضور أجله نفعه عمله. ولم يضره أجله. ومن قصر في أيام أمله قبل حضور أجله فقد خسر عمله. وضره أجله. ألا فاعملوا في الرغبة كما تعملون في الرهبة. ألا وإني لم أر كالجنة نام طالباها. ولا كالنار نام هارباها»؛ خصال، شيخ صدوق، ص 616: «عن أمير المؤمنين، عليه السلام: أكثروا ذكر الموت ويوم خروجكم من القبور وقيامكم بين يدي الله عز وجل»؛ نهج البلاغه، خطبه 99: «ألا فاذكروا هادم اللذات، ومنغص الشهوات، وقاطع الأمنيات»؛ خطبه 230: «فاعملوا والعمل يرفع، والتوبة تنفع،

والدعاء يسمع. والحال هادئه، والأقلام جاريه: وبادروا بالأعمال عمرا ناكسا، ومرضا حابسا أو موتا خالسا. فإن الموت هادم لذاتكم، ومكدر شهواتكم، ومباعد طياتكم»؛ سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد قزوینی، ج 2، ص 1403: «عن البراء، قال: كنا مع رسول الله، صلى الله عليه وسلم، في جنازه. فجلس على شفیر القبر. فبكى، حتى بل الثرى. ثم قال: «يا إخوانی! لمثل هذا فأعدوا»؛ نهج البلاغه، حکمت 433: «اذکروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات».

اندیشه در اسلام، ص: 4

قلب - وظیفه خود را انجام دهد، به یقین، تمام درهای رحمت به روی انسان باز شده و تمام درهای شرّ به روی او بسته می شود. «1»

حکمای بزرگ الهی در نوشته های خود به این مطلب اشاره کرده اند که مرکز اندیشه، برای حرکت دادن انسان به سوی نتایج مثبت، مرکبی است که هیچ موجودی در آفرینش سرعت سیر او را ندارد. در این میان، تفاوتی ندارد که انسان در نتیجه یا عاقبت چه موضوعی می خواهد تامل و تفکر کند. اسلام علاقمند است که هر مرد و زنی، پیش از انجام هر کاری فکر کنند و اگر فکر خودشان نیز به جایی نرسید، از فکر دیگران برای حل آن موضوع استفاده کنند. «2»

رابطه اندیشه و مشورت

مساله باعظمت مشورت از همین نکته ناشی شده و قرآن مجید بر همین اساس در آیاتی چند اهمیت مشورت را بیان کرده است. «3» حتی بزرگان دین ما نیز مشورت و استشاره را بر استخاره با قرآن مقدم می دانند. «4»

اصولاً، کلمه استخاره، ابتدا در مورد قرآن یا استخاره با تسبیح نبوده است، بلکه از این جا ناشی شده که فردی در مورد کاری دنیایی یا آخرتی، که فکرش در آن باره به جایی نمی رسید و بر سر دوراهی بود و عاقبت مساله را نمی فهمید، با کسی که تجربه بیشتری داشت مشورت می کرد و از راه مشورت به نتیجه می رسید. «5»

انسان ها لازم است در تمام کارها فکر کنند و سپس وارد آنها شوند، به ویژه کارهایی که يك عمر دامنگیر آنها خواهد شد؛ مانند ازدواج، کسب و کار، خرید منزل، برخورد با اجتماع یا حرف زدن. برای مثال، اسلام می گوید: انسانی که می خواهد با همسر یا بچه ها و یا دوستانش حرف بزند و یا با کسی شوخی کند تا او را بخنداند یا خوشحال کند و از کسالت در آورد، ابتدا باید فکر کند. «6»

(1). واژه اولوا الالباب 11 بار در قرآن آمده است. از جمله این آیات:

«أَيُّدُ أَحَدِكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَجِيلٍ وَأَعْنَابٍ بَئْرِ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَنِّي حَمِيدٌ* الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ». بقره، 266-269.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ* رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ* رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ». آل عمران، 7-9.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ* رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخُلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ* رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مِنَ الْأَبْرَارِ* رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ* فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَيْ لَا أُضِيعَ عَمَلٌ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنتُنَّ بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ بَئْرِ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ». آل عمران، 190-195.

«قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ». مائده، 100.

«كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». يوسف، 111.

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أَنْزَلَ إِلَيْنَا مِنَ الْحَقِّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَذَّكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ* وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ* وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَ يَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَئِكَ هُمُ عُقْبَى الدَّارِ* جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ

صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَرْوَاحِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ». رعد، 19-24.

«هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنذَرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ لِيَذْكُرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ». ابراهيم، 52.

«وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ * أَمْ يَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ يَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ * كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ». ص، 27-29.

«أَمَّنْ هُوَ قَانِثُ الْلِيلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ». زمر، 9.

«الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ». زمر، 18.

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ». زمر، 21.

«وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَ أَوْثَرْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ * هُدًى وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ». غافر، 53-54.

«أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا». طلاق، 10.

(2). آل عمران، 159: «فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»؛ نیز شوری، 38: «وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»؛ نهج البلاغه، حکمت 54: «لا غنى كالعقل. ولا فقر كالجهل. ولا ميراث كالأدب ولا ظهير كالمشاوره»؛ حکمت 113: «... لا شرف كالعلم ولا مظاهره أوثق من المشاوره»؛ کافی، ج 1، ص 29: «عن حمزان و صفوان بن مهران الجمال قالا: سمعنا أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: «لا غنى أخصب من العقل، ولا فقر أخط من الحق، ولا استظهار فى أمر بأكثر من المشوره فيه».

(3). آل عمران، 159: «فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»؛ نیز شوری، 38: «وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ».

(4). در روایات گاهی استشاره و استخاره به يك معنا آمده‌اند. با این حال، باید گفت مفهوم استخاره اعم از استخاره به قرآن و تسبیح و ... است و انسان باید همواره از خداوند طلب خیر کند. بدین معنا، استخاره بر استشاره مقدم است. اما در معنای اخص آن که مربوط به استخاره با قرآن است، مشورت بر استخاره تقدم دارد.

(5). در دیوان امام شعری آمده است که متعلق به دوران جوانی ایشان است. می‌فرماید:

بهار آمده دستار زهد پاره کنید به پیش پیر مغان رفته استشاره کنید

سزد ز دانه انگور سبج‌های سازید برای رفتن میخانه استخاره کنید.

نقل است که وقتی این شعر را برای مرحوم آیت الله حائری یزدی، موسس حوزه علمیه قم، خواندند فرمود: به ایشان بگویید: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. رک: دیوان امام خمینی، ص 305 و 350.

(6). نهج البلاغه، حکمت 40: «لسان العاقل وراء قلبه، وقلب الأحق وراء لسانه»؛ نیز عیون الحکم والمواعظ، لیشی واسطی، ص 359: «فکر ثم تکلم تسلم من الزلل».

اندیشه در اسلام، ص: 5

فکر پیش از عمل

امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، در جمله‌ای می‌فرماید: زبان مردم عاقل پشت قلبشان است و زبان مردم بی‌اندیشه جلوی قلبشان. «1» عاقل می‌گوید و پشیمان نمی‌شود، ولی جاهل اول می‌گوید و بعد پشیمان می‌شود. البته، بیماری جهل درمان‌پذیر است و کسی که می‌گوید من نمی‌فهمم، نمی‌دانم، عقلم قد نمی‌دهد یا فکرم به جایی نمی‌رسد، اولین گام را برای درمان خویش برداشته است.

راه درمان جهل

امیر المؤمنین، علیه‌السلام، راه درمان جهل را این طور معرفی می‌فرماید:

گوش را باید وقف زبان‌های پاک اندیشمندان و عالمان و آگاهان کرد تا عقل طبیعی به عقل مسموع تبدیل شود. «2» عقل را نیز باید با حرف‌های عالی تغذیه کرد، با بیداران ارتباط برقرار نمود و بزرگان دین را دید و به حرف‌هایشان گوش داد.

«خذ العلم من افواه الرجال». «3»

در تاریخ، فراوان اتفاق افتاده که گاهی بزرگی کلمه‌ای را گفته و همین يك کلمه جوش و خروشی در شنوندگان ایجاد کرده و سبب شده که آن شنونده در آینده منشأ عالی‌ترین آثار در جامعه خود شود. «4»

تأثیر کلام در عمل انسان

زمانی که نوبت حکومت به عمر بن عبدالعزیز «5» رسید، یکی از بهترین کارهایی که انجام داد این بود که توانست از قدرتش استفاده کند و ناسزا گفتن به امیرالمؤمنین را، که از آثار شوم دوران حکومت معاویه بود، از خطبه‌های نماز جمعه، سخنرانی‌ها، نوشته‌ها، خانه‌ها و جامعه جمع کند و با قدرت بسیار جلوی این کار بایستد.

(1). نهج البلاغه، حکمت 40: «لسان العاقل وراء قلبه، وقلب الأحمق وراء لسانه»، نیز حکمت 41 «قلب الأحمق في فيه، ولسان العاقل في قلبه»؛ نیز حکمت 381: «الكلام في وثاقتك ما لم تتكلم به، فإذا تكلمت به صرت في وثاقتك، فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك وورقك. فرب كلمة سلبت نعمه وجلبت نقمه»؛ كنز العمال، متقی هندی، ج 1، ص 166: «لا يبلغ المؤمن من جحر واحد مرتين».

(2). نهج البلاغه، حکمت 338: «العلم علمان: مطبوع ومسموع، ولا ينفع المسموع إذا لم يكن المطبوع»؛ نیز عیون الحكم والمواعظ، لثی واسطی، ص 64: «العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ينفع المطبوع إذا لم يك مسموع»، بحار الأنوار، ج 75، ص 6؛ و مطالب السؤول في مناقب آل الرسول، محمد بن طلحه الشافعی، ص 250: «قال، عليه السلام: العقل عقلا، عقل الطبع وعقل التجربة وكلاهما يؤدي إلى المنفعة، والموثوق به صاحب العقل والدين، ومن فاته العقل والمرؤه فرأس ماله المعصيه، وصديق كل امرئ عقله وعدوه جهله، وليس العاقل من يعرف الخير من الشر ولكن العاقل من يعرف خير الشرين، ومجالسه العقلاء تزيد في الشرف، والعقل الكامل قاهر للطبع السوء، وعلى العاقل أن يحصى على نفسه مساوئها في الدين والرأى والأخلاق والأدب فيجمع ذلك على صدره أو في كتاب ويعمل في إزالتها».

(3). (از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله) تحریر الأحکام، علامه حلی، ج 1، ص 39؛ نیز عوالی اللثالی، أحسائی، ج 4، ص 78: «قال، صلی الله علیه و آله و سلم: «خذوا العلم من أفواه الرجال».

(4). در سه مجلد پیشین داستان شعوانه و فضیل عیاض و داستان عمر بن عبدالعزیز در همین گفتار از جمله این موارد است.

(5). عمر بن عبدالعزیز بن مروان خلیفه اموی (جل - 99 ق - ف - سمعان 101 ق). وی نسبت به آل علی علاقه نشان می داد و در زندگی بسیار قانع و بدون تکلف و تحمل بود. مردی خوش طینت و پاک سیرت بود و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود و در سن 40 سالگی در گذشت. ر.ک: فرهنگ معین، ذیل مدخل عمر بن عبدالعزیز.

اندیشه در اسلام، ص: 6

روزی یکی از دوستان از او پرسید: شما که از خانواده اموی هستید، به چه دلیل در برابر فرهنگی که سالهاست توسع امویان در جامعه اسلامی ریشه دوانده ایستاده اید؟

سبب این سوال این بود که چنین انتظاری از عمر بن عبدالعزیز نمی رفت، چرا که این مساله از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبدالعزیز و نزدیک به پنجاه سال ادامه داشت.

وی در پاسخ گفت: در ایام کودکی، روزی در مکتب به علی بن ابیطالب ناسزا گفتم. معلم سخن مرا شنید. بعد، مرا صدا کرد و گفت: پسر جان! قرآن خوانده ای؟ گفتم: بله. گفت: آیه شریف مربوط به بیعت رضوان «1» را در قرآن دیده ای؟ «2» گفتم: بله. گفت: علی ابن ابی طالب از افراد بیعت رضوان بود یا نه؟ گفتم: بوده. گفت: آیا پس از این که خدا در قرآن از علی، علیه السلام، اعلام رضایت کرد، آیه دیگری فرستاد که در آن بگوید من رضایتم را از علی پس گرفتم و از این به بعد از علی خوشم نمی آید؟ گفتم: نه. گفت: آیا خارج از قرآن خود از ناحیه پروردگار آگاهی پیدا کرده ای که از علی راضی نیست؟ گفتم: نه. گفت: آیا کسی که از ملکوت آگاه بوده به شما اطلاع داده که خدا از علی ناراضی است؟ گفتم: نه. گفت: پس چرا به انسانی که خدا از او راضی است، بد می گویی؟ گفتم: اشتباه کردم. این کلام در ذهن من بود تا وقتی که حاکم شدم. دیدم تمام قوای مملکت در من جمع شده است؛ از این رو، از این قدرت استفاده کردم و جلوی این کار را گرفتم. «3»

- (1). در زمان صلح حدیبیه، بیعتی با پیامبر، صلی الله علیه وآله، انجام شد که خداوند متعال در قرآن از بیعت کنندگان اعلام رضایت کرد که اولین آنها امیرالمؤمنین، علیه السلام، بود. (مؤلف)
- (2). منظور این آیه است: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا». فتح، 18.

بحار الأنوار، ج 20، ص 354: «ونزلت في بيعه الرضوان: "لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ" اشترط عليهم أن لا ينكروا بعد ذلك على رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا يفعله، ولا يخالفوه في شيء يأمرهم به، فقال الله عز وجل بعد نزول آية الرضوان: "إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَ يُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا". وإنما رضى عنهم بهذا الشرط أن يفوا بعد ذلك بعهد الله وميثاقه، ولا ينقضوا عهده وعقده، فبهذا العقد رضى عنهم...».

- تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، ج 2، ص 268: «حدثني الحسين بن عبد الله السكيني عن ابي سعيد البجلي (النحلي) عن عبد الملك بن هارون عن أبي عبد الله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال: لما بلغ امير المؤمنين عليه السلام امر معاوية وانه في مائه الف قال من أى القوم؟ قالوا من اهل الشام، قال عليه السلام لا تقولوا من اهل الشام ولكن قولوا من اهل الشوم هم من أبناء مضر لعنوا على لسان داود فجعل الله منهم القرده والخنازير، ثم كتب عليه السلام إلى معاوية: لا تقتل الناس بيني وبينك وهلم إلى المبارزة فان أنا قتلتك فالى النار انت وتستريح الناس منك ومن ضاللتك وان قتلتني فأنا إلى الجنة ويغمد عنك السيف الذى لا يسعنى غمده حتى أرد مكرك وبدعتك، وأنا الذى ذكر الله اسمه فى التوراه والانجيل بمؤازره رسول الله صلى الله عليه وآله، وأنا أول من بايع رسول الله صلى الله عليه وآله تحت الشجرة فى قوله: لقد رضى الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة. فلما قرأ معاوية كتابه وعنده جلساؤه قالوا: والله قد أنصفك، فقال معاوية والله ما أنصفنى والله لارمينه بمائه الف سيف من أهل الشام من قبل ان يصل إلى، والله ما أنا من رجاله، ولقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول والله يا على لو بارزك اهل الشرق والغرب لقتلتهم اجمعين، فقال له رجل من القوم فما يحملك يا معاوية على قتال من تعلم وتخبر فيه عن رسول الله صلى الله عليه وآله بما تخبر؟ ما انت ونحن فى قتاله إلا على الضلالة! فقال معاوية: إنما هذا بلاغ من الله ورسالاته والله ما أستطيع أنا وأصحابى رد ذلك حتى يكون ما هو كائن».

- (3). شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج 4، ص 58: «فأما عمر بن عبد العزيز، رضى الله عنه، فإنه قال: كنت غلاما أقرأ القرآن على بعض ولد عتبة بن مسعود فمر بى يوما وأنا ألعب مع الصبيان، ونحن نلعن عليا، فكره ذلك ودخل المسجد، فتركت الصبيان وجئت إليه لأدرس عليه وردى، فلما رآنى قام فصلى وأطال فى الصلاه - شبه المعرض عنى - حتى أحسست

منه بذلك، فلما انفتل من صلاته كلح في وجهي، فقلت له: ما بال الشيخ؟ فقال لي: يا بني، أنت اللاعن عليا منذ اليوم؟ قلت: نعم، قال: فمتى علمت أن الله سخط على أهل بدر بعد أن رضى عنهم! فقلت: يا أبت، وهل كان علي من أهل بدر! فقال: ويحك! وهل كانت بدر كلها إلا له! فقلت: لا أعود، فقال: الله أنك لا تعود! قلت: نعم فلم ألعنه بعدها ثم كنت أحضر تحت منبر المدينة، وأبي يخطب يوم الجمعة - وهو حينئذ أمير المدينة - فكنت أسمع أبي يمر في خطبه تندر شقاشقه، حتى يأتي إلى لعن علي، عليه السلام، فيجمعهم، ويعرض له من الفهاهه والحصر ما الله عالم به، فكنت أعجب من ذلك، فقلت له يوما: يا أبت، أنت أفصح الناس وأخطبهم، فما بالي أراك أفصح خطيب يوم حفلك، حتى إذا مررت بلعن هذا الرجل، صرت ألكن عليا! فقال: يا بني، إن من ترى تحت منبرنا من أهل الشام وغيرهم، لو علموا من فضل هذا الرجل ما يعلمه أبوك لم يتبعنا منهم أحد فوقرت كلمته في صدري، مع ما كان قاله لي معلمي أيام صغري، فأعطيت الله عهدا، لئن كان لي في هذا الامر نصيب لأغيرنه، فلما من الله على بالخلافه أسقطت ذلك، وجعلت مكانه: "إن الله يأمر بالعدل والاحسان وإيتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون"، وكتب به إلى الآفاق فصار سنه».

اندیشه در اسلام، ص: 17

2- ارزش فکر و انواع آن

اندیشه در اسلام، ص: 19

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

با ارزش ترین نیرویی که خداوند متعال به انسان عنایت کرده، براساس آیات قرآن و روایات، نیروی عقل و اندیشه است. این نیرو و قدرت، با توجه به ارزشی که دارد، باعث حرکت و رشد انسان می شود. از این رو، وقتی از امام ششم، علیه السلام، از نتیجه اندیشه و عقل پرسیدند، امام فرمود:

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان». «1»

یعنی دو محصول حرکت فکر و عقل، رسیدن به بهشت و درك عبادت پروردگار است.

هم چنین، حضرت می فرمایند: وقتی خدا نیروی فکر را آفرید، پروردگار بزرگ عالم به او خطاب کرد: من هیچ عنصری را محبوب تر از تو در این عالم خلق نکردم و به دلیل ارزشی که نزد من داری، تو را در محبوب ترین مخلوقاتم - که انسان باشد - قرار دادم. «2»

در گفتار حکما و نوشته های بزرگان آمده است که اگر تمام عالم را به

(1) بی نوشت

. کافی، ج 1، ص 11؛ نیز معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص 240؛ محاسن برقی، ج 1، ص 195: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان. قال: قلت: فالذي كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، وهي شبيهة بالعقل، وليست بالعقل».

(2). کافی، ج 1، ص 10؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 504؛ محاسن برقی، ج 1، ص 192: «عن أبي جعفر، عليه السلام، قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر ثم قال: وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً هو أحب إلى منك ولا أكملتك إلا فيمن أحب، أما إني إياك أمر، وإياك أنهى وإياك أعاقب، وإياك أثيب».

اندیشه در اسلام، ص: 20

منزله درختی بدانیم، انسان شاخه ای از این درخت است که بهترین میوه آن عقل و نیروی اندیشه است.

عقل انسان را با حقایق عالی عالم پیوند می‌دهد. از این رو، اگر اعضا و جوارح آدمی و برون و درون او در تصرف حکومت عقل قرار بگیرد و خود عقل در تصرف نبوت و امامت باشد، از انسان بهترین عنصر آفرینش ساخته خواهد شد.

می‌دانیم که انبیا و ائمه بدون جهت از کسی تعریف نمی‌کردند و جالب این است که تعریف آن‌ها از يك شخص تنها با توجه به نیروی اندیشه او بوده و بر حضور عقلانیت در او متمرکز بوده است. لذا، هرگاه در نزد آنان از کسی تعریف می‌کردند، از چگونگی عقل او می‌پرسیدند که آیا تعطیل است یا کار می‌کند؟ «1» فکرش معطل است یا در کار است؟ آیا انسانی است که در همه امور بدون اندیشه عمل می‌کند یا موجودی است که پیش از اقدام به هر کاری فکر می‌کند؟

مشورت: بهره‌گیری از اندیشه دیگران

اگر کسی خود را به فکر کردن عادت داده باشد، در می‌یابد که گاهی فکرش به تنهایی به جایی نمی‌رسد. به همین سبب، پروردگار از مردم دعوت کرده فکر خود را به فکر دانشمندان، دارندگان تجربه، روشن‌بینان و به فکر آنان که عالی‌تر از خودشان هستند متصل کنند تا به نتیجه برسند. «2» زیرا هیچ زمینه‌ای در حیات انسان، عالی‌تر و بهتر از زمینه اندیشه و تفکر نیست. فکر به انسان نور و حقیقت می‌دهد و او را به ملکوت عالی عالم راهنمایی می‌کند. «3»

در مدار عقل نه شهوت

در آثار اسلامی، از پنج نوع فکر سخن به میان آمده است و هر انسانی می‌تواند در فضای این پنج نوع فکر پرواز کند:

-
- (1). کافی، ج 1، ص 11؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 504: «محمد بن سلیمان الدیلمی، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله، عليه السلام: فلان من عباده ودینه وفضله؟ فقال: كيف عقله؟ قلت: لا أدري، فقال: إن الثواب على قدر العقل»؛ نیز کافی، ج 1، ص 12: «أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله، فإنما يجازي بعقله»؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج 20، ص 41: «أثنى قوم من الصحابة على رجل عند رسول الله، صلى الله عليه وآله، بالصلاه والعباده وخصال الخير حتى بالغوا، فقال، صلى الله عليه وآله: كيف عقله؟ قالوا يا رسول الله نخبرك باجتهاده في العباده وضروب الخير، وتساءل عن عقله! فقال: إن الأحق ليصيب بمحمقه أعظم مما يصيبه الفاجر بفجوره، وإنما ترتفع العباد غدا في درجاتهم، وينالون من الزلفى من ربحهم على قدر عقولهم».

(2). نخل، 43: «و ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛ نیز انبیاء، 7: «و ما أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛ آل عمران، 159: «فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»؛ شوری، 38: «و الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلرَّحْمَةِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». نیز نهج البلاغه، حکمت 54: «لا غنى كالعقل. ولا فقر كالجهل. ولا ميراث كالأدب ولا ظهير كالمشاوره»؛ نیز حکمت 113: «... لا شرف كالعلم ولا مظاهره أوثق من المشاوره»؛ کافی، ج 1، ص 29: «عن حمران وصفوان بن مهران الجمال قالوا: سمعنا أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: لا غنى أخصب من العقل، ولا فقر أحط من الحمق، ولا استظهار فى أمر بأكثر من المشورة فيه».

- عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص 91: «اضربوا بعض الرأى ببعض يتولد منه الصواب».

(3). کافی، ج 8، ص 22؛ نیز تحف العقول، حرانی، ص 96: «... والعقول تزجر وتنهى، وفي التجارب علم مستأنف، والاعتبار يقود إلى الرشاد...»؛ نهج البلاغه، حکمت 365: «الفكر مرآة صافية والاعتبار منذر ناصح وكفى أدبا لنفسك تجنبك ما كرهته لغيرك»؛ عیون الحکم والمواعظ، لیثی واسطی، ص 50: «الفكر يهدى الى الرشاد».

اندیشه در اسلام، ص: 21

«التفكر على خمسة اوجه». «1»

فكر آدمی بر پنج نوع است.

بی ارزش ترین انسان ها، با قرار گرفتن در مدار اندیشه، به انسان هایی ارزشمند تبدیل می شوند. وقتی انسان از مادر زاده می شود، از نظر وجودی، بسیار کم ارزش است. اما با قرار دادن برنامه هایش در راه اندیشه، می تواند خود را به ارزش های بی نهایت برساند. قدرت فکر، وجود انسان را پرواز می دهد و به مرحله لقای پروردگار می رساند؛ به جایی که کسی قدرت محاسبه ارزش او را ندارد.

مابقی خود استخوان و ریشه ای «2» .

ای برادر تو همه اندیشه ای

ما باید خود را خرج مقام عالی وجودمان - که عقل است - بنماییم، نه خرج مقام پایین آن که شهوت است. اگر بخواهیم يك پارچه خرج شهوت شویم، در کوره پُر حرارت شهوت آب می شویم و دیگر از انسانیتمان هیچ چیز باقی نمی ماند. اما اگر خرج مقام عالی وجودمان که اندیشه و عقل است شویم، به طور دائمی عظمت پیدا می کنیم.

امیرالمؤمنین، علیه السلام، سخن زیبایی دارند که بسیار باارزش است. ایشان می فرمایند:

«أصل الإنسان بُنْه وعقله ودینه ومروته». «3»

واقعیت، حقیقت، و ریشه انسان مغز اوست و عقل او پایبند دین و مردانگی اوست.

در ادامه حدیث آمده است:

«حيث يجعل نفسه».

البته، اگر بفهمد و این ریشه و پایبندی را برای خود انتخاب کند.

عقل در این جمله به معنای «پای بند» است. «4» هنگامی که شتر را در سفرها برای استراحت می خوابانند، به زانویش زانوبند می بندند تا نتواند بلند شود و بار صاحبش را بردارد و در دل کویر ناپدید گردد. عقل مورد

(1). این روایت در کتاب مواعظ العددیه آمده است. (مؤلف). نیز: فیض القدیر، مناوی، ج 3، ص 347: «قال الروذبادی: التفكير على أربعة أنحاء فکرة فی آیات الله وفکرة فی خلقه وعلامتها تولد المحبه وفکرة فی وعد الله بثواب وعلامتها تولد الرغبة وفکرة فی وعیده بالعذاب وعلامته تولد الرهبة وفکرة فی جفاء النفس مع إحسان الله وعلامتها تولد الحياء من الله».

(2). از مولوی است.

(3). امالی، شیخ صدوق، ص 312؛ نیز مشکاه الأنوار، طبرسی، ص 439: «عن الصادق جعفر بن محمد، علیه السلام، قال: كان أمير المؤمنين، علیه السلام، يقول: أصل الانسان له وعقله ودینه ومروته حيث يجعل نفسه، والأیام دول، والناس إلى آدم شرع سواء»؛ فقه الرضا، ابن بابویه، ص 367: «أروى: أن أصل الإنسان له، ودینه نسبه، ومروته حيث يجعل نفسه، والناس إلى آدم شرع سواء، وأدم من تراب».

(4). تحف العقول، حرانی، ص 15؛ نیز بحار الأنوار، ج 1، ص 117: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: إن العقل عقال من الجهل، والنفس مثل أخبث الدواب فعن لم تعقل حارت، فالعقل عقال من الجهل».

اندیشه در اسلام، ص: 22

نظر روایت به معنای همین زانوبند است. بدین ترتیب، معنی عبارت ریشه هر انسانی مغز اوست فهمیده می شود. انسان باید به ریشه خود توجه کند، زیرا اگر به ریشه برسد، شاخ و برگ هایش زنده می ماند و میوه هایش شیرین خواهند شد. اما اگر بخواهد فدای فرع شود - که همان شهوت و شکم است - بر شاخ و برگ هایش میوه تلخ و غیر مفیدی خواهد رویید. نگاه به نامحرم، به دست آوردن و خوردن هر چیزی، قدم نهادن به هر جا که انسان دلش بخواهد و گوش دادن به هر صدایی، میوه های شیرینی برای وجود آدمی نیستند.

فرار شیطان از پیروانش در قیامت

انبیا مردم را می ترسانند از این که ظاهرشان خوش، ولی باطنشان آن قدر بد و تلخ باشد که حتی شیطان هم از آنها فرار کند. «1» زیرا شیطان در قیامت از دست همه مُریدانش، از بس که بوی تعفن می دهند، فرار می کند، در حالی که خود او این تلخی ها را به آنها داده است. شیطان روز قیامت حاضر نیست حتی با یکی از دوستان خود بسازد. از این رو می گوید: موجودیت انسان هایی که اهل جهنم شده اند به من ربطی ندارد.

شفاعت اهل بیت از پیروانشان

در مقابل، انبیا و ائمه، علیهم السلام، در روز قیامت به پروردگار عرض می کنند: ای مولای ما، اگر دست اطاعت کنندگان و پیروان ما را در دست ما قرار ندهی، در بهشت قدم نمی گذاریم. «2»

در روایات آمده است که فاطمه زهرا، علیها السلام، در روز قیامت، کنار در بهشت می ایستد و می گوید: خدایا، اگر همه پیروان پدرم و شوهرم و بچه هایم وارد بهشت نشوند، من وارد بهشت نخواهم شد. «3» اما ابلیس و شیطان، نمرود و فرعون، یزید و معاویه و ... در روز قیامت به هیچ وجه

(1). اشاره است به این آیه: ابراهیم، 22: «وقال الشيطان لما قضى الامر ان الله وعدكم وعد الحق ووعدتكم فأخلفتكم وما كان لي عليكم من سلطان إلا أن دعوتكم فاستجبتم لي فلا تلوموني ولوموا أنفسكم ما أنا بمصرخكم وما أنتم بمصرخعي إني كفرت بما أشركتمون من قبل إن الظالمين لهم عذاب أليم»؛ در عرصه قیامت، همگی در پیشگاه خدا ظاهر می‌شوند؛ پس ناتوانانی که بدون به کار گرفتن عقل، بلکه از روی تقلید کورکورانه پیرو مستکبران بودند به مستکبران می‌گویند: ما در دنیا بدون درخواست دلیل و برهان پیرو مکتب شما بودیم، آیا امروز چیزی از عذاب خدا را به پاداش آن‌که از شما پیروی کردیم از ما برطرف می‌کنید؟ می‌گویند: اگر خدا ما را در صورت داشتن لیاقت هدایت کرده بود، همانا ما هم شما را هدایت می‌کردیم، اکنون همه سرمایه‌های وجودی ما و تلاش و کوششمان بر باد رفته. چه بیتابی کنیم و چه شکیبایی ورزیم برای ما یکسان است، ما را هیچ راه‌گزینی نیست. و شیطان در قیامت هنگامی که کار محاسبه بندگان پایان یافته به پیروانش می‌گوید: یقیناً خدا نسبت به برپایی قیامت، حساب بندگان، پاداش و عذاب به شما وعده حق داد، و من به شما وعده دادم که آنچه خدا وعده داده دروغ است، ولی می‌بینید که وعده خدا تحقق یافت و من در وعده‌ام نسبت به شما وفا نکردم. مرا بر شما هیچ غلبه و تسلطی نبود، فقط شما را دعوت کردم به دعوتی دروغ و بی‌پایه و شما هم بدون اندیشه و دقت دعوت را پذیرفتید، پس سرزنش نکنید، بلکه خود را سرزنش کنید، نه من فریادرس شمام، و نه شما فریادرس من، بی‌تردید من نسبت به شرك‌ورزی شما که در دنیا درباره من داشتید که اطاعت از من را هم‌چون اطاعت خدا قرار دادید بیزار و منکر؛ یقیناً برای ستمکاران عذابی دردناک است.

(2). مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 15: «النبي، صلى الله عليه وآله: اني لأشفع يوم القيامة فأشفع ويشفع علي فيشفع ويشفع أهل بيتي فيشفعون»؛ نیز شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج 3، ص 461: «أبو الجارود، قال: قلت لجعفر بن محمد، عليه السلام، بأن الناس يعيبننا بحبكم. قال: أعد علي. فأعدت عليه. فقال: لكني أخبرك أنه إذا كان يوم القيامة جمع الله تعالى الخلائق في صعيد واحد، فيسمعهم الداعي ويفقدهم البعيد، ثم يأمر الله النار فتزفر زفرة يركب الناس لها بعضهم علي بعض، فإذا كان ذلك قام محمد نبينا، صلى الله عليه وآله، فيشفع، وقمنا فشفعنا، وقام شيعتنا فشفعوا، فعند ذلك سواهم: فما لنا من شافعين ولا صديق حميم. فلو أن لنا كره فنكون من المؤمنين».

این قسمت عبارت که مربوط به داخل نشدن شفیعیان در بهشت است مربوط به روایتی است که از شفاعت فاطمه زهرا (س) در قیامت وارد شده است. پی‌نوشت بعد.

(3). امالی، شیخ صدوق، ص 69؛ نیز مناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 108: «أبي جعفر محمد بن علي الباقر، عليهما السلام، قال: سمعت جابر بن عبد الله الأنصاري يقول: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: إذا كان يوم القيامة تقبل ابنتي فاطمه علي ناقة من نوق الجنة مدبجه (المزين) الجنين، خطامها من لؤلؤ رطب، قوائمها من الزمرد الأخضر، ذنبها من

المسك الأذفر، عيناها ياقوتتان حمراوان، عليها قبه من نور يرى ظاهرها من باطنها، وباطنها من ظاهرها، داخلها عفو الله، وخارجها رحمه الله، على رأسها تاج من نور، للتاج سبعون ركنا، كل ركن مرصع بالدر والياقوت، يضيء كما يضيء الكوكب الدري في أفق السماء، وعن يمينها سبعون ألف ملك، وعن شمالها سبعون ألف ملك، وجبرئيل أخذ بخطام الناقة، ينادى بأعلى صوته: غضوا أبصاركم حتى تجوز فاطمه بنت محمد. فلا يبقى يومئذ نبي ولا رسول ولا صديق ولا شهيد، إلا غضوا أبصارهم حتى تجوز فاطمه بنت محمد، فتسير حتى تتأذى عرش رجا جل جلاله، فتخرج (تلقى وترمي) بنفسها عن ناقته وتقول: إلهي وسيدي، احكم بيني وبين من ظلمني، اللهم احكم بيني وبين من قتل ولدي. فإذا النداء من قبل الله جل جلاله: يا حبيبي وابنه حبيبي، سليني تعطى، واشفعني تشفعني، فوعزتي وجلالي لا جازي ظلم ظالم. فتقول: إلهي وسيدي ذريتي وشيعتي وذريتي، ومحبي ومحبي ذريتي. فإذا النداء من قبل الله جل جلاله: أين ذرية فاطمه وشيعتها ومحبوها ومحبو ذريتها؟ فيقبلون وقد أحاط بهم ملائكة الرحمة، فتقدمهم فاطمه حتى تدخلهم الجنة».

- شرح الأخبار، قاضي نعمان مغربي، ج 3، ص 62، فاطمه في المحشر: «على بن جرير، باسناده عن جعفر بن محمد، عن أبيه عن آبائه عليهم السلام، أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إذا كان يوم القيامة نصب للنبيين منابر من نور ونصب لي في أعلاها منبر، ثم يقال لي: قم، فاحطب، فأرقى منبري، فأخطب خطبه لم يخطب أحد مثلها. ثم تنصب منابر من نور للوصيين فيكون على أعلاها منبرا، ثم يقال له: اخطب، فيخطب بخطبه لم يخطب مثلها أحد من الوصيين. ثم تنصب منابر من نور لاولاد الوصيين فيكون الحسن والحسين على أعلاها، ثم يقال لها: قوما فاحطبا، فيخطبان بما لم يخطب به أحد من أبناء الوصيين. ثم ينادى مناد: يا أهل الجمع، غضوا أبصاركم وطأطئوا رؤوسكم لتجوز فاطمه بنت محمد. فيفعلون ذلك، وتجوز فاطمه وبين يديها مائة ألف ملك وعن يمينها مثلهم، وعن شمالها مثلهم، ومن خلفها مثلهم، ومائة ألف ملك يحملونها على أجنحتهم حتى إذا صارت إلى باب الجنة ألقى الله عز وجل في قلبها أن تلتفت. فيقال لها: ما التفاتك؟ فتقول: أي رب إني أحب أن ترى قدرتي في هذا اليوم. فيقول الله: ارجعي يا فاطمه، فانظري من أحبك وأحب ذريتك، فخذى بيده وأدخله الجنة. قال جعفر بن محمد عليه السلام: فانها لتلتقط شيعتها ومحبيها كما يلتقط الطير الحب الجيد من بين الحب الردي، حتى إذا صارت هي وشيعتها ومحبوها على باب الجنة ألقى الله عز وجل في قلوب شيعتها ومحبيها أن يلتفتوا. فيقال لهم: ما التفاتكم وقد امرتم إلى الجنة؟ فيقولون: إلهنا نحب أن نرى قدرنا في هذا اليوم. فيقال لهم: ارجعوا، فانظروا من أحبكم في حب فاطمه أو سلم عليكم في حبها أو صافحكم، أو رد عنكم [غيبه] فيه، أو سقى جرعه ماء، فخذوا بيده، فادخلوه الجنة. قال جعفر بن محمد صلوات الله عليه: فوالله ما يبقى يومئذ في النار إلا كافر أو منافق في ولايتنا، فعندها يقولون: فما لنا من شافعين ولا صديق حميم. فلو أن لنا كره فنكون من المؤمنين. ثم قال جعفر بن محمد صلوات الله عليه: كذبوا (ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه [وإنهم لكاذبون] كما قال تعالى. ثم ينادى مناد: لمن الكرم اليوم. فيقال: لله الواحد القهار ولمحمد وعلي وفاطمه والحسن والحسين».

اندیشه در اسلام، ص: 23

حاضر نیستند حتی با یکی از مردان خود روبه‌رو شوند. «1» بنابراین، کسانی که ما را به گمراهی کشانده‌اند، در قیامت از ما فرار می‌کنند و کسانی که ما را هدایت کرده‌اند، می‌ایستند تا نجاتمان دهند. از این‌روست که عقل نجات‌دهنده و شهوت هلاک‌کننده است. البته، شهوتی که از آن سخن می‌گوییم به معنای غریزه زن گرفتن مرد یا شوهر کردن زن یا بچه‌دار شدن نیست، زیرا این يك امر طبیعی و فطری است. مراد از شهوت، خارج از حدود الهی زندگی کردن است.

«فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَاثُونَ»*. «2»

آنها (که خارج از دستور الهی به ارضای شهوت می‌پردازند) تجاوزکاران به حریم پروردگارند.

پس، ریشه انسان مغز اوست و زانوبند او در همه امور دین و مردانگی‌اش است. آن حالت مردانگی که توأم با حیا، شجاعت را تقویت می‌کند؛ همان حالت عالی روحی که اگر با شجاعت و حیا مخلوط گردد مردانگی نامیده می‌شود. نشانه مردانگی نیز این است که انسان به هیچ وجه زیر بار امور پست نرود. کسی که دارای مردانگی است محال است دستش را نزد مردم پست دراز کند. او کسی است که به هر حرفی که می‌زند و هر قولی که می‌دهد پایبند است و اگر نمک کسی را بخورد، محال است به او خیانت کند. «3»

حکایت میرغضب و نان و نمک مجرم

حکایت کرده‌اند که سلطانی بر فردی غضب کرد و به میرغضب خود دستور داد سر او را قطع کند. میرغضب مجرم را بیرون آورد و به او گفت: آماده شو، می‌خواهم سر از بدنت جدا کنم! مجرم گفت: میرغضب، معمولاً کسانی که می‌خواهند کشته شوند چند تقاضا می‌کنند. من يك تقاضا بیشتر ندارم؛ نه می‌خواهم زن و بچه‌ام را ببینم، نه اجازه

(1). برداشتی است از این آیه: اعراف، 38-39: «قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ* قَالَتْ أُولَاهُمْ لِأُخْرَاهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ فَذَوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ».

(2). مؤمنون، 57؛ نیز معارج، 29-31: «وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرَجُهُمْ حَافِظُونَ* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ* فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ*».

(3). اسراء، 34: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 290: «أبي عبد الله، عن آبائه، عليهم السلام، قال: قال أمير المؤمنين، عليه السلام: إن لأهل الدين علامات يعرفون بها: صدق الحديث، وأداء الأمانة، والوفاء بالعهد، وصله الرحم، ورحمه الضعفاء، وقلة المؤاتاة للنساء، وبذل المعروف، وحسن الخلق، وسعه الخلق، واتباع العلم وما يقرب إلى الله عز وجل»؛ تحف العقول، حرانی، ص 26 (ضمن وصیت رسول اکرم به معاذ بن جبل): «... وأوصيك بتقوى الله وصدق الحديث والوفاء بالعهد وأداء الأمانة وترك الخيانة...»؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 379؛ اختصاص، شیخ مفید، ص 229 (از قال رسول الله): «عن علی بن موسی الرضا، عن الإمام موسی بن جعفر، عن الصادق جعفر بن محمد، عن الباقر محمد بن علی، عن سید العابدین علی بن الحسین، عن سید شباب أهل الجنة الحسین، عن سید الأوصیاء علی، عليهم السلام، عن سید الأنبياء محمد، صلى الله عليه وآله، قال: لا تنظروا إلى كثرة صلاتهم وصومهم، وكثرة الحج والمعروف، وطنطنتهم بالليل، انظروا إلى صدق الحديث وأداء الأمانة».

اندیشه در اسلام، ص: 24

خواندن دو رکعت نماز می خواهم، و نه می خواهم کسی را پیدا کنم تا شفاعت مرا بکند، بلکه گرسنه ام و دلم نمی خواهد در حال گرسنگی کشته شوم. اگر ممکن است مقداری غذا برای من بیاور، ولی غذایی که مرا سیر کند!

میر غضب گفت: من پول ندارم و غذای حاضر هم نداریم.

مغضوب گفت: من خودم پول دارم. و بعد مقداری پول به او داد.

میر غضب پول را گرفت و غذای خوشمزه ای آماده کرد و آورد. مغضوب شروع به خوردن کرد و در همان حال می گفت: به به! دستت درد نکند! ممنوم! عالی است! يك لقمه هم تو بخور!

میر غضب گفت: گرسنه نیستم.

مغضوب گفت: خیلی بد است که انسان مشغول خوردن غذای خوشمزه‌ای باشد و کسی نگاهش کند و چیزی نخورد. من طبعم قبول نمی‌کند. از این رو، میرغضب هم مشغول خوردن غذا شد. بعد که غذا تمام شد، گفت: آماده‌ای گردنت را بزخم؟ مغضوب گفت: آیا مردانگی است که نمک مرا بخوری و گردن مرا بزنی؟

میرغضب رو به او کرد و گفت: ای مجرم، ماهرانه می‌گرفت!

از قضا، میرغضب از آن دسته آدم‌هایی بود که روح مردانگی دارند. لذا، دستش را روی چشمانش گذاشت و سرش را برگرداند و به مجرم گفت: برو! تو آزادی! هر چند خودم گرفتار شوم.

مردانگی هانی در نگهداری از مسلم

هانی بن عروه «1»، مسلم بن عقیل «2» را به خانه خود آورده و پناه داده بود، در حالی که وضع کوفه به هم ریخته بود. مسلم به هانی گفت: وضع شهر بسیار بد است. امکان گرفتار شدن شما هم هست. اگر اجازه بدهید

(1). الفوائد الرجالية، سید بحر العلوم، ج 4، ص 18: «هانی بن عروه المرادی المذحجی: قال .. المسعودی فی (مروج الذهب): کان هانی بن عروه المرادی شیخ (مراد) وزعیمها یرکب فی أربعه الاف دارع وثمانیه آلاف راجل، فإذا أجابتها أحافها من (کنده) و غیرها کان فی ثلاثین الف دارع. وفی (حبیب السیر): إن هانی بن عروه کان من أشرف الکوفه وأعیان الشیعہ - قال - وروی أنه قد أدرك النبی (ص) وتشرف بصحبته وکان یوم قتل - ابن تسع وثمانین سنه. قال المفید - رحمه الله - فی (الارشاد):

إن مسلم بن عقیل - رحمه الله - لما قدم الکوفه نزل دار المختار بن أبی عبیده الثقفی وهی الدار التي تدعی: دار مسلم بن المسيب .. فلما سمع بمحیی عبید الله ابن زیاد - لعنه الله - وما أخذ به الناس والعرفاء من التجسس، خرج من دار المختار حتی انتهى الی دار هانی بن عروه، فدخلها، فاخذت الشیعہ تختلف علیه فی دار هانی علی تستر واستخفاء من عبید الله، وتواصوا بالکتمان فدعا ابن زیاد - لعنه الله - مولی له یقال له (معقل) فقال له: خذ ثلاثه آلاف درهم واطلب مسلم بن عقیل والتمس اصحابه، فإذا ظفرت بواحد منهم أو جماعه فاعطهم هذه الثلاثه آلاف درهم، وقل لهم استیعنوا بما علی حرب عدوکم وأعلمهم أنك منهم، فانک لو اعطیتهم إياها لقد اطمأنوا البک ووثقوا بک ولم یکتوک شیئا من أخبارهم، ثم أغد علیهم ورح حتی تعرف مستقر مسلم بن عقیل وتدخل علیه ففعل ذلك، وجاء حتی جلس الی مسلم بن عوسجه الاسدی فی المسجد الاعظم - وهو یصلی - فسمع قوما یقولون:

هذا يبايع للحسين - عليه السلام - فجاء وجلس حتى فرغ من صلاته، فقال: يا عبد الله، إني امرؤ من أهل الشام أنعم الله على بحب أهل البيت - عليهم السلام - وحب من أحبهم، وتباكى له، وقال: معى ثلاثة آلاف درهم اردت بها لقاء رجل منهم بلغنى انه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله (ص) فكنت اريد لقاءه، فلم أجد أحدا يدلنى عليه، ولا أعرف مكانه، فاني لجالس في المسجد - الآن - إذ سمعت نفرا من المؤمنين يقولون:

هذا رجل له علم باهل هذا البيت واني أتيتك لتقبض منى هذا المال، وتدخلنى على صاحبك فاني أخ من اخوانك وثقه عليك، وان شئت اخذت بيعتى له قبل لقائه فقال له مسلم بن عوسجه: أحمد الله على لقاءك، فقد سرتنى ذلك لتنال الذى تحب، ولينصر الله بك أهل بيت نبيه - عليه وعليهم السلام - ولقد ساءنى معرفه الناس إياى بهذا الامر قبل أن يتم مخافه هذا الطاغى وسطوته قال له (معقل): لا يكون إلا خيرا، خذ البيعه على، فاخذ بيعته، وأخذ عليه الموائيق المغلظه ليناصحن وليكنتمن، فاعطاه من ذلك ما أرضاه ثم قال:

اختلف إلى - اياما - فى منزلى، فاني طالب لك الاذن على صاحبك وأخذ يختلف مع الناس، فطلب له الاذن، فاذن له، فاخذ مسلم بن عقيل بيعته، وأمر أبا تمامه الصائدى بقبض المال منه، وهو الذى كان يقبض أموالهم وما يعين به بعضهم بعضا ويشترى لهم السلاح، وكان بصيرا وفارسا من فرسان العرب ووجوه الشيعة وأقبل ذلك الرجل يختلف إليهم، فهو أول داخل وآخر خارج حتى فهم ما احتاج إليه ابن زياد فكان يخبره به وقتا، فوقتا. قال المفيد - رحمه الله -:" وخاف هانى بن عروه عبيد الله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه وتمارض، فقال ابن زياد لجلسائه: مالى لا أرى هانئا؟ فقالوا: هو شاك فقال: لو علمت بمرضه لعدته ودعا محمد بن الاشعث وحسان بن أسماء بن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدي - وكانت رويحه بنت عمرو تحت هانى بن عروه وهى أم يحيى بن هانى - فقال لهم: ما يمنع هانى بن عروه من إتياننا؟ فقالوا: ما ندرى، وقد قيل انه يشتكى، قال: قد بلغنى أنه قد برئ، وهو يجلس على باب داره فالتقه ومروه:

ألا يدع ما عليه من حقنا فاني لا أحب أن يفسد عندى مثله من أشراف العرب فاتوه حتى وقفوا عليه عشيء - وهو جالس على باب - وقالوا له: ما يمنعك من لقاء الامير، فانه قد ذكرك، وقال: لو أعلم أنه شاك لعدته؟ فقال لهم: الشكوى تمنعنى، فقالوا له: قد بلغه أنك تجلس كل عشيء على باب دارك، وقد استبطاك، والابطاء والجفاء لا يحتمله السلطان، أقسمنا عليك لما ركبت معنا، فدعا بشيابه، فلبسها، وبغلته فركبها، حتى إذا دنا من القصر كان نفسه أحست ببعض ما كان، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة:

يا بن الاخ، إني - والله - لهذا الرجل لخائف فما ترى؟ فقال: يا عم، والله ما أتخوف عليك شيئا، ولم تجعل على نفسك سييلا - ولم يكن حسان يعلم فى أى شئ بعث إليه عبيد الله - فجاء هانى حتى دخل على عبيد الله بن زياد - وعنده القوم - فلما طلع قال عبيد الله: أتتكم بحائن رجلاه. فلما دنا من ابن زياد - وعنده - شريح القاضى - التفت نحوه، فقال:

أريد حياته ويريد قتلى* عذيرك من خليلك من مراد. وقد كان أول ما قدم مكرما له، ملطفا، فقال له هاني: وما ذاك - أيها الامير؟ قال: إيه يا هاني بن عروه، ما هذه الامور التي تتربص في دارك لاميير المؤمنين وعامه المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل فادخلته دارك وجمعت له السلاح والرجال في الدور حولك، وظننت أن ذلك يخفى علي؟ قال: ما فعلت ذلك، وما مسلم عندي، قال:

بلى قد فعلت فلما كثر الكلام بينهما، وأبى هاني الا بمحادثته مناكرته، دعا ابن زياد (معقلا) ذلك العين، فجاء حتى وقف بين يديه، وقال: أتعرف هذا؟ قال: نعم، وعلم هاني - عند ذلك - أنه كان عينا عليهم، وأنه قد أتاه باخبارهم، فاسقط في يده ساعه، ثم راجعته نفسه، فقال: اسمع مني وصدق مقالتي، فوالله لا كذبت، والله ما دعوته الى منزلي ولا علمت بشئ من أمره، حتى جاءني يسألني النزول، فاستحييت من رده وداخلني من ذلك ذمام، فضيفته وآويته، وقد كان من أمره ما بلغت، فان شئت أن أعطيك - الآن - موثقا مغلظا أن لا ابغيك سوء ولا غائله ولآتينك حتى أضع يدي في يدك، وإن شئت اعطيك رهينه تكون في يدك حتى آتيك، وانطلق إليه، فأمره أن يخرج من داري حيث شاء من الارض فاخرج من ذمامه وجواره، فقال له ابن زياد: والله لا تفارقي - أبدا - حتى تأتيني به، قال: لا والله، لا أجيئك به - أبدا - أجيئك بضيقي تقتله؟

قال والله لتأتيني به، قال: والله لا آتيك به فلما كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهلي - وليس بالكوفه شامي ولا بصرى غيره - فقال: أصلح الله الامير، خلني وإياه حتى أكلمه، فخلا به ناحيه من ابن زياد - وهما منه بحيث يراهما، فإذا رفعا أصواتهما سمع ما يقولان - فقال مسلم: يا هاني، أنشدك بالله أن تقتل نفسك، وأن تدخل البلاء في عشرتك، فوالله إني لانفس بك عن القتل، إن هذا ابن عم القوم وليسوا قاتليه ولا ضاربه، فادفعه إليهم فانه ليس عليك في ذلك مخزاه ولا منقصه، إنما تدفعه الى السلطان، فقال: هاني والله إن على في ذلك الخزي والعار إن أدفع جاري وضيقي،

وأنا حي صحيح أسمع وأرى شديد الساعد كثير الاعوان، والله لو لم أكن إلا وحدي، وليس لي ناصر، لم أدفعه حتى أموت دونه، فاخذ يناشده، وهو يقول: والله لا أدفعه إليه أبدا فسمع ابن زياد - لعنه الله - ذلك، فقال: ادنوه مني، فقال: لتأتيني به أو لاضررن عنقك، فقال: إذا تكثر البارقه حول دارك، فقال ابن زياد - لعنه الله -: والهفاه عليك أبا البارقه تخوفني؟ - وهو يظن أن عشيرته يسمعون - ثم قال: أدنه مني؟ فادنى منه، فاعترض وجهه بالقضيب فلم يزل يضرب به أنفه وجبينه وخده حتى كسر أنفه، وسالت الدماء على وجهه ولحيته، ونثر لحم جبينه وخده على لحيته، حتى كسر القضيب وضرب هاني يده على قائم سيف شرطي، وجاذبه الرجل ومنعه، فقال عبيد الله - لعنه الله -: أحروري سائر القوم قد حل لنا دمك، جروه فجروه، فالقوه في بيت من بيوت الدار، وأغلقوا عليه بابه. فقال: اجعلوا عليه حرسا، ففعل ذلك به فقام إليه

حسان بن أسماء، فقال: أرسل غدر سائر اليوم؟ أمرتنا أن نجئك بالرجل، حتى إذا جئناك به هشمت وجهه وسيلت دماءه على لحيته، وزعمت أنك تقتله؟ فقال له عبيد الله - لعنه الله -: وإنك لها هنا؟ فامر به فلهز وتعتع واجلس ناحيه، فقال محمد

بن الاشعث: قد رضينا بما رأى الامير لنا كان أم علينا، انما الامير مؤدب وبلغ عمرو بن الحجاج: أن هانئا قتل، فاقبل في (مذحج) حتى أحاط بالقصر - ومعه جمع كثير - ثم نادى: أنا عمرو بن الحجاج وهذه فرسان مذحج ووجوهها لم تخلع طاعه ولم تفارق جماعه، وقد بلغهم: أن صاحبهم قد قتل، فاعظموا ذلك فقبل لعبيد الله بن زياد: هذه مذحج بالباب، فقال لشريح القاضي: أدخل على صاحبهم فانظر إليه ثم أخرج وأعلمهم أنه حي لم يقتل، فدخل شريح فنظر إليه، فقال هاني - لما رأى شريحا -: يا لله والمسلمين، أهلكت عشيرتي، أين أهل الدين أين أهل المصر؟ - والدماء تسيل على لحيته -

إذ سمع الصيحه على باب القصر، فقال: إني لاظنها أصوات (مذحج) وشيعتي من المسلمين إنه إن دخل على عشره نفرا أنقذوني

فلما سمع كلامه شريح خرج إليهم فقال: إن الامير لما بلغه كلامكم ومقاتلكم في صاحبكم أمرني بالدخول عليه فاتيته، فظننت إليه، فأمرني أن ألقاكم وأعرفكم: أنه حي، وأن الذي بلغكم من قتله باطل فقال عمرو بن الجاج وأصحابه: أما إذا لم يقتل فالحمد لله، ثم انصرفوا فخرج عبيد الله بن زياد - لعنه الله - فصعد المنبر - ومعه أشراف الناس وشرطه وحشمه - وقال: إما بعد أيها الناس، فاعتصموا بطاعه الله وطاعه أئمتكم، ولا تفرقوا فتهلكوا وتذلوا وتقتلوا وتحفوا وتحرموا، إن أحاك من صدقك وقد أعذر من أنذر ثم ذهب لينزل، فما نزل حتى دخلت النظاره المسجد من قبل باب التمارين، يشتدون ويقولون: قد جاء ابن عقيل فدخل عبيد الله القصر - مسرعا - واغلق أبوابه فقال عبد الله بن حازم: أنا والله رسول ابن عقيل الى القصر لانظر ما فعل هاني، فلما ضرب وحبس ركبت فرسى، فكنت اول داخل الدار على مسلم بن

عقيل بالخبر فإذا بنسوه لمراد مجتمعات ينادين: يا غيرتاه، يا ثكلاه فدخلت على مسلم، فاخبرته، فأمرني أن أنادى في أصحابه - وقد ملاهم الدور حوله - كانوا فيها أربعة آلاف رجل - فقال لمناديه ناد: يا منصور أمه فناديت، فتنادوا أهل الكوفه واجتمعوا، فعقد مسلم لرؤوس الارباع: كنده ومذحج وقيم وأسد ومضر وهمدان وتداعى الناس، فما لبثنا إلا قليلا حتى امتلا المسجد والسوق من الناس فما زالوا يتواثبون حتى المساء

فضاق بعبيد الله أمره، وكان اكثر عمله أن يمسك باب القصر، وليس معه إلا ثلاثون رجلا من الشرط وعشرون رجلا من أشرف الناس فدعا ابن زياد كثير بن شهاب ومحمد بن الاشعث والققعاع الذهلي وشبث بن ربعي وحجار بن أبحر وشر بن ذى الجوشن، وأمرهم أن يخرجوا فيمن أطاعهم من عشائرتهم ويخذلوا الناس عن مسلم بن عقيل ويخوفوهم السلطان ويخذروهم ففعلوا ذلك ومنوا أهل الطاعه: الزيادة في العطاء والكرامه وخوفوا أهل المعصيه بالحرمان والعقوبه، فلما سمع الناس مقاله أشرفهم، أخذوا يتفرقون عن مسلم بن عقيل، حتى أمسى مسلم وليس معه إلا ثلاثون نفرا في المسجد، فصلى ثم خرج، ولم يبق معه أحد، فكان من أمره ما كان من القتل وإلقائه من فوق القصر - رحمه الله عليه - . فقام محمد بن الاشعث الى عبيد الله بن زياد، فكلمه في هاني بن عروه، فقال: إنك قد عرفت موضع هاني من المصر وبيته من العشيره وقد علم قومه أني

وصاحبي سقناه اليك، وأنشدك الله لما وهبته لي، فاني اكره عداوه المصر وأهله فوعده أن يفعل، ثم بدا له، وأمر بهاني - في الحال - فقال: أخرجوه إلى السوق فاضربوا عنقه فاخرج هاني حتى أتى به إلى مكان من السوق يباع فيه الغنم - وهو مكتوف - فجعل يقول: وامدحجاه ولا مدحج لي اليوم، يا مدحجاه يا مدحجاه! أين مدحج فلما رأى أن أحدا لا ينصره، جذب يده فنزعها من الكتاف ثم قال: أما من عصا أو سكين أو حجر أو عظم يحاجز به رجل عن نفسه؟ فوثبوا إليه فشدوه وثاقا، ثم قيل له: امدد عنقك، فقال: ما أنا بسخي وما أنا بمعينكم على نفسي، فضربه

مولي لعبيد الله بن زياد - لعنه الله - يقال له: (رشيد) بالسيف فلم يصنع شيئا، فقال هاني: الى الله المعاد اللهم إلى رحمتك ورضوانك، ثم ضربه أخرى، فقتله...».

- طرائف المقال، سيد علي بروجردی، ج 2، ص 73: «هاني بن عروه المقتول في محبة أهل البيت عليهم السلام هو الذي قصته معروفه أعان مسلما حتى فاز بالشهادة، واستقبل بالسعادة من بين أهل الكوفة، وقبره جنب المسجد مزار للشيعة رحمه الله، وقد ترحم عليه أبا عبد الله عليه السلام مرارا حين سماع خبر مسلم معه، قال: انا لله وانا إليه راجعون».

(2). معجم رجال الحديث، ج 19، ص 165: «مسلم بن عقيل ابن أبي طالب، من أصحاب الحسن عليه السلام... إن كون مسلم بن عقيل من أصحاب الحسين عليه السلام وسفير إلى أهل الكوفة وأول مستشهد في سبيله أظهر من الشمس، وكيف كان، فجلاله مسلم بن عقيل وعظمته فوق ما تحويه عباره، فقد كان بصفين في ميمنه أمير المؤمنين عليه السلام مع الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر، ذكره ابن شهر آشوب في المناقب: الجزء 3، في حرب صفين وقال المفيد - قدس سره - ثم كتب (الحسين عليه السلام) مع هاني بن هاني وسعيد بن عبد الله وكان آخر الرسل إلى أهل الكوفة:

(بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى الملا من المؤمنين والمسلمين، أما بعد، فإن هانيا وسعيدا قدما على بكتبكم وكانا آخر من قدم على من رسلكم، وقد فهمت كل الذي اقتضصتم وذكرتم، ومقاله جلکم أنه ليس علينا إمام فاقبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق والهدى، وإني باعث إليكم أخي وابن عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل) - الحديث - الارشاد: في (فصل مختصر الاخبار التي جاءت بسبب دعوته عليه السلام) وروى الصدوق - قدس سره - عن الحسين بن أحمد بن إدريس، قال: حدثنا أبي، عن جعفر بن محمد بن مالك، قال: حدثني محمد بن الحسين بن زيد، قال: حدثنا أبو أحمد محمد بن زياد، قال: حدثنا زياد بن المنذر، عن سعيد ابن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال علي عليه السلام لرسول الله صلى الله عليه وآله: يا رسول الله إنك لتحب عقيلًا؟ قال: اى والله إني لاحبه حبين، حبا له وحبا لحب أبي طالب له، وإن ولده مقتول في محبة ولدك فتدمع عليه عيون المؤمنين وتصلى عليه الملائكة المقربون. ثم بكى رسول الله صلى الله عليه وآله حتى جرت دموعه على صدره، ثم قال: إلى الله أشكو ما تلقى عترتي من بعدى الامالى: المجلس، الحديث 3.

اندیشه در اسلام، ص: 25

من از خانه شما بروم! هانی گفت: من سرم را در راه این مهمانی گذاشته‌ام. نباید بروی. نهایت کار این است که مأموران یزید تو را در خانه من پیدا می‌کنند و می‌گویند جرم نگه داشتن مسلم جان توست. «1»

این مردانگی بزرگی است که يك نفر بگوید در این فضای پر از وحشت، نه مهمانم را بیرون می‌کنم و نه حاضرم او برود، گرچه به قیمت جانم تمام شود.

نه از بستن نه از کشتن ندارم هیچ باکی
من از روزی که این جا پا نهادم ترك سر گفتم.

انسان باید مرد باشد؛ چه کسانی که در لباس مردان ظاهر می‌شوند و چه کسانی که در لباس زنان هستند. فرقی نمی‌کند. زن هم باید مانند مرد مردانگی داشته باشد.

این کمال نامردی است که کسی پس از ده سال ازدواج و داشتن پنج فرزند بگوید دیگر از قیافه زنم یا شوهرم خوشم نمی‌آید و خواستار ازدواج با دیگری هستم. این دلیل پستی و نامردی آن شخص است و متأسفانه، از این نامردها فراوانند! این نامردی است که کسی ثروت اندوخته باشد، اما آن را در امور خیر هزینه نکند؛ کسی آبرو داشته باشد و بتواند آن را برای دیگران گرو بگذارد و کار آنان را حل کند، اما این کار را نکند و

مردانگی مسلم در برابر ابن زیاد

هانی پس از این که مانع رفتن مسلم شد به او گفت: من مقداری کسالت دارم، اگر ابن زیاد بفهمد حالم خوب نیست، چون رئیس قبیله هستم و چهار هزار مرد مسلح به فرمان من هستند، حتماً به دیدنم می‌آید. تو از این فرصت استفاده کن و پشت پرده مخفی شو. وقتی ابن زیاد آمد، من علامت می‌دهم. تو نیز بیرون بیا و او را بکش و عراق را از شر حکومت

(1). ارشاد، شیخ مفید، ج 2، ص 49؛ نیز مقتل الحسین، ابو مخنف ازدی، ص 37: «... ابن زیاد (به هانی، رحمه‌الله): والله لا تفارقی أبدا حتی تأتینی به، قال: لا والله لا آتیک به أبدا، أجبیک بضیفی تقتله؟! قال: والله لتأتین به، قال: لا والله لا آتیک به. فلما کثر الکلام بینهما قام مسلم بن عمرو الباهلی - ولیس بالكوفه شامی ولا بصری غیره - فقال: أصلح الله الأمير، خلنی وإیاه حتی أکلمه، فقام فخلا به ناحیه من ابن زیاد، وهما منه بحیث یراهما، وإذا رفعا أصواتهما سمع ما یقولان،

فقال له مسلم: يا هاني إني أنشدك الله أن تقتل نفسك، وأن تدخل البلاء على عشيرتك، فوالله إني لأنفس بك عن القتل، إن هذا الرجل ابن عم القوم وليسوا قاتليه ولا ضائريه، فادفعه إليه فإنه ليس عليك بذلك مخزاه ولا منقصه، إنما تدفعه إلى السلطان. فقال هاني: والله إن علي في ذلك للخزي والعار، أنا أدفع جاری وضيفی وأنا حی صحيح أسمع وأرى، شديد الساعد، كثير الأعوان؟! والله لو لم أكن إلا واحدا ليس لي ناصر لم أدفعه حتى أموت دونه. فأخذ يناشده وهو يقول: والله لا أدفعه أبدا...».

البته، در صحت این روایت با همه شهرتی که دارد تردید کرده‌اند و واقع امر چنانکه نقل کرده‌اند نبوده است. زیرا در این روایت هتک جناب هانی و مسلم به ظرافت تمام گنجانده شده است. رك: تاریخ سیدالشهدا، مرحوم آیت الله عباس صفای حائری، انتشارات مسجد جمکران، ذیل همین بحث.

اندیشه در اسلام، ص: 26

او و یزید خلاص کن! اما هنگامی که ابن زیاد به دیدن هانی آمد، هانی هر چه علامت داد، مسلم بیرون نیامد.

پس از رفتن ابن زیاد، هانی گفت: چرا بیرون نیامدی و او را نکشتی؟ مسلم در پاسخ گفت:

«الاسلام قَیْدُ الْفِتْنِ». «1»

زانو بندی مثل دین به من خورده بود.

یعنی دین اجازه نمی‌دهد دشمن را به نامردی بکشم، اما رو در روی دشمن حاضر به جدال هستم. در آن صورت، اگر کشته شوم، به بهشت می‌روم و اگر دشمن را بکشم، در راه خدا کشته‌ام.

آری، انسان باید مرد باشد و حتی با دشمن هم مردانگی داشته باشد.

نشانه‌های مردانگی

مردانگی نشانه‌هایی دارد که یکی از آنها «گذشت» است. حضرت علی، علیه‌السلام، در میان جمعی نشسته بود و درباره موضوعی با مردم سخن می‌گفت. ناگاه یکی از خوارج بلند شد و فریاد زد:

«قاتله الله کافراً، ما أفقهه». «2»

خدا او را بکشد. چقدر فقیه و عالم است!

همه از این سخن خشمگین شدند و قصد کشتن او را داشتند. امیرالمؤمنین، علیه السلام، فرمود: او تنها به من خطاب کرد و بر من نفرین فرستاد. کار دیگری نکرد. دست از او بردارید!

کسی که حس انتقام جویی دارد، مردانگی ندارد. مرد کسی است که وقتی قدرت بر انجام کاری دارد گذشت کند. «3»

حکایتی عجیب از مردانگی

روزی، جوانی دختری را دیده و پسندیده بود. دختر هم دختر باسواد و باکمال و زیبایی بود. وضع مالی شان هم خوب بود. این دو جوان برای

(1). کافی، ج 7، ص 375؛ نیز تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج 10، ص 214: «عن أبي الصباح الكناني قال: قلت لأبي عبد الله، عليه السلام: إن لنا جارا من همدان يقال له الجعد بن عبد الله وهو يجلس إلينا فنذكر عليا أمير المؤمنين، عليه السلام، وفضله فيقع فيه أفتأذن لي فيه؟ قال: فقال: يا أبا الصباح أو كنت فاعلا؟ فقلت: إى والله لئن أذنت لي فيه لأرصدنه فإذا صار فيها اقتحمت عليه بسيفي فخبطته حتى اقلته قال: فقال: يا أبا الصباح هذا الفتك وقد نهي رسول الله، صلى الله عليه وآله، عن الفتك. يا أبا الصباح إن الاسلام قيد الفتك؛ المجازات النبويه، شريف رضى، ص 356: «قوله (بيامبر)، عليه الصلاه والسلام: الايمان قيد الفتك».

- مقتل الحسين، أبو مخنف أزدی، ص 32؛ نیز تاریخ طبری، ج 4، ص 270: «فمرض هاني بن عروه فجاء عبید الله عائدا له، فقال له عماره بن عبید السلولى: انما جماعتنا وكيدنا قتل هذا الطاغية فقد أمكنك الله منه فاقتله، قال هاني: ما أحب أن يقتل في داري، فخرج فما مكث الا جمعه حتى مرض شريك بن الأعور وكان كريما على ابن زياد وعلى غيره من الامراء وكان شديد التشيع. فأرسل إليه عبید الله اني رائح إليك العشي. فقال لمسلم: ان هذا الفاجر عائدی العشي فإذا جلس فاخرج إليه فاقتله. ثم أقعد في القصر ليس أحد يحول بينك وبينه، فان برئت من وجعي هذا أيامي هذه سرت إلى البصرة وكفيتك أمرها، فلما كان من العشي اقبل عبید الله لعبياده شريك. فقام مسلم بن عقيل ليدخل وقال له شريك: لا يفوتك إذا جلس، فقام هاني بن عروه إليه فقال: اني لا أحب أن يقتل في داري كأنه استقبح ذلك، فجاء عبید الله بن زياد فدخل فجلس فسأل شريكا عن وجعه وقال: ما الذى تجد ومتى اشتكيت، فلما طال سؤاله إياه ورأى أن الآخر لا يخرج

خشی ان يفوته فأخذ يقول: ما تنظرون بسلمى أن تحيوها اسقنيها وان كانت فيها نفسى، فقال ذلك مرتين أو ثلاثا، فقال عبيد الله ولا يظن ما شأنه: أترونه يهجر؟ فقال له هانى: نعم أصلحك الله ما زال هذا ديدنه قبيل عمايه الصبح حتى ساعته هذه. ثم انه قام فانصرف، فخرج مسلم فقال له شريك ما منعك من قتله؟ فقال: حصلتان أما أحدهما فكراهه هانى ان يقتل فى داره، وأما الأخرى فحديث حدثه الناس عن النبي، صلى الله عليه وآله، ان الايمان قيد الفتك ولا يفتك مؤمن، فقال هانى: اما والله لو قتلت لقتلت فاسقا فاجرا كافرا غادرا ولكن كرهت ان يقتل فى دارى».

(2). نهج البلاغه، حکمت 420: (وروى أنه، عليه السلام، كان جالسا فى أصحابه فمرت بهم امرأة جميلة فرمقها القوم بأبصارهم) فقال، عليه السلام: إن أبصار هذه الفحول طوامح، وإن ذلك سبب هبائها، فإذا نظر أحدكم إلى امرأة تعجبه فليامس أهله فإنما هى امرأة كامرأة (فقال رجل من الخوارج: قاتله الله كافرا ما أفقهه! فوثب القوم ليقتلوه) فقال: رويدا إنما هو سب بسب أو عفو عن ذنب».

(3). مصباح الشريعة، منسوب به إمام صادق، ص 158: «قال الصادق، عليه السلام: العفو عند القدرة من سنن المرسلين واسرار المتقين»؛ نیز شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج 20، ص 304 (شماره 486 از حکم منصوبه حضرت علی، علیه السلام): «من أفضل اعمال البر: الجود فى العسر، والصدق فى الغضب، والعفو عند القدرة».

اندیشه در اسلام، ص: 27

ازدواج صحبت‌هاشان را کرده بودند و قرار گذاشته بودند پس از پایان تحصیلاتشان ازدواج کنند.

پسر که مجبور بود برای ادامه تحصیل به خارج برود، به خانواده این دختر خبر داد که چند سالی باید برای گرفتن فوق لیسانس به خارج از کشور برود ولی قرار ازدواج آنان بر جای خویش است. آن‌ها هم پذیرفتند.

در خلال این مدت، گاهی میان این دو جوان نامه‌های مؤدبانه‌ای نیز رد و بدل می‌شد. پسر در اروپا با انسان‌های فراوانی برخورد داشت و می‌توانست با دخترهای دیگری ازدواج کند، اما چون قول داده بود با این دختر ازدواج کند بر سر عهد خود بود.

پس از مدتی، پسر دید دختر پاسخ نامه‌هایش را نمی‌دهد. نامه‌های دیگری نوشت، اما همگی بی پاسخ ماند. لذا بسیار ناراحت شد و فکر می‌کرد چه شده که او پاسخ نامه مرا نمی‌دهد؟ در نهایت، پیش خود فکر کرد شاید او خواستگار دیگری پیدا کرده و می‌خواهد با او ازدواج کند. اما حقیقت ماجرا این نبود. سبب این بود که مدتی پس از رفتن او، این

دختر بر اثر حادثه‌ای درونی بینایی خود را از دست داده بود و معالجات پزشکان نیز فایده‌ای نداشت. لذا، دختر که هفده سال بیشتر نداشت، تصمیم گرفته بود پاسخ نامه‌های پسر را ننویسد. از طرفی، فکر می‌کرد اگر در پاسخ نامه بنویسد که دو چشمش را از دست داده است، او به رنج و ناراحتی سنگینی دچار می‌شود. لذا تصمیم گرفته بود پاسخی به نامه‌های او ننویسد تا گذر زمان محبت قدیمی را به فراموشی بسپارد.

وقتی درس جوان تمام شد، با ناراحتی نامه‌ای نوشت و آمدنش را خبر داد. وقتی از هواپیما پیاده شد، پدر و مادر و خویشاوندانش را دید که در انتظار او هستند، اما از اقوام آن دختر کسی را ندید. به مادرش گفت: چه

اندیشه در اسلام، ص: 28

شده که آن‌ها نیامده‌اند؟ مادر که از موضوع مطلع بود هیچ نگفت تا به خانه رسیدند. همین که در خانه چمدان‌ها را بر زمین گذاشتند، به مادر گفت: می‌خواهم به خانه آن خانم بروم.

سپس، به در منزل آن خانم رفت. مادر دختر او را به منزل برد و جوان دید آن دختر کنار اتاق نشسته و هیچ عکس‌العملی به آمدن او نشان نمی‌دهد. پسر از این رفتار خیلی ناراحت شد، اما چیزی نگفت. سلام کرد، دختر جواب داد و بعد به سختی گریه کرد.

پسر رو به مادر دختر کرد و پرسید: چه مساله‌ای پیش آمده؟ مادر دختر که تا آن لحظه خویشتن‌دار بود ناگه از فرط ناراحتی غش کرد. وقتی به هوش آمد، به پسر گفت: دختر من به علت يك ناراحتی درونی بینایی‌اش را از دست داده است. به این دلیل نامه‌هایت را جواب نمی‌داد تا مزاحم شما نشود. او قادر به تشکیل خانواده و زندگی مشترک نیست و لازم است شما برای آینده خود فکر دیگری بکنید.

پسر گفت: من هیچ فکر دیگری ندارم. من غیر از این دختر با کس دیگری ازدواج نمی‌کنم. بعد هم دختر را عقد کرد، عروسی گرفت و زندگی را با او شروع کرد.

من بیش از این از وضع آن‌ها اطلاعی ندارم، ولی این را می‌دانم که آن پسر انسان بسیار جوانمردی بوده است. برخلاف چنین انسان‌هایی عده‌ای دیگر دختری را عقد کرده و هشت ماه هم با او رفت و آمد دارند، اما يك مرتبه می‌گویند: این دختر دلم را زده و دیگر او را نمی‌خواهم. یا دختری به مادرش می‌گوید که دیگر از این پسر خوشم نمی‌آید! اما کسانی که مردانگی دارند، آن قدر آقا هستند که حتی اگر به کسی علاقه نداشته باشند، احساس خود را بروز نمی‌دهند و با کمال محبت با او زندگی می‌کنند.

اندیشه در اسلام، ص: 29

حکایتی دیگر از مردانگی

در اوایل طلبگی ام شخصی بود که نامش را فراوان می شنیدم و حدود سال 55 یا 56 از دنیا رفت. او یکی از انسان های بی نظیری بود که مراجع هم او را می شناختند. این حکایت مربوط به اوست که البته تنها گوشه ای از فضایلش را هویدا می کند. نقل است که يك بار شخصی از او پرسید: شما با همسرت چگونه زندگی می کنی؟

گفت: من پنجاه سال است با همسر زندگی می کنم. او با این که بسیار باکمال و با سواد است، خیلی بدقیافه است. با این حال، پنجاه سال است با او زندگی بسیار خوب و عالی ای دارم. پرسیدند: چگونه؟ گفت: من بسیار به او احترام می گذارم، چون او بزرگتر از من است و پیامبر، صلی الله علیه و آله، می فرماید به بزرگتر از خود احترام بگذارید. «1» او هم خیلی به من احترام می گذارد، چون از او زیباتر و کوچکترم!

به راستی، بعضی ها خیلی مردانگی دارند.

این حکایت خواندنی است

در تهران واعظی بود که خواهری سی و سه ساله داشت. می گویند به اندازه ای این دختر بدقیافه بود که هر کس برای ازدواج با او می رفت، حتی نمی نشست چای بخورد و راهش را می کشید و می رفت.

این بود تا این که يك نفر حاضر شد با او ازدواج کند، اما او هم درست این خانم را ندیده بود. شب عروسی، وقتی طبق رسم قدیم تهران آمدند این دختر را در سن 34 سالگی آماده رفتن به خانه شوهر کنند او را به آرایشگر سپردند. اما آرایش چهره اش را بدتر کرد (آن وقت ها آرایش نمی گفتند، بَرَك می گفتند)؛ یعنی اگر بَرَكش نمی کردند، قیافه خودش خیلی بهتر بود.

خلاصه، عروس را آماده کردند. وقتی شب عروسی عروس و داماد

(1). کافی، ج 2، ص 165: «أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: من إجلال الله إجلال ذی الشیبه المسلم»؛ نیز در همین صفحه: «أبو عبد الله، عليه السلام: ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا»؛ همین صفحه: «أبو عبد الله، عليه السلام: عظموا كباركم وصلوا أرحامكم، وليس تصلونهم بشئ أفضل من كف الأذى عنهم».

اندیشه در اسلام، ص: 30

کنار هم قرار گرفتند و داماد بیچاره چادر را از سر عروسش برداشت، دید این عروس از زیبایی هیچ بهره‌ای ندارد. دختر که بهت او را دید آمد بگوید: برای خدا ... که داماد حرفش را قطع کرد و گفت: راست می‌گویی. برای خدا. بگذار ما هم با وجود مقدس او معامله کنیم. آیا چون تو بدقیافه هستی، نباید شوهر کنی؟

برای من نقل کرده‌اند که تا دم مرگ آن برادر و خواهر و این شوهر در آن خانه با هم زندگی می‌کردند و با هم رفیق بودند و این مرد عاشقانه با این زن زندگی می‌کرد. این مردانگی است که خاصیت به کارگیری عقل و نتیجه تفکر و تأمل و توجه است.

اقسام فکر و اندیشه

روایت بالارزشی که اقسام اندیشه را بیان می‌کرد این بود:

«التفکر علی خمسة أوجه».

یعنی تفکر باید در پنج چیز صورت بگیرد:

1. «فکره فی آیات اللّٰه ویتولد منه التوحید والیقین».

نخستین صورت از صور تفکر، اندیشه و تفکر در آیات خداست. آیات خدا نیز بر سه نوع است: آیات آفاق، آیات أنفس، و آیات شرعی. «1» نتیجه چنین فکری توحید است و پس از آن یقین به دست می‌آید.

مراد روایت این است که باید درباره آیات خدا فکر کرد. معنای دقیق آیات در فارسی همان نشانه‌هاست، زیرا هر عنصری در این عالم نشانه‌ای از وجود حضرت حق است؛ یعنی همه حیثیت يك عنصر نشان می‌دهد که صاحب، ناظم، کارگردان، و مالکی دارد. تفکر در نشانه‌ها به انسان می‌فهماند که مالک آنها حکیم و عادل است.

انسان باید درباره يك لقمه نان خالی تا انواع دیگر غذاها فکر کند. در همین دانه گندم، خداوند متعال شانزده نوع ویتامین با يك نظام خاص

(1). تفسیر المیزان، ج 17، ص 404 (ذیل آیه «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ ...»): «فَالْآيَةُ تَعْدُ إِرَآءَهُ آيَاتٍ فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ بِهَا كَوْنُ الْقُرْآنِ حَقًّا، وَالْآيَاتُ الَّتِي شَأْنُهَا إِثْبَاتُ حَقِّيَةِ الْقُرْآنِ هِيَ الْحَوَادِثُ وَالْمَوَاعِيدُ الَّتِي أَخْبَرَ الْقُرْآنُ أَنَّهَا سَتَقَعُ».

اندیشه در اسلام، ص: 31

که برای بدن مفید است قرار داده است. کافی است یکی از این ویتامین‌ها به هم بخورد تا سبب اذیت و آزار شود.

در باره معده، که پرده نازکی است و خوردنی‌ها را در آن می‌ریزیم، فکر کنیم. وقتی معده خالی است، کوچک و به اندازه دو مشت است که روی هم بگذاریم، ولی وقتی بدن به غذا نیاز دارد، همین معده به تناسب حجم غذا خودش را باز می‌کند. معده‌ای که بسیار نازک است، هشتاد سال این همه خوراکی را در خود جای می‌دهد و به خوبی کار می‌کند. آیا ممکن است معده خالقی نداشته باشد؟

در نعمت‌های خدا فکر کنیم. مثلاً، انگور وقتی تازه است، هشت یا نه نوع خاصیت دارد. وقتی هم کهنه می‌شود، بر خلاف بسیاری از میوه‌ها که وقتی کهنه می‌شوند می‌گندند و خراب می‌شوند، تازه به کشمش بدل می‌شود که فایده‌اش از انگور تازه برای بدن بیشتر است (يك اثرش کم کردن درد رماتیسم است). درباره نعمت‌ها باید فکر کرد تا از این اندیشه، شکر متولد شود.

واقعاً خدا چه نعمتهایی آفریده است! استخوان‌سازی بدن توحید محض است. استخوان‌های انگشت‌ها باید قلمی باشند و هرکدام هم باید مفصلی داشته باشد تا این انگشت‌ها راحت باز و بسته شوند. استخوان‌های مچ يك مقدار باید ضخیم‌تر باشند و حجم بیشتری داشته باشند. آرواره پایین باید متحرك باشد و آرواره بالا ثابت. اگر خدا نخواهد کمی آرواره بالا را شل کند، تا آخر عمر نمی‌توان يك کلمه سخن گفت، چون فضای دهان نمی‌تواند کلمات را بگیرد.

2. «وَفَكَرْ فِي نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَوَلَّدْ مِنْهُ الشُّكْرُ وَ الْحُبَّ».

اندیشه و فکر کردن در نعمت‌های خدا نتیجه‌اش شکر و عشق است.

3. «وَفَكَرْ فِي وَعِيدِ اللَّهِ وَتَوَلَّدْ مِنْهُ الرَّهْبَهُ».

اندیشه در اسلام، ص: 32

سومین قسم تفکر تفکر در آیات عذاب است که نتیجه‌اش ترس است. قرآن را برداریم و ببینیم درباره مجرمان، فاسقان، ظالمان، مسرفان و عاصیان چه فرموده است.

4. «وفکره فی وعد اللّٰه ویتولد منه الرغبه».

قسم چهارم، اندیشه در وعده‌های خداست که نتیجه‌اش میل به برنامه‌های الهی است. آیات بشارت قرآن را بخوانیم و ببینیم پروردگار به نیکوکاران چه وعده‌هایی داده است تا برای انجام اعمال نیک انگیزه بیشتری داشته باشیم.

5. «وفکره فی تقصیر النفس فی الطاعات مع احسان اللّٰه ویتولد منه الحياء».

پنجمین بخش نیز تفکر در این باره است که نفس ما در عبادت خدا در طول مدت حیاتمان وقت بسیار کمی گذاشته و بسیار کوتاهی کرده است. این فکر نیز سبب حیای بنده از پروردگار می‌شود.

اندیشه در اسلام، ص: 47

3- اندیشه و موفقیت

اندیشه در اسلام، ص: 49

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

شکی نیست که حرکت فکری پرارزش ترین حرکت انسان است، زیرا عزیزترین عنصر وجود انسان عقل است و طبق فرموده حدیث شناس بی مانند، مرحوم علامه مجلسی، عنصر با عظمت عقل رابط میان انسان و تمام حقایق عالم است. «1» از آیات قرآن مجید استفاده می شود که ظرفیت این عنصر، به گستردگی همه آفرینش است، همین عنصر است که انسان را به ماورای این عالم پرواز می دهد و در ملکوت عالم، به بسیاری از حقایق نائل می کند.

مسائلی هم که درباره عقل گفته می شود، تنها مربوط به کتب آسمانی و مقالات و کتب علمی نیست، بلکه به حقیقت پیوسته و تحقق پیدا کرده است. در غیر این صورت، آیات با عظمت زیر چه معنایی داشتند؟

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ». «2»

و این گونه فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت خود را بر آسمانها و زمین به

(1) بی نوشت

. کتاب بحار مرحوم مجلسی، به جز ارزش روایی، دارای «بیان» و «ایضاحات» ارزشمندی است که متأسفانه بسیاری از محققین آنها را مطالعه نمی کنند. برای نمونه توضیح مرحوم علامه را ذیل این روایات بنگرید:

- بحار الأنوار، ج 1، ص 82: «عن أبيه، عن سهل، عن محمد بن عيسى، عن البنزطي، عن جميل عن الصادق جعفر بن محمد (عليهما السلام) قال كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول: أصل الانسان لبه، وعقله دينه، ومروته حيث يجعل نفسه، والايام دول، والناس إلى آدم شرع سواء.

بیان: اللب بضم اللام: خالص کل شیء، والعقل. والمراد هنا الثاني أي تفاضل أفراد الانسان في شرافه أصلهم إنما هو بعقولهم لا بأنساجهم وأحسابهم. ثم بين (عليه السلام) أن العقل الذي هو منشا الشرافه إنما يظهر باختياره الحق من الاديان، وبتكميل دينه بمكملات الايمان، والمروءه مهموزا بضم الميم والراء الانسانيه مشتق من المرء وقد يخفف بالقلب والادغام. والظاهر أن المراد أن إنسانيه المرء وكماله و نقصه فيها إنما يعرف بما يجعل نفسه فيه ويرضاه لنفسه من الاشغال والاعمال و الدرجات الرفيعه، والمنازل الخسيسه، فكم بين من لا يرضى لنفسه إلا كمال درجه العلم والطاعه والقرب والوصال، وبين من يرتضى أن يكون مضحكه للثام لاكله ولقمه ولا يرى لنفسه شرفا ومنزله سوى ذلك. ويحتمل أن يكون المراد التزوج بالاكفاء، كما قال الصادق (عليه السلام) لداود الكرخی حين أراد التزويج: انظر أين تضع نفسك. والتعميم أظهر. والدول مثله الدال: جمع دوله بالضم والفتح وهما بمعنى انقلاب الزمان، وانتقال المال أو العزه من شخص إلى آخر، وبالضم: الغلبه في الحروب، والمعنى

أن ملك الدنيا وملكها وعزها تكون يوما لقوم ويوما لآخرين. والناس إلى آدم شرع بسكون الرأ وقد يحرك أى سواء فى النسب، وكلهم ولد آدم، فهذه الامور المنتقلة الفانيه لا تصير مناطا للشرف بل الشرف بالامور الواقعيه الدائمه الباقيه فى النشأتين، والاخيرتان مؤكدتان للاولين.

- بحار الأنوار، ج 1، ص 83: أبى، عن سعد، عن ابن يزيد، عن إسماعيل بن قتيبه البصرى، عن أبى خالد العجمى، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: خمس من لم يكن فيه لم يكن فيه كثير مستمتع: الدين، والعقل، والادب، والحرية، وحسن الخلق. سن: ابن يزيد مثله. وفيه والجود مكان الحرية.

بيان: حسن الادب إجراء الامور على قانون الشرع والعقل فى خدمه الحق ومعامله الخلق. والغنى: عدم الحاجه إلى الخلق، وهو غنى النفس فإنه الكمال لا الغنى بالمال. والحرية تحتمل المعنى الظاهر فإنها كمال فى الدنيا، وضدها غالبا يكون مانعا عن تحصيل الكمالات الاخروييه، ويحتمل أن يكون المراد بها الانعتاق عن عبوديه الشهوات النفسانيه، والانطلاق عن اسر الوسائوس الشيطانيه، والله يعلم.

- بحار الأنوار، ج 1، ص 87: مسكان عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: لم يقسم بين العباد أقل من خمس: اليقين، والقنوع، والصبر، والشكر، والذى يكمل به هذا كله العقل. سن: عثمان بن عيسى مثله.

بيان: أى هذه الخصال فى الناس أقل وجودا من سائر الخصال، ومن كان له عقل يكون فيه جميعها على الكمال، فيدل على ندره العقل أيضا.

- بحار الأنوار، ج 1، ص 89: ابن المتوكل، عن السعد آبادى، عن البرقى، عن أبيه، عن ابن أبى عمير عن ذكره، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: ما خلق الله عزوجل شيئا أبغض إليه من الاحمق، لانه سلبه أحب الاشياء إليه وهو عقله.

بيان: بغضه تعالى عبارته عن علمه بدنائه رتبته، وعدم قابليته للكمال، وما يترتب عليه عن عدم توفيقه على ما يقتضى رفعه شأنه لعدم قابليته لذلك، فلا ينافى عدم اختياره فى ذلك، أو يكون بغضه تعالى لما يختاره بسوء اختياره من قبائح أعماله مع كونه مختارا فى تركه، والله يعلم.

- بحار الأنوار، ج 1، ص 90: ابن الوليد، عن الصفار، عن أحمد بن محمد، عن ابن محبوب، عن بعض أصحابه عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: دعامة الانسان العقل، ومن العقل الفطنه، والفهم، والحفظ والعلم، فإذا كان تأييد عقله من النور كان عالما حافظا زكيا فطنا فهما، وبالعقل يكمل، وهو دليله ومبصره ومفتاح أمره.

بیان: الدعامة بالكسر: عماد البيت. والفطنة: سرعه إدراك الامور على الاستقامه. والنور لما كان سببا لظهور المحسوسات يطلق على كل ما يصير سببا لظهور الاشياء على الحس أو العقل، فيطلق على العلم وعلى أرواح الائمة (عليهم السلام) وعلى رحمه الله سبحانه وعلى ما يلقيه في قلوب العارفين من صفاء وجلاء به يظهر عليهم حقائق الحكم ودقائق الامور، وعلى الرب تبارك وتعالى لانه نور الانوار ومنه يظهر جميع الاشياء في الوجود العيني والانكشاف العلمي، وهنا يحتمل الجميع. وقوله: زكيا، فيما رأينا من النسخ بالزاء فهو بمعنى الطهاره عن الجهل والذائل، وفي الكافي مكانه: ذاكرة.

(2). انعام، 75.

اندیشه در اسلام، ص: 50

ابراهيم نشان می دهیم تا از یقین کنندگان شود.

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». «1»

منزه و پاک است آن [خدایی] که شبی بنده اش [محمد، صلی الله علیه و آله] را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم، سیر [و حرکت] داد، تا [بخشی] از نشانه های [عظمت و قدرت] خود را به او نشان دهیم؛ یقیناً او شنوا و داناست.

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى». «2»

سپس نزدیک رفت و نزدیک تر شد. پس [فاصله اش با پیامبر] به اندازه فاصله دو کمان یا نزدیک تر شد.

برای این که بدانیم عقل انسان، شایستگی پرواز در چه فضای گسترده ای را برای یافتن حقایق دارد، لازم است به خطبه اول نهج البلاغه امیرالمومنین، علیه السلام، مراجعه کنیم. «3» هم چنین، به نزدیک نهد آیه ای که قرآن در آنها، کلمات لب، فکر، عقل و ... را مطرح کرده است. این مطالب را باید ملاحظه کرد تا برای ما نیز فضای پرواز در این عنصر با عظمت پیدا شود.

هیچ عبادتی از اندیشه و فکر بالاتر نیست. در نتیجه، هیچ شقاوت و ظلمی از تعطیلی عقل بالاتر نیست. روایتی از پیامبر عزیز اسلام، صلی الله علیه و آله، وجود دارد که حسن بن شعبه حرانی آن را در کتاب تحف العقول نقل کرده است. پیامبر عالیقدر اسلام می‌فرمایند:

«یا علی لا فقر أشد من الجهل ولا مال أعود من العقل». «4»

فقری بدتر از نفهمی و جهل و بی‌فکری برای انسان وجود ندارد و سرمایه‌ای سودمندتر از عقل برای انسان نیست.

رمز موفقیت ابوذر

ابوذر چگونه ابوذر شد؟ با حرکت فکری. «5» آن بیابانگرد ریزه‌ای که تمام

(1). اسراء، 1.

(2). نجم، 89.

(3). نهج البلاغه، خطبه 1: «أول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به. وكمال التصديق به توحيدة. وكمال توحيدة الاخلاص له. وكمال الاخلاص له نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف وشهادة كل موصوف أنه غير الصفة. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه. ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزأه، ومن جزأه فقد جهله. ومن جهله فقد أشار إليه. ومن أشار إليه فقد حده. ومن حده فقد عده، ومن قال فيم فقد ضمنه. ومن قال علام فقد أخلى منه. كائن لا عن حدث موجود لا عن عدم. مع كل شيء لا بمقارنه. وغير كل شيء لا بمزايه. فاعل لا بمعنى الحركات والآله. بصير إذ لا منظور إليه من خلقه. متوحد إذ لا سكن يستأنس به ولا يستوحش لفقده».

(4). کافى، ج 1، ص 25؛ نیز عوالى اللئالى، أحسائى، ج 4، ص 73: «یا علی لا فقر أشد من الجهل ولا عباده مثل التفكير»؛ اختصاص، شیخ مفید، ص 246: «قال الصادق، علیه السلام: لا مال أعود من العقل، ولا مصيبه أعظم من الجهل، ولا مظاهره أوثق من المشاوره، ولا ورع كالکف، ولا عباده كالتفكر...»؛ توحید، شیخ صدوق، ج 4، ص 372؛ و با اندک تفاوت در المحاسن، برقى، ج 1، ص 17: «یا علی إنه لا فقر أشد من الجهل، ولا مال أعود من العقل، ولا وحده أوحش من العجب، ولا مظاهره أوثق من المشاوره، ولا عقل كالتدبير، ولا ورع كالکف، ولا حسب كحسن الخلق، ولا عباده كالتفكر».

(5). خصال، شیخ صدوق، ص 42: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: كان أكثر عباده أبي ذر، رحمه الله عليه، خصلتين: التفكير والاعتبار».

اندیشه در اسلام، ص: 51

هستی‌اش چند بز در روستای ریزه بود؛ روستایی که کسی اسمش را نیز نمی‌دانست، از کجا به این مقام رسید که ملکوت عالم با او اتصال معنوی پیدا کرد، تا آن‌جا که جبرئیل به پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت: ابوذر دعایی می‌خواند که ملائکه آن را از او یاد گرفته‌اند و با او می‌خوانند:

«اللهم إني أسألك الأمن والایمان بك والتصدق بنبيك والعافيه من جميع البلاء و الشكر على العافيه والغنى عن شرار الناس». «1»

خدایا ایمان به خودت و تصدیق پیامبرت و عافیت از همه بلاها و شکر بر عافیت و بی‌نیازی از مردمان بد را از تو درخواست می‌کنم.

این علم و دانش در پهنه تاریخ، محصول چه عنصری از عناصر وجود است؟ پاسخ این است: محصول عنصر عقل.

خداوند متعال کیست؟ عقل مطلق. انبیا چه کسانی هستند؟ عقل کامل. انسان کیست؟ موجود عاقل ناطق. واقعیات عالی انسانی از چه منبعی در وجود انسان تراوش می‌کنند؟ از اندیشه و فکر؛ لذا در روایات آمده که اگر تمام عبادات را کنار هم قرار دهیم و ارزیابی کنیم، هیچ عبادتی پربارتر و پرمفعت‌تر از اندیشه و تفکر نیست. «2»

رمز موفقیت ابن سینا

ابن سینا «3» جمله‌ای دارد که بسیار پرارزش است. شیخ الرئیس که خود انسان باارزشی بود، در شهر بلخ و در سن هجده سالگی، طاقت ماندن نداشت، به سبب این که در تمام منطقه بلخ استادی نبود که بتواند از او استفاده کند، زیرا حرکت عقلی‌اش فوق‌العاده سریع بود. کتاب‌های او عبارت‌اند از: کتاب شفا که یکی از کتاب‌های بزرگ فلسفه در طول تاریخ است و نمونه‌اش در این پنج هزار سال عمر فلسفه کمتر آمده است، هم‌چنین کتاب اشارات، و کتاب قانون که در علم طب است.

(1). کافی، ج 2، ص 587؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 426: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: إن أباذر أتى رسول الله، صلى الله عليه وآله، ومعه جبرئيل، عليه السلام، في صوره دحية الكلبي وقد استخلاه رسول الله، صلى الله عليه وآله، فلما رأهما انصرف عنهما ولم يقطع كلامهما فقال جبرئيل، عليه السلام: يا محمد هذا أبو ذر قد مر بنا ولم يسلم علينا أما لو سلم لرددنا عليه، يا محمد إن له دعاء يدعو به، معروفا عند أهل السماء فسله عنه إذا عرجت إلى السماء، فلما ارتفع جبرئيل جاء أبو ذر إلى النبي فقال له رسول الله، صلى الله عليه وآله: ما منعك يا أبا ذر أن تكون سلمت علينا حين مررت بنا؟ فقال: ظننت يا رسول الله أن الذي [كان] معك دحية الكلبي قد استخليته لبعض شأنك، فقال: ذاك جبرئيل، عليه السلام، يا أبا ذر وقد قال: أما لو سلم علينا لرددنا عليه فلما علم أبو ذر أنه كان جبرئيل، عليه السلام، دخله من الندامة حيث لم يسلم عليه ما شاء الله فقال له رسول الله، صلى الله عليه وآله: ما هذا الدعاء الذي تدعو به؟ فقد أخبرني جبرئيل، عليه السلام، أن لك دعاء تدعو به، معروفا في السماء، فقال: نعم يا رسول الله. أقول: اللهم إني أسألك الأمن والایمان بك والتصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء و الشكر على العافية والغنى عن شرار الناس».

(2). کافی، ج 8، ص 20؛ نیز توحید، شیخ صدوق، ص 376؛ تحف العقول، حرانی، ص 6؛ محاسن، برقی، ج 1، ص 17: «ولا عباده كالتفكر».

(3). شیخ الرئيس، حجه الحق، شرف الملك، امام الحكماء، معروف به ابْنِ سينا، ابوعلی حسین بن عبدالله بن سينا (370 - 428 ق / 980 - 1037 م)، بزرگ‌ترین فیلسوف مشائی و پزشک نامدار ایران در جهان اسلام. برای اطلاع بیشتر رک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج 4؛ و فرهنگ فارسی معین، ذیل مدخل ابن سينا. با تلخیص فراوان.

اندیشه در اسلام، ص: 52

دانشمندان بزرگ شرق و غرب می‌گویند که اکثر مطالب این کتاب نه تنها کهنه نشده، بلکه هنوز هم زنده است. 1100 سال پیش، او در گوشه شهر همدان نشسته و کتاب قانون را نوشته و بیماری‌ها را با درمانش توضیح داده است. او وقتی به مساله معده می‌رسد می‌گوید: معده انسان می‌تواند دچار ده نوع درد شود. یازدهمی آن هنوز پیدا نشده است! به یقین، مغز ابن سينا از مغز ما سنگین‌تر نبوده. او هم يك ایرانی معمولی بوده که تنها تفاوتش با ما در بهره‌گیری از عقل بوده است. به هر حال، در این دنیا، یکی دنبال زیبایی بازو و قدرت می‌رود؛ یکی در پی زیبایی اندام خویش است و

دیگری به دنبال کسب مقام قهرمانی است. ابن سینا هم در پی قهرمانی عقل بود. برای همین، عقلش را به کار گرفت و لحظه‌ای وقتش را تلف نکرد.

رمز موفقیت علما

علامه حلی «1» در سیزده سالگی مجتهد جامع الشرائط بود و شایستگی این را داشت که مردم از او تقلید کنند، ولی دو سال سنش کم بود و تقلید از او جایز نبود. او با این که هشت قرن پیش زندگی می‌کرده، 523 جلد کتاب نوشته که تمام کتاب‌هایش تا امروز باقی و ارزشمند است. آیا عقل او بیشتر و سنگین‌تر از ما بوده؟ هرگز چنین نبوده است.

خواجه نصیر الدین طوسی «2» که به او معلم بشر می‌گویند، بچه‌ای روستایی از اهالی طوس بود، آن‌هم نه خود طوس، بلکه در اصل در یکی از روستاهای قم متولد شده بود. او زمانی متولد شد که چنگیز و جانشینانش سه بلا بر سر ایران آورده بودند: خراب کردن، سوزاندن و کشتن. ایران تبدیل به خرابه شده بود که خواجه متولد شد، اما او به ورزش عقلی پرداخت و معلم بشر شد. هنوز که هنوز است، کتاب اساس الاقتباس او را بسیاری از دانشمندان به زحمت می‌فهمند.

(1). جمال الدین حسن بن یوسف حلی معروف به علامه حلی (و. 29 رمضان 648 - 726 ق). مادر ایشان بانویی نیکوکار و عفیف و خواهر محقق حلی است و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش در شهر حله است.

علامه حلی از طرف پدر به «آل مطهر» پیوند می‌خورد که خاندانی مقدس و بزرگ‌اند و همه اهل دانش و فضیلت و تقوا بودند. آل مطهر به قبیله بنی اسد که بزرگترین قبیله عرب در شهر حله است پیوند می‌خورند.

او پس از آموختن کتاب خدا و یادگیری خط، مقدمات و مبادی علوم را در محضر پدر فاضل و فقیه خود آموخت و در سنین کودکی به لقب «جمال الدین» (زینت و زیبایی دین) مشهور گشت. اساتید او عبارتند از: شیخ یوسف سدید الدین (پدر ارجمند او)؛ محقق حلی (602 - 676 ق)؛ خواجه نصیر الدین طوسی (597 - 672 ق)؛ سید رضی الدین علی بن طاووس (589 - 664 ق)؛ سید احمد بن طاووس (متوفی به سال 673 ق)؛ یحیی بن سعید حلی (متوفی به سال 690)؛ مفید الدین محمد بن جهم حلی و

از جمله شاگردان علامه حلی این عده را می‌توان نام برد: فرزندش محمد بن حسن بن یوسف حلی معروف به «فخر المحققین» (682 - 771 ق)؛ سید عمیدالدین عبدالمطلب و سید ضیاء الدین عبدالله حسینی اعرجی حلی (خواهرزادگان

علامه حلی؛ تاج الدین سید محمد بن قاسم حسینی معروف به «ابن معیه» (م. 776 ق)؛ رضی الدین ابوالحسن علی بن احمد حلی (م. 757 ق)؛ قطب الدین رازی (م. 776 ق) تاج الدین محمود بن مولا؛ تقی الدین ابراهیم بن حسین آملی؛ و محمد بن علی جرجانی.

بعد از رحلت محقق حلی در سال 676 ق، زعامت و مرجعیت شیعیان به عهده علامه قرار گرفت و این در زمانی بود که فقط 28 بهار از عمر شریفش می گذشت. این امر نیز حاکی از نبوغ و شخصیت والای اوست که سبب شد به لقب مقدس و شریف «آیت الله» مشهور گردد و در آن روزگار، تنها او به این لقب خوانده می شد.

علامه حلی پس از يك دهه تلاش و خدمات ارزنده فرهنگی و به اهتزاز در آوردن پرچم ولایت و عشق و محبت خاندان طهارت (ع) در سراسر قلمرو مغولان در ایران، در سال 716 ق (بعد از مرگ سلطان محمد خدا بنده) به وطن خویش بازگشت و در آنجا به تدریس و تألیف مشغول گردید و تا آخر عمر منصب مرجعیت و زعامت شیعیان را بر عهده داشت.

چنانکه گفته اند: علامه حلی زمانی از نوشتن کتابهای حکمت و کلام فارغ شد و به تألیف کتابهای فقهی پرداخت که از عمر مبارکش بیش از 26 سال نگذشته بود. او در رشته های گوناگون علوم کتابهای زیادی دارد که اگر در مجموعه ای جمع آوری شود، دائرة المعارف و کتابخانه بسیار ارزشمندی خواهد شد. آثار آن بزرگوار را تا 500 عنوان ذکر کرده اند که از جمله اینهاست: منتهی المطلب فی تحقیق المذهب - تلخیص المرام فی معرفه الاحکام - غایه الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام - النکه البدیعه فی تحریر الذریعه - غایه الوصول و ایضاح السبل - منهاج الیقین - کشف المراد و

این عالم فرزانه در 21 محرم سال 726 قمری به رضوان و لقای معبود خویش شتافت و در جوار بارگاه ملکوتی مولای متقیان علی (ع) به خاک سپرده شد.

مأخذ: گلشن ابرار، تدوین جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، تحت نظر پژوهشکده باقرالعلوم (ع).

(2). ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی (زاده توس به سال ق. مطابق با ش) ملقب به خواجه نصیر طوسی یا خواجه نصیرالدین طوسی (توسی هم نوشته شده)، فیلسوف، متکلم، فقیه، دانشمند، ریاضیدان و سیاستمدار شیعه در سده هفتم. او اصالتاً از اهالی جهرود از توابع قم بوده است. وی یکی از سرشناس ترین و متنفذترین شخصیتها در تاریخ جریانهای فکری اسلامی است. علوم دینی و عقلی را زیر نظر پدرش، و منطق و حکمت طبیعی را نزد برادر مادرش آموخت. تحصیلاتش را در نیشابور به اتمام رساند و در آنجا به عنوان دانشمندی برجسته شهرت یافت. وی در زمان حمله مغول به ایران در دستگاه ناصرالدین، محتشم قهستان، به کارهای علمی خویش مشغول شد و در همین زمان اخلاق

ناصری را نوشت. پس از مدتی، به نزد اسماعیلیان در دژ الموت نقل مکان کرد. پس از حمله «هلاکو خان» و پایان یافتن فرمانروایی اسماعیلیان (ش) هلاکو خواجه نصیرالدین را مشاور و وزیر خود ساخت تا جایی که او هلاکو را به یورش به بغداد و سرنگونی عباسیان یاری داد.

خواجه نصیر الدین طوسی عاقبت در ذی الحجه ق وفات یافت و در کاظمین دفن گردید.

وی سنت فلسفه مشائی را که پس از ابن سینا در ایران رو به افول گذاشته بود، بار دیگر احیا کرد. وی مجموعه آرا و دیدگاه‌های کلامی شیعه را در کتاب تجرید الاعتقاد گرد آورد.

او در مراغه رصدخانه‌ای ساخت و کتابخانه‌ای به وجود آورد که حدود چهل هزار جلد کتاب در آن بود. او با پرورش شاگردانی همچون قطب الدین شیرازی و گردآوری دانشمندان ایرانی عامل انتقال تمدن و دانش ایران پیش از مغول به آیندگان شد.

وی یکی از توسعه دهندگان علم مثلثات است و در قرن میلادی کتاب‌های مثلثات او به زبان فرانسه ترجمه گردید.

آثار: زندگی او بر پایه دو هدف اخلاقی و علمی بنا شده بود. او در بیشتر زمینه‌های دانش و فلسفه، تالیفات و رسالاتی از خود به یادگار گذاشته که بیشتر عربی هستند، اما بخشی از نوشته‌های وی به زبان پارسی است. از معروف‌ترین آثار او به پارسی، «اساس الاقتباس» و «اخلاق ناصری» را می‌توان یاد کرد. وی در اخلاق ناصری رستگاری راستین انسان‌ها را در «سعادت نفسانی»، «سعادت بدنی» و «سعادت مدنی» می‌داند و این نکته نشان می‌دهد که خواجه در مسائل مربوط به بهداشت جسمانی و روانی هم کارشناس بوده‌است.

آثار فراوانی از خواجه به یادگار مانده که به برخی از آنها اشاره می‌گردد: تجرید العقاید - شرح اشارات بوعلی سینا - قواعد العقاید - اخلاق ناصری یا اخلاق طوسی - آغاز و انجام - تحریر محسوطی - تحریر اقلیدس - تجرید المنطق - اساس الاقتباس - ذیح ایلخانی - آداب البحث - آداب المتعلمین روضه القلوب - اثبات بقاء نفس - تجرید الهندسه - اثبات جوهر - جامع الحساب - اثبات عقل - جام گیتی نما - اثبات واجب الوجود - الجبر و الاختیار - استخراج تقویم - خلافت نامه - اختیارات نجوم - رساله در کلیات طب - ایام و لیالی - علم المثلث الاعتقادات - شرح اصول کافی - کتاب الكل.

او کسی بود که بسیاری از مشکلات مهمّ ریاضیات اقلیدسی را حل کرد؛ مگر او نبود که هنرمندانه‌تر از فیثاغورس «1»، مشکلات ریاضی را حل کرد. او دانش حکمت و فلسفه الهی را به اوج آسمان و ملکوت رساند. مگر او نبود که در همین ایران سوخته خراب شده کشته داده، کتابخانه مراغه را با چهارصد هزار کتاب علمی بی‌تکرار بنا گذارد؟

یکی از عیب‌های بزرگ ما این است که کمتر دنبال ورزش عقل می‌رویم. اگر این کار را می‌کردیم، ممکن بود ما هم اعجوبه روزگار خود شویم. به طور کلی، انسان هر عنصری از وجود خود را به کار بگیرد، چنان رشدی خواهد کرد که ملکوت را زیر پیر خود خواهد گرفت. بنابراین، حیف است انسان نفهمد، نبیند، نداند و نخواند. پیامبر اسلام، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گاهی به جبرئیل می‌فرمودند:

«عِظْنِي». «2»

مرا موعظه کن.

زیرا موعظه عقل را زیاد می‌کند. «3» کلام حکیمانه به انسان قدرت اندیشه می‌دهد. کتاب خواندن در حرکت فکری آدمی تأثیر عجیبی دارد. گوش به سخنان پاکان عالم سپردن از بهترین عوامل رشد عقل و فکر است. این‌ها همه دورنمای عظمت فکر کردن است و اندیشه در امور است. ابن سینا در جمله زیبایی می‌گوید:

«أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ». «4»

یعنی وقتی انسان درباره موضوعی فکر می‌کند، عاقبت و نتیجه کار را نیز می‌بیند.

(1). فیثاغورث فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی (و. جزیره سامس حدود 580 ف. حدود 497 ق م). دوره زندگانی او روشن نیست ولی گفته‌اند به مصر و هندوستان و ایران سفر کرده و از دانشمندان آن کشورها بهره برده و معاصر کوروش و داریوش هخامنشی بوده است. در اواخر سده ششم قبل از میلاد به یونان بازگشت و گروهی پیرو او شدند. وی انجمنی سری تشکیل داد که هم دینی و هم اخلاقی و هم سیاسی بود.

ظاهراً، لفظ فیلسوف از مخترعات فیثاغورث است به این معنا که در یونانی حکیم یعنی خردمند را سوفوس و حکمت را سوفیا می‌گفتند. فیثاغورث گفت: ما هنوز لیاقت آن را نداریم که خردمند خوانده شویم و لیکن چون خواهان حکمت

هستیم باید ما را فیلسوفوس خواند یعنی دوستدار حکمت، و همین لفظ است که فیلسوف شده و فلسفه Philosophie از آن مشتق گردیده.

اختراع جدول فیثاغورث و کشف شکل عروس در هندسه و بسیاری قضایای دیگر به او منسوب است. کلیتاً در فلسفه فیثاغورث، علوم ریاضی اهمیت تمام داشته و او عدد را اصل وجود پنداشته و همه امور را نتیجه ترکیب اعداد و نسبت‌های آن‌ها دانسته است. چون به این نکته برخورده است که ترکیب صوت‌ها در تولید نغمات تابع تناسبات عددی می‌باشد موسیقی را نیز مانند هندسه و نجوم از رشته‌های علوم ریاضی می‌داند و نظام عالم را تابع اعداد می‌شمارد و هر وجودی را مادی باشد یا معنوی با یکی از اعداد مطابق می‌داند. خلاصه آن‌که عدد را حقیقت اشیاء و واحد را حقیقت عدد می‌خواند. تضاد واحد و کثیر و زوج و فرد را منشأ همه اختلافات می‌پندارد، اما واحد مطلق را از زوجیت و فردیت و وحدت و کثرت بری می‌داند. حکمت فیثاغورث از چند جهت قابل توجه است: یکی این که حقیقت غیر جسمانی است، یعنی به نسبت‌های عددی که امری فرضی و عقلی است قائل شده و بدان اهمیت داده. دیگر این که کرویت زمین را معلوم کرده و مزیت مرکز و ساکن بودن آن را از آن برداشته است. هر چند این رأی تا مدتی نزد حکما طرف اعتنا نبود و فرض فیثاغورث در باب هیئت عالم با حقیقت موافقت کامل نداشت، مع‌هذا نمی‌توان او را در کشف هیئت جدید بی‌تأثیر دانست.

(2). من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج 1، ص 471؛ نیز تذکره الفقهاء (ط. ج)، علامه حلی، ج 2، ص 263: «نزل جبرئیل، علیه السلام، علی النبی، صلی الله علیه وآله، فقال له: «یا جبرئیل عظمی فقال یا محمد عش ما شئت فإنک میت، واحبب من شئت فإنک مفارقة، واعمل ما شئت فإنک ملائقه. شرف المؤمن صلاته باللیل، وعزه کف الأذى عن الناس».

(3). برخی از آیات قرآن که با واژه‌های يتذكرون و تذکرون یا تعقلون و ... تمام می‌شود شاهد این مطلب است:

- «و يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». بقره، 221.

- «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». اعراف، 57.

- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ». یونس، 3.

- «تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». ابراهیم، 25.
- «أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ». نخل، 17.
- «قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ* سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ* قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ* سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ* قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ* سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ». مؤمنون، 89.
- «سُورَةُ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». نور، 1.
- «وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». زمر، 27.
- «وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ* وَ الْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ* وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». ذاریات، 47-49.
- (4). رسائل، محقق کرکی، ج 3، ص 160؛ نیز شرح الأسماء الحسنى، سبزواری، ج 1، ص 37؛ تفسیر، رازی، ج 19، ص 124؛ تفسیر، آلوسی، ج 14، ص 41 (همه این کتابها به صورت «کما قیل» آورده‌اند. فقط آلوسی «قول الحکیم» گفته است).

اندیشه در اسلام، ص: 63

4- اندیشه: نقطه آغاز حرکت

اندیشه در اسلام، ص: 65

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

موضوع سخن گفتارهای پیشین درباره اندیشه بود. قرآن کریم برای درمان بسیاری از دردها مردم را به فکر کردن دعوت می‌کند و آن را راهی برای رسیدن به توحید و سلسله معارفی می‌داند که بر محور توحید بنا شده‌اند. در نتیجه، هر کس که از راه اندیشه به توحید و معارف مرتبط با آن برسد، به بسیاری از واقعیات عالی عالم رسیده است. کسی که به واقعیات عالم برسد نیز از رشد و کمالی که قرآن می‌فرماید برخوردار می‌شود. لذا، وجود او هم برای خودش و هم برای دیگران به منبع خیر تبدیل خواهد شد.

اندیشه: نقطه حرکت انبیا

قرآن نخستین حرکت انبیا را حرکت فکری می‌داند و به ویژه در آیات سوره ابراهیم این مساله را به صورت گسترده توضیح می‌دهد. تواریخ در احوالات رهبر بزرگ اسلام نوشته‌اند که پیش از این که به رسالت مبعوث شوند، مهم‌ترین کارشان در طول این چهل سال فکر کردن بوده است. بر

اندیشه در اسلام، ص: 66

اثر همین حرکت فکری، ایشان بسیاری از مشکلات مردم را پیش از بعثت حل می‌کردند و وجود مقدّسشان نیز، در میان بدترین مردم، به بهترین انسان معروف شده بود. به گونه‌ای که همه از او به «امین» تعبیر می‌کردند. «1» امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، هنگامی که از وجود مبارك پیامبر اسلام، صلی‌الله‌علیه‌وآله، تعریف می‌کند، تفکر را مهم‌ترین رکن وجود ایشان معرفی می‌کند. «2»

قرآن از تمام مخالفان حقیقت دعوت می‌کند که برای درمان مخالفتشان به فکر کردن در واقعیات روی آورند. مخالفان زمان پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، به شدت با او مخالفت می‌کردند و در فضای مخالفتشان تهمت کذب، سحر و جنون به آن وجود مقدّس می‌زدند. «3» پروردگار عالم از مخالفان چنین دعوت می‌کند:

«تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ». «4»

درباره رفیقان [محمد که عمری با پاکی، امانت، صدق و درستی در میان شما زندگی کرده است] بیندیشید که هیچ گونه جنونی ندارد.

بدون دلیل درباره پیامبر قضاوت نکنید؛ عجولانه در مورد این مرد الهی دهان باز نکنید؛ عقل و فکر خود را در تمام حالات وجود مقدس او به کار بگیرید تا به حقیقت برسید. بدترین پرده و ننگین ترین حجاب حجاب جهل و نادانی است «5» و او این پرده را با دست پر قدرت عقل کنار زده است. اگر انسان با چراغ اندیشه حرکت کند، به ویژه در مواقعی که از اندیشه اندیشمندان الهی کمک می گیرد، موجود باارزشی می شود.

آثار اندیشه در روایات

سلسله ای از روایات بسیار مهم در باب اندیشه وارد شده است که از بهترین روایات مکتب اسلام است و نمی توان در فرهنگ های دیگر جهان نمونه ای برای آنها پیدا کرد. از جمله، در روایتی از امیرالمؤمنین،

(1) پی نوشت

. الحدائق الناضرة، محقق بحرانی، ج 14، ص 7: «فلما بلغ البنيان إلى موضع الحجر الأسود تشاجرت قریش فی وضعه فقال کل قبيلة: نحن أولى به ونحن نضعه، فلما کثر بینهم تراضوا بقضاء من یدخل من باب بنی شیبہ فطلع رسول الله، صلی الله علیه وآله، فقالوا هذا الأمين قد جاء فحكموه فبسط رداءه - وقال بعضهم کساء طارونی کان له - ووضع الحجر فیه ثم قال: یأتی من کل ربع من قریش رجل فکانوا عتبه بن ربیعہ ابن عبد شمس والأسود بن المطلب من بنی أسد بن عبد العزی وأبو حذیفه بن المغیره من بنی مخزوم وقیس بن عدی من بنی سهم فرفعوه ووضعوه النبی، صلی الله علیه وآله، فی موضعه»؛ نیز المجازات النبویه، شریف رضی، ص 185؛ و با اختلاف در مناقب، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 43: «إنه، علیه الصلاه والسلام، لما نزلت هذه الآية أتى علی أبی قبیس ونادی: یا صباحاه، فلما اجتمع الناس إلیه قال لهم یا معشر قریش: لو کنت مخیرکم بأن جیشا یطلع علیکم من هذه الثبیه أکنتم مصدقی؟ قالوا أجل والله ما علمناک إلا صادقاً مصداقاً. قال: فإنی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید».

(2). نهج البلاغه، خطبه 213: (منها فی ذکر النبی، صلی الله علیه وآله): «أرسله بالضیاء وقدمه فی الاصطفاء فرتق به المفاتیق، وساور به المغالب. وذلّل به الصعوبه، وسهل به الحزونه حتی سرح الضلال عن یمن وشمال».

(3). ص، 4: «وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»؛ نیز ذاریات، 51: «كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجْنُونٌ»؛ حجر، 6: «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»؛ قلم، 5152: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ* وَ مَا هُوَ إِلَّا دَكِّرٌ لِّلْعَالَمِينَ»؛ صافات، 36: «وَقِيلُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا إِبْرَاهِيمُ أَنْ تَتَلَوَّاهُ بِحُرُوفٍ عُجَّتْ لَكُنْ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ* وَ مَا هُوَ إِلَّا دَكِّرٌ لِّلْعَالَمِينَ»؛ طور، 28: «فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَ لَا مَجْنُونٍ».

(4). سبأ، 46: «قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِزْفَةٍ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ»؛ نیز اعراف، 184: «أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ».

(5). عیون الحکم والواعظ، لشی واسطی، ص 36: «الجهل موت»؛ نیز همین کتاب، ص 45: «الجاهل میت وأن كان حياً».

اندیشه در اسلام، ص: 67

علیه السلام، می خوانیم:

«التفکر يدعو إلى البر والعمل به». «1»

اندیشه و فکر نتیجه اش این است که انسان را با همه نیکی ها آشنا می کند.

دل انسان، چون به طور فطری عاشق پاکی ها و نیکی هاست، اندیشه کردن او را به آگاه شدن از نیکی ها و عمل کردن به آن ها وادار می کند. در حقیقت، امیرالمؤمنین، علیه السلام، اندیشه را ریشه عمل به تمام نیکی ها می داند. بنابراین، تفکر می تواند افراد و گروه های بسیاری را از مشکلات نجات دهد.

اندیشه پاک: ریشه حل اختلاف

زمانی در مکه سیل آمده بود و دیوارهای کعبه بر اثر فشار سیل خراب شده بود. این رویداد زمانی رخ داد که هنوز پیامبر، صلی الله علیه و آله، به رسالت مبعوث نشده بود و جوانی 25 یا 30 ساله بود.

اهل مکه از متعصب‌ترین مردم منطقه بودند و هر قبیله‌ای دوست داشت برای این که اسم قبیله‌اش مطرح شود، در هر کاری جلو بیفتد. هنگامی که خانه کعبه را دوباره ساختند، در نصب حجرالأسود میان رؤسای قبایل که تعدادشان هم زیاد بود اختلاف افتاد، زیرا هر کدام اصرار داشتند حجرالأسود را قبیله آن‌ها نصب کند.

آن‌ها مردمی کینه‌ورز و بداخلاق بودند و اگر در مساله‌ای اختلاف می‌کردند و اختلافشان به جنگ منتهی می‌شد، معلوم نبود تا چه زمانی این جنگ به طول بینجامد؛ چنان که دو قبیله اوس و خزرج در مدینه بر سر موضوعی اختلاف کردند و اختلافشان حل نشد و کارشان به جنگ انجامید؛ جنگی که يك قرن و نسل به نسل طول کشید. آن‌ها در مساله نصب حجرالأسود هم دست از تعصب برنداشتند و نزدیک بود شمشیرها از نیام کشیده شده جنگی آغاز شود که رهبر باکرامت اسلام

(1). کافی، ج 2، ص 55؛ نیز مشکاه الأنوار، طبرسی، ص 82.

اندیشه در اسلام، ص: 68

وارد مسجدالحرام شد و چون همه به فکر او اهمیت می‌دادند گفتند: صبر کنید تا ایشان قضاوت کند.

رئیس هر قبیله‌ای تصور این بود که اگر قبیله او موفق به این امر شود، این مساله تا قیامت برای آن‌ها شرافت بسیار مهمی تلقی خواهد شد. البته، از قبل این شرافت درآمد خوبی نیز به دست می‌آوردند.

پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، در ابتدا فرمود: شمشیرها را غلاف کنید! همه همین کار را کردند. بعد، ایشان عباى مبارکشان را روی زمین پهن کردند و حجرالأسود را روی عبا گذاشتند و فرمودند: نمایندگان قبایل بیایند يك گوشه از عبا را بگیرند و سنگ را سر جایش نصب کنند تا این افتخار نصیب همه قبایل شود. و بدین ترتیب، به دعوا خاتمه دادند. «1»

جنايات هولناك بر اثر بی‌فکری

گاهی اندیشه، يك کشور را از خطرهای حفظ می‌کند. آلمان یازده سال در دست دیوانه‌ای به نام هیتلر «2» بود. کسی فکرش را هم نمی‌کرد که این کشور یازده سال در دست او باقی بماند، ولی ماند. آن هم در دست کسی که فقط به دنبال شهرت بود. او که انسانی بی‌فکر و ضعیف‌العقل بود در آخرین لحظات زندگی‌اش، یعنی زمانی که کسی در اطرافش نبود و

نیروهای متفقین خیابان‌های برلین را اشغال کرده بودند و ارتش آلمان متلاشی شده بود، با اسلحه اول زنش و بعد خودش راکشت! نتیجه این یازده سال نیز این بود که 35 میلیون انسان، که هیتلر حتی یکی از آن‌ها را هم نمی‌شناخت، کشته شدند.

مگر عزیزان خود ما را که در جبهه‌های جنگ و بمباران شهرها در دوران دفاع مقدس شهید شدند، صدام می‌شناخت؟ لذا، اگر از او پرسند: چرا کسانی راکشتی که حتی آن‌ها را نمی‌شناختی؟ پاسخی ندارد. آری، چندین هزار شهید و خانواده شهدا و معلولان و اسیران و زنان و کودکان

(1). کافی، ج 4، ص 217؛ نیز الحقائق الناضرة، بحرائی، ج 14، ص 6: «علی بن ابراهیم، وغیره بأسانید مختلفه رفعوه قالوا: إنما هدمت قريش الكعبة لان السيل كان يأتيهم من أعلا مكة فدخلها فانصدت وسرق من الكعبة غزال من ذهب رجلاه من جوهر وكان حائطها قصيرا وكان ذلك قبل مبعث النبي، صلى الله عليه وآله، بثلاثين سنة فأرادت قريش أن يهدموا الكعبة ويبنوها ويزيدوا في عرصتها ثم أشفقوا من ذلك وخافوا أن وضعوا فيها المعادل أن تنزل عليهم عقوبه، فقال الوليد بن المغيرة دعوني أبدء فإن كان لله رضی لم يصبنی شیء وإن كان غیر ذلك كففنا، فصعد على الكعبة وحرك منه حجرا فخرجت عليه حيه وانكسفت الشمس فما رأوا ذلك بكوا وتضرعوا وقالوا: اللهم إنا لا نريد إلا الإصلاح، فغابت عنهم الحيه فهدموه ونحوا حجارته حوله حتى بلغوا القواعد التي وضعها إبراهيم، عليه السلام، فلما أرادوا أن يزيدوا في عرصته وحركوا القواعد التي وضعها إبراهيم، عليه السلام، أصابتهم زلزله شديده وظلمه فكفوا عنه وكان بنیان إبراهيم الطول ثلاثون ذراعا والعرض اثنان وعشرون ذراعا والسمك تسعه أذرع، فقالت قريش: نريد في سمكها فبنوها فلما بلغ البناء إلى موضع الحجر الأسود تشاجرت قريش في موضعه فقال كل قبيله: نحن أولى به نحن نضعه فلما كثر بينهم تراضوا بقضاء من يدخل من باب بنی شيبه فطلع رسول الله، صلى الله عليه وآله، فقالوا: هذا الأمين قد جاء فحكموه فبسط رداءه وقال بعضهم: كساء طاروني كان له ووضع الحجر فيه ثم قال: يأتي من كل ربع من قريش رجل فكانوا عتبه بن ربيعة بن عبد شمس والأسود بن المطلب من بنی أسد بن عبد العزی. وأبو حذیفه بن المغیره من بنی مخزوم. وقيس بن عدی من بنی سهم فرفعوه ووضعوه النبي، صلى الله عليه وآله، في موضعه»؛ نیز دعائم الإسلام، قاضی نعمان، ج 1، ص 292: «عن علی، عليه السلام، أنه قال: «أوحى الله إلى إبراهيم أن ابن لی بیتا فی الأرض أعبد فیہ، فضاقت به ذرعا، فبعث الله إليه السكينة وهي ريح لها رأسان، يتبع أحدهما صاحبه، فدارت على أس البيت الذي بنته الملائكة فوضع إبراهيم البناء على كل شيء استقرت عليه السكينة، وكان إبراهيم، عليه السلام، يبنى وإسماعيل يناوله الحجر، ويرفع إليه القواعد، فلما صار إلى مكان الركن الأسود، قال إبراهيم لإسماعيل: أعطني الحجر لهذا الموضع، فلم يجده وتلكأ فقال: اذهب فاطلبه، فذهب ليأتيه به، فأتاه جبرئيل، عليه السلام، بالحجر الأسود، فجاء إسماعيل، عليه السلام، وقد وضعه إبراهيم موضعه، فقال: من جاءك بهذا؟ فقال: من لم يتكل على بنائك، فمكث البيت حيناً فانهدم فبنته العمالة، ثم مكث حيناً فانهدم، فبنته جرهم، ثم انهدم، فبنته قريش ورسول الله يومئذ غلام، وقد نشأ على الطهاره

وأخلاق الأنبياء، وكانوا يدعونه الأمين. فلما انتهوا إلى موضع الحجر أراد كل بطن من بطون قريش أن يلي وضعه موضعه. فاختلّفوا في ذلك، ثم اتفقوا على أن يحكموا في ذلك أول من يطلع عليهم، فكان ذلك رسول الله، صلى الله عليه وآله، فقالوا: هذا الأمين، قد طلع، فأخبروه الخبر، فانتزع رسول الله صلى الله عليه وآله إزاره ووضع الحجر فيه، وقال: يأخذ من كل بطن من قريش رجل بحاشية الإزار وارفعوه معا، فأعجبهم ما حكم به، وأرضاهم وفعلوا، حتى إذا صار إلى موضعه وضعه فيه رسول الله».

(2). آدولف هیتلر (1889-1945 م) پیشوای آلمان. وی در یکی از قرای اتریش متولد شد. ابتدا تحصیل معماری می کرد. در جنگ جهانی اول سمت سرجوخگی داشت. پس از ختم جنگ به نقاشی پرداخت. در 1919 م در مونیخ، پایتخت باواریا، عضو حزب کارگر آلمان شد و به زودی طرفدارانی پیدا کرد. چون خیال عمده او قیام بر ضد معاهدات صلح و ضدیت با یهودیان و تقویت قدرت مرکزی دولت بود، با آن که عقاید سوسیالیستی داشت خود را طرفدار آن گونه سوسیالیستی که بر اساس ملیت باشد می دانست و حزب خود را سوسیالیسم ملی (ناسیونال سوسیالیسم) که مختصر آن «نازی» است نامید. ابتدا، برای مبارزه با کمونیست ها در 1923 م در باواریا قیام نمود و دستگیر شد. در مدت 8 ماهی که در زندان بود کتاب نبرد من را در شرح اصول و عقاید سیاسی خود نوشت. هیتلر نژاد ژرمن را برترین نژاد و شایسته فرمانروایی بر جهان می دانست. چون قدرت او رو به فزونی گذاشت هیندنبورگ، رئیس جمهور آلمان، در ژانویه 1933 م او را به مقام صدارت برگزید و چون در 1934 م هیندنبورگ مرد هیتلر مقام صدارت و ریاست جمهوری هر دو را در اختیار گرفت و خود را پیشوای آلمان نامید. وی در سیاست داخلی به قلع ریشه کمونیست ها و سوسیالیست ها و زجر یهودیان پرداخت و در سیاست خارجی با گسستن رشته پیمان های قبلی آلمان به وسعت خاک آلمان افزود و با حمله به دالان دانتزیگ (1939 م) جنگ جهانی دوم را آغاز کرد که سرانجام به شکست آلمان و خودکشی او انجامید. رک: فرهنگ معین، ذیل مدخل هیتلر.

اندیشه در اسلام، ص: 69

ی

تیم، در ایران و عراق، همه نتیجه خودخواهی يك دیوانه بی فکر بود.

عبرت گرفتن از بی فکرها

از زندگی بی فکرها می توان فهمید که فکر چه قدر ارزش دارد. از لقمان پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان. پرسیدند: انسانی به این مؤدبی چه طور از بی ادبان ادب آموخته؟ گفت: کارهایشان را نگاه کردم و نتیجه آن ها را دیدم. فکر کردم این کار چه قدر بیهوده است. از این رو، خود دیگر آن کار را انجام ندادم. «1»

از زندگی بی فکرها باید به ارزش فکر پی برد. فکر کردن هم کار مشکلی نیست. انسان اگر پشت پرده احساسات و غرایز و شهوات زندگی نکند و جلوی همه این ها قرار بگیرد، فکر کردن برای او کار آسانی خواهد شد. او باید فکر کند که آیا به لذتش می ارزد آبرویم را تا وقتی زنده هستم ببرم و روز قیامت به سخت ترین شکل مجازات شوم؟ «2» آیا سزاوار است با به دام انداختن دختری جوان و بی آبرو کردن او تا آخر عمر او و پدر و مادرش را دچار بلا و عذاب کنم؟ آری، فکر ریشه نیکی ها و پاکی ها و درستی هاست.

شخصیت واقعی و غیر واقعی

شخصی که شش سال با خانواده زنش اختلاف داشت، شبی در یکی از مجالس خصوصی به من گفت: از این که شش سال است با خانواده همسرم، به ویژه مادرش، اختلاف دارم رنج می برم. زندگی ام بسیار تلخ شده و آرامش روحی ندارم! بیست دقیقه با او حرف زدم و او را به حرکت فکری وادار کردم. تمام دورنماها را نزدیکش آوردم، با این که خانواده اش را نمی شناختم. وقتی خوب به همه مسائل نگاه کرد، ساکت شدم. پس از لحظاتی فکر کردن درباره دورنمای زندگی همسرش،

(1). برگرفته از گلستان سعدی است.

(2). ابن ابی عمران الهلالی قال: سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد (عليهما السلام) يقول: كم من صبر ساعه قد اورث فرحا طويلا، وكم من لذه ساعه قد اورث حزنا طويلا.

اندیشه در اسلام، ص: 70

بچه ها و آینده آن ها گفت: حالا چه کار کنم؟ گفتم: باید کاری انجام دهی که می دانی برای روح تو مقداری سنگین است، ولی باید انجامش دهی. کاری که اگر برای من بود، نه تنها سنگین نبود، بسیار آسان هم بود.

کسانی که گرفتار غرور و پول و شخصیت کاذب هستند از عهده چنین کارهایی بر نمی آیند. انسان اگر شخصیتش حقیقی باشد، خودش کلید حلّ مشکل است، اما آن که شخصیت کاذبی دارد نمی تواند مشکلش را حل کند. آدم هایی که شخصیت کاذب دارند همه کاره اند: هم مرجع تقلیدند، هم شاه، هم رئیس جمهور، هم غرب و هم شرق. و با این شخصیت کاذب زیر بار هیچ کار خیری نمی روند.

با او حرف های فراوانی زدم. گفتم: من این کار را می کنم، اگر چه ده پیراهن از او بیشتر پاره کرده ام. گفتم: پس بلند شو به دکان خیاطی برویم و هزار مرتبه جلوی قیچی تعظیم کنیم، چون هزار پیراهن از ما بیشتر پاره کرده است. گفتم: حالا چه کنم؟ گفتم: من تا فردا زندگی تو را از غسل شیرین تر می کنم و از آیات و روایات برایت دلیل می آورم، به شرط این که زیر بار بروی. گفتم: الان شش سال است که با مادر خانم اختلاف شدید دارم و اصلاً او را ندیده ام. اگر هم بخواهم با ماشین از آن کوچه رد شوم، سعی می کنم از دو کوچه بالاتر بروم تا او را نبینم. اصلاً از جایی که مادر زخم زندگی می کند عبور نمی کنم! اما هر کاری که شما بگویید انجام می دهم. گفتم: باید اطمینان بدهی تا من به تو اعتماد کنم. گفتم: فردا يك قواره پارچه خیلی خوب و يك جعبه شیرینی می خری و به منزل مادر خانم می روی. سلام می کنی و احوالش را می پرسی و پارچه و جعبه شیرینی را هم به او می دهی. بعد هم می روی بلیط هواپیما می گیری و با همسر و مادر خانم برای زیارت امام هشتم به مشهد می روی. از آن ها خوب پذیرایی می کنی و می بینی که پس از برگشت،

اندیشه در اسلام، ص: 71

اختلافات شش ساله ریشه کن شده است. گفتم: حتماً این کار را می کنم.

نمی دانم انجام این کار چه قدر برایش سخت بود. در هر صورت، او پیش از فرا رسیدن مرگش این کار را انجام داد. پس از مدتی که او را دیدم، از وضعش پرسیدم. گفتم: تمام تلخی های این شش ساله از بین رفت. خدا پدر تو را رحمت کند که زندگی ما را از این بلای سنگین نجات دادی!

این بحث بسیار ریشه دار و عمیق است. اگر به کتاب های بزرگ و باارزش شیعه مراجعه کنیم، پی خواهیم برد که پیش از بحث نماز و ازدواج، نخستین کتاب ما در روایات باب عقل و جهل است.

امام صادق، علیه السلام، درباره اندیشه می فرماید:

«أفضل العبادة ادمان التفكير في الله وفي قدرته». «1»

یعنی بهترین عبادت فکر کردن درباره وجود مقدس حضرت حق است تا انسان بداند و بفهمد که چه مولا و پروردگار لطیف و خبیری دارد. علی، علیه السلام، نیز می فرماید:

«نبه بالتفکر قلبك».

دل خوابیده‌ات را با فکر و اندیشه بیدار کن.

«وجاف عن اللیل جنبك».

شب را تا نزدیک صبح به رختخواب نچسب، بلکه مقداری از شب را برای عبادت خدا از رختخواب دور بمان.

«واتق الله ربك». «2»

و نسبت به خدایت حرم‌داری کن.

اگر حال عبادت هم نداریم عیبی ندارد. کافی است يك ربع به اذان صبح مانده بلند شویم و رو به قبله بنشینیم و مقداری درباره خودمان فکر کنیم. پرونده عمرمان را در این نیم ساعت ورق بزنیم و مرور کنیم؛ کارهایمان را ارزیابی کنیم و ببینیم فلان کار را بپذیریم بهتر است یا

(1). کافی، ج 2، ص 55.

(2). کافی، ج 2، ص 54؛ نیز با اختلاف کلمات در امالی، شیخ مفید، ص 208: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: كان أمير المؤمنين، عليه السلام، يقول: «نبه بالتفکر قلبك، وجاف عن النوم جنبك، واتق الله ربك».

اندیشه در اسلام، ص: 72

نپذیریم؛ فلان عمل را انجام بدهیم بهتر است یا انجام ندهیم؟

امام رضا، علیه السلام، می فرماید:

«ليس العباده كثرة الصلوه والصوم».

زیاد نماز خواندن و زیاد روزه گرفتن عبادت نیست.

«إنما العباده التفكير في أمر الله عزّوجلّ». «1»

عبادت واقعی اندیشه کردن در آیات خداست.

دو روایت تکان دهنده

از رسول خدا نقل شده است که فرمودند:

«قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: قالت الحواريون لعيسى: يا روح الله! من نجالس؟ قال: من يذكركم الله رؤيته، ويزيد في علمكم منطقته ويرغبكم في الآخرة عمله». «2»

حواریون از حضرت عیسی پرسیدند: با چه کسی نشست و برخاست و همنشینی کنیم؟ گفت: کسی که دیدارش شما را به یاد خدا می اندازد و سخنانش بر علم شما می افزاید و رفتارش شما را برای به دست آوردن آخرت راغب می کند.

تنها کسی که سخنش چراغ راه و مشکل گشاست، گفتارش دردهای آدمی را درمان کرده مردم را از ناراحتی نجات می دهد، سکوتش تفکر و نگاه کردنش مایه عبرت گرفتن است، شایسته همنشینی است.

پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، می فرماید:

«اعطوا أعينكم حظها من العباده».

لذت عبادت را به چشمانتان بچشانید.

گفتند: چگونه؟ فرمودند:

«النظر في المصحف»

با نظر کردن بر آیات قرآن.

«والتفکر فیہ»

(1). کافی، ج 2، ص 55.

(2). کافی، ج 1، ص 39؛ نیز عوالی اللثالی، إحسائی، ج 4، ص 78؛ و با اختلاف کلمات در کنز العمال، متقی هندی، ج 9، ص 178: «عن ابن عباس قال: قلنا یا رسول الله من نجالس؟ قال: من یزید فی علمکم منطقه، ویرغبکم فی الآخره عمله، ویزهدکم فی الدنیا فعله».

اندیشه در اسلام، ص: 73

و تفکر در آیاتش.

«والاعتبار عند عجائبه». «1»

و عبرت گرفتن از واقعیات موجود در آن.

حکایت عجیبی از تأثیر کلام خدا

در کتابی به نام تفسیر یوسف که هشتصد سال پیش به عربی نوشته شده و هنوز به فارسی ترجمه نشده از قول اصمعی، ادیب معروف عرب، نقل شده است که گفت: نزدیک ایّام حج بود و من در بصره بودم. تصمیم گرفتم از بصره به مکه بروم، ولی کاروان حجاج از پیش حرکت کرده بودند. لذا به تنهایی به سوی مکه راه افتادم. در بین راه بصره تا عریستان با دزدی بیابانگرد رو به رو شدم. گفت: هر چه پول داری بده! گفتم: چشم! ولی یک مقدارش را برای خودم بگذار.

گفت: نمی شود، همه را باید بدهی. من هم که چهارصد دینار بیشتر نداشتم، همه را به او دادم.

سپس، او رو به من کرد و گفت: تو کیستی؟

گفتم: اهل بغدادم.

گفت: از کجا می آیی؟

گفتم: از بصره.

گفت: از کجای بصره؟

گفتم: خانه خودم.

گفت: کجا می روی؟

گفتم: مکه.

گفت: مکه کجاست؟

گفتم: فلان منطقه.

گفت: برای چه می روی؟

(1). کنز العمال، متقی هندی، ج 1، ص 510؛ نیز تفسیر، قرطبی، ج 1، ص 28.

اندیشه در اسلام، ص: 74

گفتم: به خانه خدا می روم.

گفت: مگر خدا خانه دارد؟

گفتم: نه از آن خانه هایی که تو فکر می کنی. خانه خدا جای بسیار محترم و آبرومندی است که به وجود مقدس او وابسته است.

گفت: خانه خدا می روی چه کار کنی؟

گفتم: می روم و حرف های خدا را می خوانم.

گفت: مگر خدا حرف دارد؟

گفتم: بله.

گفت: آیا چیزی از حرف‌های خدا در خاطر داری؟

گفتم: بله. با خودم فکر کردم کجای قرآن را برای این دزد که پول‌های مردم را می‌برد بخوانم. گفتم: بنشین تا برایت بخوانم. بعد، سوره مبارکه ذاریات را شروع به خواندن کردم. این دزد عرب بود و می‌فهمید چه می‌گویم. تا به این آیه رسیدم:

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ» 1

و رزق شما و آنچه به آن وعده داده می‌شوید در آسمان است.

یعنی من روزی حلال زندگی شما را پیش خود رقم زده و معین کرده‌ام و شما باید با کار کردن آن را به دست آورید.

تا این آیه را خواندم، دیدم بدن این مرد می‌لرزد. لحظه‌ای به فکر فرو رفت که خدای من روزی مرا همواره رسانده و این يك حقیقت است: زمانی که در رحم مادر بودم، سینه مادر را پُر از شیر کرد و هنوز به دنیا نیامده بودم که سفره نعمت‌هایش پهن بود. حالا چگونه در این بیابان سفره دیگران را خالی کنم؟ و کاملاً منقلب شد. (این اثر فکر است).

بعد گفت: مرا با خودت به این سفر ببر! هر چه هم خرجم باشد خودم می‌دهم. پذیرفتم و با هم حرکت کردیم تا به جایی رسیدیم که باید

(1). ذاریات، 22.

اندیشه در اسلام، ص: 75

مُحرم می‌شدم. به راستی، هیچ کس مانند این دزد محرم نشد و هیچ کسی حال او را نداشت. پس از احرام او را گم کردم. این مساله گذشت تا این که سال بعد از بغداد با کاروان بسیار خوبی برای حج به مکه آمدم. عمره تمتع را به‌جا آوردم و

پس از انجام اعمال دوباره محرم شدم و برای انجام حج تمتع اول به عرفات رفتم و شب به مشعر و منی و سپس به مکه برگشتم. اعمال مکه که تمام شد، در حال طواف مستحبی بودم که دیدم کسی روی شانهم می زند. گفت: مرا می شناسی؟ هر چه قیافه او را نگاه کردم نشناختم. گفتم: نه! چون زمانی که او را دیده بودم دزد بود و قیافه دزد با قیافه ملکوتی بسیار تفاوت دارد.

گفت: ولی من تو را می شناسم. یادت هست پارسال حرف های خدا را در بیابان برای من خواندی؟ من از سال گذشته تاکنون این جا هستم تا صاحبان اموال دزدی شده را پیدا کنم و اموالشان را به آنها برگردانم. کسانی را هم که نمی شناسم، آن قدر کار می کنم و ردّ مظالم می دهم تا پاك شوم. آیا از حرف های خدا باز هم چیزی می دانی؟

گفتم: بله. فکر کردم پارسال تا کجای سوره را خواندم و چه کلامی او را بیدار کرد؟

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ».

و رزق شما و آنچه به آن وعده داده می شوید، در آسمان است.

سپس این آیه را برایش خواندم:

«فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلٍ مَا أَنْتُمْ تَنْطِفُونَ».

پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که آنچه را وعده داده می شوید، حق و یقینی است، همان گونه که شما [وقت سخن گفتن یقین دارید که] سخن می گوئید.

همان گونه که با پروردگار آسمان و زمین سخن می گوئید و حرف زدنتان برای خودتان امری یقینی است، اطمینان داشته باشید که با کار

حلال روزی‌تان را می‌دهم. با شنیدن این سخنان فریادی زد، دلش را گرفت و بی‌طاقت شد. دیدم دیگر نفس نمی‌کشد. دوستان را صدا کردم، زیر بغلش را گرفتیم و آن طرف حجر اسماعیل گذاردم. اما دیدم از دنیا رفته است.

این اثر و نتیجه اندیشه است که انسان را از طبقه هفتم جهنم به طبقه هشتم بهشت می‌رساند. «1»

(1). حجر، 4344: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ* لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ»؛ نیز مناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 444: «أبي الحسن الرضا، عليه السلام: قد وضع الله أشياء على ثمانية: العرش قوله: "وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَّةٌ"، وأبواب الجنة لقوله: "وَسَيَقُ الِّلَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا" (جمله بعدی ظاهراً از راوی است) قالوا أثبت: الواو لزيادة الباب الثامن، و...».

اندیشه در اسلام، ص: 81

5- اندیشه: نردبان توحید

اندیشه در اسلام، ص: 83

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

از مجموع آیات قرآن به‌طور صریح استفاده می‌شود که اگر اندیشه در مسیر صحیحش قرار بگیرد، ریشه تمام نیکی‌ها و پاکی‌ها خواهد بود. به همین سبب، دین اسلام برای فکر بهترین جایگاه‌ها را قائل شده است.

بزرگان دین نیز، وقتی انسان را توصیف می کنند، وجود اندیشه در فرد را ملاک خوبی او می دانند. نقل است که در مجلسی در محضر امام صادق، علیه السلام، سخن از ابوذر به میان آمد. امام ششم در تعریف او فرمودند:

«کان أكثر عبادة أبي ذر رحمه الله عليه خصلتين: التفكير والاعتبار». «1»

یعنی عبادت ابوذر منحصر در نماز و روزه نبود، بلکه افزون بر این‌ها او اهل فکر و اندیشه و عبرت گرفتن بود.

گسترده‌ی اندیشه

بال اندیشه به اندازه‌ای قوی است که خدای متعال قدرت آن را به گسترده‌ی تمام عالم تعریف کرده است. بدین لحاظ، اگر آیاتی که درباره

(1) پی نوشت

. خصال، شیخ صدوق، ص 42.

اندیشه در اسلام، ص: 84

اندیشه وارد شده است را بخوانیم، خواهیم دید که پروردگار تا کجا فضای اندیشه را به روی بشر گشوده است.

«و سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». «1»

و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخر شما قرار داد، و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده‌اند. قطعاً در این [حقایق] نشانه‌هایی است [بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای گروهی که تعقل می کنند.

در گردش روز و شب، در آفرینش خورشید و ماه و همه ستارگان باید اندیشه کرد، زیرا همه این برنامه‌ها و این مجموعه‌ها نشانه‌ای از نشانه‌های خدا هستند و صاحبان اندیشه را، پس از تفکر در این امور، به توحید می‌رسانند.

وقتی انسان اندیشه می کند، می بیند که خانه خلقت با این تنوع بی مانند و بی حسابی که در وجود هر عنصری از عناصر خود دارد، خانه‌ای کاملاً به هم پیوسته است و خطّ باعظمت توحید و وحدت در تمام آفرینش آشکار است. تمام عالم

بالا با زمین، تمام زمین با عالم بالا، تمام حیوانات با عالم و مجموعه‌شان با انسان و بالعکس در ارتباطند. چه کسی می‌تواند این همه آثار با عظمت را در عالم آفرینش در روابط و وحدتشان با یکدیگر به این راحتی ببیند؟

اگرچه اندیشه انسان توان و ظرفیت رسیدن به عمق چیزها را ندارد، با این حال، می‌تواند از جای‌جای عالم بخشی را انتخاب کند که نشانه‌ای از تمام هستی است. وقتی يك استکان آب را از دریا بر می‌داریم و در آزمایشگاه تجزیه می‌کنیم، با آزمایش کشف می‌شود که همه آب‌ها مرکب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن هستند؛ برای مثال، کافی است ما ساختمان اتم را مطالعه کنیم و نظام آن را ببینیم و آن را نمونه کل آفرینش و خلقت بدانیم. خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: آیا با

(1). نخل، 12.

اندیشه در اسلام، ص: 85

دیدن این نظام و وحدت و هماهنگی، باز هم برای شما در وجود يك عالم مدبر و ناظم محاسب شکی وجود دارد؟

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». «1»

پیامبران‌شان گفتند: آیا در خدا که آفریننده آسمان‌ها و زمین است، شکی هست؟

قرآن مجید هم چنین تأکید می‌کند که در نظام بدن خودمان مطالعه کنیم.:

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». «2»

و [نیز] در وجود شما [نشانه‌هایی است]. آیا نمی‌بینید؟

آیا نمی‌بینید چه هماهنگی عظیم و وحدت درخشنده‌ای در تمام وجود شما با این همه تنوع برقرار است؟

رابطه توحیدی میان آفریدگان

بدن انسان از قسمت‌های مختلفی تشکیل شده است: از چشم، گوش، مغز، بصل النخاع، سلول‌های مغز، نخاع، رگ‌ها، اعصاب، پالایشگاه خون، کلیه‌ها، پوست، روح، استخوان‌ها، ناخن‌ها و مثانه که بین همه این قسمت‌ها وحدت برقرار است که تنها در قسمت مغز، چهارده میلیارد رابطه الکتریکی برقرار است.

با توجه به این پیوستگی‌ها معلوم می‌شود که توحید در خود ما جاری است. به راستی، اگر این رابطه توحیدی به هم بخورد، چه می‌شود؟ اگر رابطه میان این نظام توحیدی و هماهنگی بین انسان و عالم خلقت به هم بخورد، چه می‌شود؟

میان خورشید و ماه و آسمان‌ها و زمین و تمام اجزای عالم نیز رابطه توحیدی برقرار است:

«سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ». «3»

و شب و روز را نیز مسخّر شما ساخت.

(1). ابراهیم، 10: «قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ».

(2). ذاریات، 21.

(3). ابراهیم، 33: «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ»، نیز نحل 12 «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ إِيَّائِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

اندیشه در اسلام، ص: 86

اندیشه در خلقت زنبور عسل

خداوند متعال در این باره به اندیشه دستور می‌دهد و می‌فرماید که با مرکب فکر می‌توان به او رسید:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ». «1»

یقیناً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌هایی [بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای خردمندان است.

«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ* ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». «2»

و پروردگارت به زنبور عسل الهام کرد که از کوه‌ها و درختان و آنچه [از دار بست‌هایی] که [مردم] بر می‌افرازند، برای خود خانه‌هایی بگیرد. آن‌گاه از همه محصولات و میوه‌ها بخورد. پس در راه‌های پروردگارت که برای تو هموار شده [به سوی کندو] برو. از شکم آن‌ها [شهدی] نوشیدنی با رنگ‌های گوناگون بیرون می‌آید که در آن درمانی برای مردم است. قطعاً در این [حقیقت] نشانه‌ای [بر قدرت، لطف و رحمت خدا] ست برای مردمی که می‌اندیشند.

قرآن می‌فرماید کافی است از میان این همه مخلوق تنها در زندگی زنبور عسل اندیشه کنید. «3»

دانشمندان تا حال به این نتیجه رسیده‌اند که زنبورها، که موجودات بسیار کوچکی هستند و حتی از سر انگشت انسان هم کوچک‌ترند، برای اداره امور زندگی خویش، از 460 دانش‌گوناگون استفاده می‌کنند. حال، پرسش این است که خدا این رشته علم را در کدام قسمت و کدام عضو این حیوان قرار داده است؟ اگر سر زنبور را قطع کنند و مغزش را بشکافند، اندازه آن بسیار کوچک است، ولی واقعاً به 460 دانش آگاه است که یکی از آن‌ها علم هندسه است. هنوز در کره زمین مهندسی به

(1). آل عمران، 190.

(2). نحل، 68-69.

(3). برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب زنبور عسل موریس متزلینگ مراجعه کنید.

دقت زنبور عسل نیامده است. زنبور در لانه‌اش حدود نُهصد تا هزار حفره شش گوش می‌سازد. البته، فقط عده‌ای از آن‌ها لانه می‌سازند. دقیق‌ترین میلی‌مترسنج‌های عالم را در این لانه به کار گرفته‌اند، طوری که خانه‌های ساخته شده با هم هیچ تفاوتی ندارند.

دستگاه‌هایی هم که در بدن این حشره است بسیار اعجاب‌آور است. زنبور وقتی روی گل می‌نشیند سعی می‌کند شیر گل را بمکد. اکثر گل‌هایی که زنبور روی آن‌ها می‌نشیند تلخ‌اند. در بدن این موجود دستگاهی وجود دارد که مواد تلخ را جذب می‌کند و این در حالی است که ما انسان‌ها از مواد تلخ فراری هستیم، ولی او عاشق مواد تلخ است. او مواد تلخ گل را به شیرین‌ترین مواد عالم تبدیل می‌کند و به گونه‌ای این مواد را می‌سازد که بر خلاف تمام مواد عالم ضد میکرب است. هندوانه، لوبیا و حتی لباس‌های ما میکرب می‌گیرند. شکر فاسد می‌شود، اما عسل طبیعی زنبور، اگر هزار سال هم بگذرد، حتی در میان آشغال، میکرب قبول نمی‌کند. زنبور عسل سالم‌ترین مواد عالم را، آن هم به صورت ضد میکرب، می‌سازد و عسل ماده‌ای است که برای هر بیماری‌ای در این عالم مفید است.

اگر زنبور عسل را در منطقه‌ای که اصلاً گل ندارد یا دست کم چهارده فرسخ با گل فاصله دارد قرار دهند، مهندس راه‌شناس کندو منطقه گل‌دار را پیدا می‌کند و بعد به لانه خود برمی‌گردد تا به بقیه اطلاع دهد.

این مهندس راه‌شناس جلوی این شش هزار زنبور ده سانت بلند می‌شود و آن‌ها همه می‌فهمند که باید ده متر بالا بیایند و هم‌چنین در حرکت عرضی می‌فهمند که دو فرسخ باید عرضی بروند. می‌روند و به گل‌ها می‌رسند و هنگام شب باز می‌گردند.

«أَفَى اللَّهِ شَكَّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

اندیشه در اسلام، ص: 88

آیا باز هم در وجود خدا شك دارید؟ امام صادق، علیه‌السلام، می‌فرماید:

آنچه خدا در بدن فیل ساخته را در بدن پشه هم ساخته است، به اضافه این که فیل دو پر ندارد، ولی پشه دو پر هم اضافه‌تر از فیل دارد. «1»

آنچه در بدن فیل است در بدن پشه خلاصه شده است. واقعاً، پروردگار چه شعوری به حیوانات داده است!

تفکر در آفرینش پروانه

اگر يك جفت پروانه نر و ماده را در کیسه‌ای قرار دهیم و در آن را ببندیم و سپس یکی از آنها را در فاصله هفت کیلومتری در اتاق یا مکانی نگه‌داری کنیم و دیگری را نزد خود نگه داریم، پروانه ماده، موجی از خود تولید می‌کند که سبب می‌شود پروانه نر وقتی در اتاق را باز کردیم حرکت کند و نزد پروانه ماده برود.

کسانی که می‌گویند عالم خدا ندارد، حرفشان را چطور می‌خواهند ثابت کنند؟ در حالی که آن کس که خدا را قبول دارد وقتی می‌خواهد او را ثابت کند دلایل فراوانی دارد. او می‌گوید: قرآن، علی، پیامبران الهی، صلوات‌الله‌علیهم، و زمین و آسمان دلیل بر وجود خدا هستند.

اندیشه در آفرینش زمین و آسمان

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ. وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ. وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ. وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ». «2»

آیا با تأمل به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوه‌ها که چگونه در جای خود نصب شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟

بزرگ‌ترین جرثقیل ساخت انسان چه قدر می‌تواند بار بلند کند؟ آیا پنج هزار تن را می‌تواند بلند کند؟ آن‌چه پروردگار عالم در فضا رها

(1). تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، ج 1، ص 135؛ نیز با اختلاف کلمات در تبیان، شیخ طوسی، ج 1، ص 111: «وروی عن الصادق، علیه السلام، أنه قال: إنما ضرب الله المثل بالبعوضه، لأن البعوضه علی صغر حجمها، خلق الله فیها جمیع ما خلق فی الفیل مع کبره، و زیاده عضوین آخرین».

(2). غاشیه، 17 - 20.

کرده که نه بالا می‌روند و نه پایین می‌آیند، چند تن است؟ خورشید چند تن است؟ قرآن می‌فرماید: نگاه کنید که خداوند چگونه این‌ها را نگهداشته که نمی‌افتند؟ این‌ها که بالا نبودند. قرآن می‌فرماید: عالم، پیش از این، به صورت دود درهم پیچیده‌ای بود و تمام دانشمندان هم به این مطالب اذعان کرده‌اند: «1»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ». «2»

آن‌گاه آهنگ آفرینش آسمان کرد، در حالی که به صورت دود بود.

خداوند مقداری از این دود را سرد کرد و پایین گذاشت و بدین ترتیب زمین به وجود آمد. مقداری را هم سرد کرد و بالا برد و آسمان هفتم آفریده شد که کل عالم، همان‌گونه که امام صادق، علیه‌السلام، می‌فرمایند، در برابر آسمان هفتم يك حلقه روی دشتی بزرگ است. «3» زمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم جزو کوچکی از آسمان اول است. به اندازه يك وجب هم از شگفتی‌های آسمان اول برای دانش بشر روشن نشده است، چون همین کهکشان راه شیری که شب‌ها در آسمان پیداست، اگر بخواهند با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه از این طرف به آن طرف بروند، بیست میلیون سال طول می‌کشد! ماه و خورشید و منظومه شمسی، گوشه کوچکی از این کهکشان هستند. ما در راه شیری قرار داریم، ولی وقتی به آن نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم بالای سرمان قرار دارد. ما خودمان جزو این کهکشانیم، ولی آن‌قدر کوچکیم که پیدا نیستیم. با وجود همین کوچکی، اگر بخواهند مصالح ساختمان بدن ما را بشمارند، سیصد هزار سال طول می‌کشد. حال، شمارش مصالح زمین و آسمان چگونه خواهد بود؟ با این همه دلیل روشن، آیا باز هم عده‌ای می‌گویند عالم خدا ندارد؟!

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ*». «4»

و مالکیت و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین فقط در سیطره خداست.

(1). رك: تاريخ زمان، استفان ویلیام هاوکینگ، ترجمه حبیب الله دادفرما، انتشارات کیهان.

(2). فصلت، 11: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ».

(3). کافی، ج 8، ص 153: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: جاءت زينب العطاره الحولاء إلى نساء النبي، صلى الله عليه وآله، وبناته وكانت تبع منهن العطر فجاء النبي، صلى الله عليه وآله، وهى عندهن فقال: إذا أتيتنا طابت بيوتنا».

فقلت: بیوتک بریجک اُطیب یا رسول الله، قال إذا بعث فأحسنی ولا تغشى فإنه أتقى وأبقى للمال، فقلت: یا رسول الله ما أتیت بشئ من بیعی وإنما أتیت أسألك عن عظمه الله عز وجل، فقال: جل جلال الله سأحدثك عن بعض ذلك، ثم قال: إن هذه الارض بمن عليها عند التي تحتها كحلقة ملقاه في فلاه قی (القی - بالكسر والتشديد - فعل من القواء وهي الارض الفقر الخاليه) وهاتان بمن فيهما ومن عليهما عند التي تحتها كحلقة ملقاه في فلاه قی والثالثه حتى إنتهى إلى السابعه وتلا هذه الآیه "خلق سبع سماوات ومن الارض مثلهن" والسبع الارضين بمن فيهن ومن عليهن على ظهر الديك كحلقة ملقاه في فلاه قی والديك له جناحان جناح في المشرق وجناح في المغرب ورجلاه في التخوم السبع والديك بمن فيه ومن عليه على الصخره كحلقة ملقاه في فلاه قی والصخره بمن فيها ومن عليها على ظهر الحوت كحلقة ملقاه في فلاه قی والسبع والديك والصخره والحوت بمن فيه ومن عليه على البحر المظلم كحلقة ملقاه في فلاه قی والسبع والديك والصخره والحوت والبحر المظلم على الهواء الذاهب كحلقة ملقاه في فلاه قی والسبع والديك والصخره والحوت والبحر المظلم والهواء على الثرى كحلقة في فلاه قی، ثم تلا هذه الآیه "له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى" ثم انقطع الخبر عن الثرى، والسبع و الديك والصخره والحوت والبحر المظلم والهواء والثرى بمن فيه ومن عليه عند السماء الاولى كحلقة في فلاه قی وهذا كله وسماء الدنيا بمن عليها ومن فيها عند التي فوقها كحلقة في فلاه قی وهاتان السماءان ومن فيهما ومن عليهما عند التي فوقهما كحلقة في فلاه قی وهذه الثلاث بمن فيهن ومن عليهن عند الرابعه كحلقة في فلاه قی حتى انتهى إلى السابعه وهن ومن فيهن ومن عليهن عند البحر المكفوف عن أهل الارض كحلقة في فلاه قی وهذه السبع والبحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة في فلاه قی وتلا هذه الآیه: "وينزل من السماء من جبال فيها من برد" وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد عند الهواء الذي تحار فيه القلوب كحلقة في فلاه قی وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء عند حجب النور كحلقة في فلاه قی وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء وحجب النور عند الكرسي كحلقة في فلاه قی ثم تلا هذه الآیه: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد و الهواء وحجب النور والكرسي عند العرش كحلقة في فلاه قی وتلا هذه الآیه: الرحمن على العرش استوى؛ نیز در خصال، شیخ صدوق، ص 524؛ عوالی الیالی، احسائی، ج 1، ص 91 (ابوذری می فرماید: رسول اکرم را در مسجد تنها یافتیم، فرصت را غنیمت شمردم و ...)؛ «قلت: فأی آیه أنزلها الله عليك أعظم؟ قال: آیه الكرسي. ثم قال: یا أبا ذر ما السماوات السبع فی الكرسي إلا كحلقة ملقاه فی أرض فلاه، وفضل العرش على الكرسي كفضل الفلاه على تلك الحلقة».

(4). این جمله با اختلاف 19 مرتبه در قرآن آمده است.

قرآن و پیشوایان دین دستور داده‌اند در همه چیز فکر کنیم. خوب است ما هم در کتاب‌هایی که درباره جهان نوشته شده تأمل کنیم. این عادت خوبی است که با کتاب‌های علمی و مفید انس بگیریم. گاه می‌شود که من وقتی به منزل می‌روم احساس می‌کنم از شدت خستگی جانم به لب رسیده است؛ تمام بدنم درد گرفته و حوصله‌ام به صفر رسیده است و اشتهای غذا خوردن هم ندارم؛ در این حال، تنها چیزی که می‌تواند مرا از رنج نجات دهد مراجعه به کتاب‌های تاریخ یا کتب علمی است. وقتی کتاب می‌خوانم و از ساختمان عالم، جهان‌های دور، پیدایش و مرگ خورشید و ... آگاهی می‌یابم، رنج‌هایم را فراموش می‌کنم.

بزرگ‌ترین دانشمندان آمریکا و اروپا، که این کتاب‌ها را نوشته‌اند، در نهایت يك سخن دارند و آن این است که پس از این مطالعات و درك این واقعیات چگونه در برابر پادشاه با عظمت و به وجود آورنده عالم سر تعظیم فرو نیاوریم؟ پاسکال «1»، بزرگ‌ترین ریاضیدان اروپا در قرن هجده میلادی، می‌گوید:

تمام عشق و لذت من در یاد خدا خلاصه می‌شود.

ممکن است باور نکنید، ولی پاسکال که از ریاضی‌دانان بزرگ کره زمین است در 39 سالگی از عشق خدا دق کرد و مرد.

چه کسی می‌گوید عالم خدا ندارد؟

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

چه قدر خوب است انسان اهل تفکر باشد! در جلد سوم کتاب عرفان اسلامی حدود 250 صفحه درباره بدن و نعمت‌هایی که خدا در بدن ما قرار داده نوشته‌ام که انسان وقتی این مطالب را می‌خواند خدا را می‌بیند.

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم

به دریا بنگرم دریا ته وینم

نشان از قامت رعنا ته وینم «2» .

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

(1). بلز پاسکال، نویسنده، فیلسوف، طبیعی‌دان و مهندس فرانسوی (و. کلمون 1623- ف. 1662 م). از کودکی آثار هوشمندی در وی پدیدار بود. در 12 سالگی بدون استعانت از کتابی اولین قضایای هندسه اقلیدس را شناخت و در 16 سالگی رساله‌ای در باب مخروطات نوشت. در 18 سالگی ماشین محاسبه را اختراع کرد و قوانین ثقل هوا و موازنه سواحل و مثلثات ریاضی و حساب احتمالات و فشار آب و ... از مبتکرات اوست. نوشته‌های او دارای سادگی و استحکام کلام است.

(2). از باباطاهر است.

اندیشه در اسلام، ص: 91

بیایید وقتمان را بیهوده تلف نکنیم. این قدر این طرف و آن طرف نرویم. سفرهای اضافی را ترك کنیم و تا نردیم مقداری آگاهی به دست آوریم. برای مثال، از نحوه خلقت این عالم خبر بگیریم و در این آیه اندیشه کنیم:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». «1»

شأن او این است که چون پدید آمدن چیزی را اراده کند، فقط به آن می‌گوید: باش! پس بی‌درنگ موجود می‌شود.

انسانی که از پوست و گوشت و استخوان تشکیل شده در این عالم چه کار کرده است؟ چند میلیون کتاب نوشته است؟ این‌ها همه از يك ذره مغز تولید شده است. از تعدادی گوشت و غضروف و استخوان. چه کسی این همه قدرت به مغز انسان داده است؟

در روزگار ما، انسان در صدد برآمده مهم‌ترین تجهیزات صنعتی را در کمترین فضای ممکن جای دهد و برای مثال ریزپردازنده‌هایی ساخته که فوق‌العاده کوچکند. با این همه، اگر همه عالم جمع شوند، نمی‌توانند يك عضو از بین رفته انسان را مانند اول درست کنند، حتی قادر به درست کردن ناخن که از دست او بیفتد نیستند. «2»

شگفتی‌های بدن انسان کم نیست؛ مثلاً، موهای سر در عرض چند هفته بلند می‌شوند و نیاز به کوتاه کردن پیدا می‌کنند، اما موی ابرو و مژه در عرض هفتاد سال زندگی نیاز به سلمانی ندارند.

حکایت عجیب از نجات يك گنهكار

مرحوم نراقی در معراج السعاده نقل کرده است که در بصره زنی به نام شعوانه زندگی می کرد که خواننده و موسیقی دان بسیار خوبی بود و سه هنر داشت: خوب نی می زد، خوب می رقصید و خوب می خواند. طبیعتاً، چند شاگرد هم داشت و مجلسی در بصره برای خوشگذرانی ترتیب داده

(1). یس، 82.

(2). حج، 73: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمُطْلُوبُ».

اندیشه در اسلام، ص: 92

نمی شد مگر این که این خانم در آن دعوت بود.

نقل است روزی برای شرکت در یکی از همان مجالس می رفت که دید صدای ناله شدیدی از داخل خانه ای بلند است. به یکی از شاگردانش گفت: برو بین در این خانه چه خبر است! دختر رفت و هر چه آن ها منتظر ماندند برنگشت. به شاگرد دیگرش گفت: چرا او نیامد؟ برو بین چه خبر است! این یکی هم رفت و دیگر نیامد. به سومی گفت: تو برو و زود برگرد! سومی هم رفت و نیامد. لاجرم، خودش داخل شد و پرسید: این جا چه خبر است؟ گفتند: خانم این جا نه مجلس مردگان است نه زندگان؛ این جا مجلس روح است؛ مجلس معناست. گفت: این ها چرا گریه می کنند؟ گفتند: گوش بده متوجه می شوی! گوش داد و دید يك نفر برای مردم صحبت می کند. اتفاقاً، سخنان گوینده به این دو آیه قرآن رسیده بود:

«إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظاً وَ زَفيراً». «1»

وقتی [آن آتش سوزان] آنان را از مکانی دور ببیند، از آن، خشم و خروشی هولناك بشنوند.

در روز قیامت، هنگامی که چشم مردم از دورترین راه به جهنم بیفتد، با این که فاصله‌شان با جهنم زیاد است، صدای خشم آتش و فریاد عذاب را می‌شنوند. بعد، این آیه را خواند:

«إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً وَ هِيَ تَفُورُ». «2»

هنگامی که در آن افکنده شوند از آن، در حالی که در جوش و فوران است، صدای هولناک و دلخراش می‌شنوند.

آری، وقتی جهنمی‌ها را داخل جهنم بریزند، فریاد بر می‌آورند این جاست که باید بر سر خود بزنیم، وای بر ما!

شعوانه لحظاتی در این دو آیه تأمل کرد و به خود گفت: اگر الان قیامت باشد و من جزو جهنمی‌ها باشم و در آتشم بیندازند کارم تمام

(1). فرقان، 12.

(2). ملك، 7.

اندیشه در اسلام، ص: 93

است. يك دفعه، از این فکر منقلب شد و در جا غش کرد. بعد که به هوش آمد به گوینده مجلس گفت: من زن معصیت کاری هستم. اگر با خدا آشتی کنم، توبه‌ام پذیرفته است؟ گوینده گفت: خانم، هر چه هم گناهت فراوان باشد قبول است، گرچه به اندازه گناهان شعوانه باشد. وقتی فهمید در شهر بصره بدترین زنان و انسان‌ها را به او مثل می‌زدند دوباره غش کرد.

مرحوم نراقی می‌گوید: آخرین بار، شعوانه به گونه‌ای به هوش آمد و کارش به جایی رسید که مایه عبرت زنان و مردان بصره شد. در اثر توبه، گوشت و پوستش آب شد و بدن جدیدی پیدا کرد، اما مانند ترکه خشک شده بود. يك شب که سر به سجده گذاشته بود و اشک می‌ریخت، می‌گفت: من که در این دنیا به دلیل پشیمانی از گناه مانند ترکه شدم، در قیامت چه خواهم شد؟ تا نصف شب در این فکر بود و گریه می‌کرد. نیمه شب بود که در همان اتاق و حال سجده صدایی شنید که می‌گفت: به همین حال باش و بگذار قیامت بیاید تا ببینی چگونه با کرم با تو رفتار می‌کنم. «1»

این تحوّل تأثیر يك لحظه فکر کردن بود.

(1). رك: معراج السعاده، ملا احمد نراقی، باب توبه، ص 424.

اندیشه در اسلام، ص: 97

6- نسبت تفکر با حقیقت

اندیشه در اسلام، ص: 99

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

مسئله مهمی که اسلام بر آن اصرار دارد این است که مردم دارای فکر و اندیشه باشند و در آیات خدا بیندیشند، زیرا تفکر در آیات خدا راه و مقدمه‌ای برای حصول بهترین نتیجه، یعنی اتصال به وجود مقدّس حضرت حق است.

قرآن مجید می‌فرماید: از راه اندیشه در آیات الهی شما به این نتیجه می‌رسید که عالم و آدم هر دو بر حق هستند. آن‌گاه سعی می‌کنید لباس باطل به آن نپوشانید، آن را ضایع نکنید و به نابودی‌اش نکشید. «1»

حقیقت نیز جز این نیست، زیرا وقتی انسان بفهمد همه عالم حق است کمترین عنصر از عناصر عالم را به مسیر باطل نخواهد کشید و سعی او بر این قرار خواهد گرفت که با عناصری که در اختیار دارد تجارتی الهی برپا کند؛ تجارتی که قرآن نتیجه آن را نجات از عذاب دوزخ می‌داند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ. تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ». «2»

(1) پی نوشت

. منظور مجموعه آیاتی است که انسان را دعوت به تفکر در عالم هستی و وجود خود می کند.

(2). صف، 10- 11.

اندیشه در اسلام، ص: 100

ای اهل ایمان، آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذابی دردناک نجات می دهد؟ به خدا و پیامبرش ایمان آورید و با اموال و جانهایتان در راه خدا جهاد کنید. این [ایمان و جهاد] اگر [به منافع فراگیر و همیشگی آن] معرفت و آگاهی داشتید، برای شما [از هر چیزی] بهتر است.

منظور از «اموال» در این آیه همین عناصری است که در سفره خلقت موجود است. انسان اندیشمند که به حقانیت این عناصر رسیده سعی می کند آنها را در راه حق مصرف کرده و با آنها تجارت کند؛ آن هم تجارتی که سودش ابدی است.

«1»

يك پرسش و سه پاسخ

شخصی از یکی از یاران پیامبر، صلی الله علیه و آله، پرسید: زندگی را برای چه می خواهی؟ او در جواب گفت: دلم می خواهد برای سه کار زنده باشم: به خاطر شب، روز، و مردم. اما به خاطر شب می خواهم زنده باشم، چون پروردگار بزرگ عالم بنده را برای سه کار در شب دعوت فرموده است

لازم است گفته شود سه کاری که پروردگار بندگان خود را در دل شب بدانها دعوت کرده متعلق به تمام مدت شب نیست، بلکه به يك سوم آن تعلق دارد. پروردگار عالم در قرآن می فرماید: دو سوم شب برای خواب است:

«يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ. فِيمَ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا. نِصْفَهُ أَوْ انْقُصَ مِنْهُ قَلِيلًا. أَوْ زِدْ عَلَيْهِ...». «2»

اما حدود يك ساعت مانده به اذان صبح، پروردگار سه کار برای بندگان قرار داده است. به سبب اهميت اين يك ساعت است كه تمام انبيا و ائمه، عليهم السلام، عمر خود را در يك سوم آخر شب با اين سه کار پر می کردند؛ يعنى عنصر عمر خود را در يك سوم آخر شب تمام می کردند و خوابشان را مقدمه اين سه کار قرار می دادند. در حقيقت،

(1). در قرآن آیات متعددی درباره تجارت مردم در دنیا وجود دارد. از جمله:

- أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبَحَتِ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ. بقره، 16.

- يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَؤْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَ إِيَّاي فَارْهَبُونَ* وَ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَ لَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ إِيَّاي فَاتَّقُونَ* وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. بقره، 40-42.

- أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ* أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ. بقره، 85-86.

- وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ* بِسْمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَعِيًّا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَآؤُا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ. بقره، 89-90.

- وَ مَا هُمْ بِضَارِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ لَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. بقره، 102.

- إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ هُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ* أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَ الْعَذَابُ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ* ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ. بقره، 174-176.

- وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْخَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ* وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَيْسَ الْمِهَادُ* وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ* فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. بقره، 205 - 209.

- إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. آل عمران، 77.

- الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ* وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّكُمْ تُمْلِي هُمْ خَيْرٌ لِنَفْسِهِمْ إِنَّمَا تُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ. آل عمران، 177 - 178.

- وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّنَّ مَا يَشْتَرُونَ. آل عمران، 187.

- وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ هُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. آل عمران، 199 - 200.

- أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ* وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا. نساء، 44 - 45.

- إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَخْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرِّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُخْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَخْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ. مائده، 44.

- كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْفُقُوا فِيكُمْ إِلَّا وَ لَا ذِمَّةٌ يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ* اشْتَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدَّدُوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. توبه، 8 - 9.

- إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ يَفْتَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. توبه، 111.

- دَخَلَا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ* وَ لَا تَسْتَوُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ* مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ* مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ دَكْرٍ أَوْ أَثْنَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. نحل، 94- 97.

(2). مزمل، 24: «فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا* نِصْفَهُ أَوْ انْقُصَ مِنْهُ قَلِيلًا* أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا».

اندیشه در اسلام، ص: 101

می‌خواهید تا بدن استراحت کند و نشاط کافی برای انجام این سه کار پیدا کند.

این خواب نیز، به جهت مقدمه بودنش برای عبادت، عبادت و بندگی خدا محسوب می‌شود؛ چون مقدمه بندگی خود بندگی است؛ مثلاً، وضو به خودی خود واجب نیست، بلکه برای نماز واجب می‌شود و مقدمه نماز است. وقتی انسان برای نماز وضو می‌گیرد گویی عبادت می‌کند، ولی اگر وقت نماز نباشد یا انسان نماز را برای خدا نخواند، وضو ارزشی ندارد. «1»

تا آن جا که می‌دانیم هیچ پیامبر و امامی تا زمان وفات این يك ساعت مانده به نماز صبح را به خواب نگذرانده است. «2» همه انبیا و ائمه در آن وقت شب بیدار بودند و در میان ایشان انجام این سه کار بر پیامبر اسلام، صلی‌الله‌علیه‌وآله، واجب عینی بود و حق ترك آن قسمت از شب را نداشت. البته، دیگر انبیا و ائمه می‌توانستند این کارها را ترك کنند ولی چنین کاری نمی‌کردند.

خداوند درباره این قطعه شب این آیه را فرستاده است:

«وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا». «3»

امید است پروردگارت تو را [به سبب این عبادت ویژه] به جایگاهی ستوده برانگیزد.

هنگامی که در روایات و بعضی آیات قرآن دقت می‌کنیم و می‌بینیم در این ساعت و در انجام این سه کار چه سودی برای دنیا و برزخ و آخرت انسان در نظر گرفته شده است، خود را در برابر دریای پر موجی می‌بینیم که چشم‌اندازش از این عالم وسیع‌تر است. «4»

آن سه کار چیست؟

کار اول تهجد است. کلمه تهجد به معنای نماز شب است که در مجموع

(1). تذکره الفقهاء (ط. ج)، علامه حلی، ج 1، ص 205: «قولهم، علیهم السلام: الوضوء علی الوضوء نور علی نور، ومن جدد وضوء لغیر حدث جدد الله توبته من غیر استغفار».

(2) دعوات، راوندی، ص 77: «قال أبو عبد الله، علیه السلام: صلاة الليل تحسن الوجه، وتحسن الخلق، وتطيب (الريح وتدر) الرزق وتقضى الدين، وتذهب بالهم، وتجلو البصر. عليكم بصلاة الليل فانها سته نبيكم، ومطرده الداء عن أجسادكم».

(3). اسراء، 79.

(4). فقه الرضا، علی بن بابویه، ص 137: «وعليك بالصلاة في الليل، فإن رسول الله، صلى الله عليه وآله، أوصى عليا، عليه السلام، بها، فقال في وصيته: عليك بصلاة الليل - قالها ثلاثا - وصلاة الليل تزيد في الرزق، وبهاء الوجه، وتحسن الخلق»؛ لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج 1، ص 474: «جاء رجل إلى أبي عبد الله، عليه السلام، فشكى إليه الحاجة فأفرط في الشكايه حتى كاد أن يشكو الجوع، فقال له أبو عبد الله، عليه السلام: يا هذا أتصلي بالليل؟ فقال الرجل: نعم، فالتفت أبو عبد الله، عليه السلام، إلى أصحابه فقال: كذب من زعم أنه يصلي بالليل ويجوع بالنهار، إن الله تبارك وتعالى ضمن صلاة الليل قوت النهار»؛ همین کتاب، ص 272: «قال النبي، صلى الله عليه وآله: من ختم له بصلاة الليل فله الجنة»؛ منتهی المطلب (ط. ق)، علامه حلی، ج 1، ص 195: «عن الصادق، علیه السلام: صلاة الليل يحسن الوجه ويحسن الخلق ويطيب الريح ويدبر الرزق ويقضى الدين ويذهب بالهم ويجلو البصر».

یازده رکعت است و پیش از آن که مؤذن اذان صبح را بگوید باید تمام شود: پنج نماز دو رکعتی مانند نماز صبح و يك رکعت تنها شامل حمد و سوره و قنوت و رکوع و سجود و تشهد و سلام. البته، در روایات آمده است که سجده آخرش را آن قدر ادامه بدهید که شیطان فریاد بزند از این سجده کمرم شکست و راهم به روی او بسته شد. «1»

قنوت این نماز هم برنامه‌ها و دعا‌های مخصوصی دارد و انسان اگر بتواند باید در آن چهل مؤمن را - زنده یا مرده - دعا کند و دعا کردن به فارسی هم مانعی ندارد. خوب است انسان سیصد مرتبه هم در قنوت این نماز «العفو» بگوید و اگر کسی حوصله کافی ندارد، دعای «رَبَّنَا آتِنَا...» را بخواند و به رکوع برود.

پس از این یازده رکعت، انسان آبرویی برای خود در آخرت ذخیره می‌کند و روزی دنیایش فراوان می‌گردد. افزون بر این، هنگامی که او وارد رکعت اول نماز شد، پروردگار بزرگ عالم گناهانش را می‌بخشد. ارزش این نماز در آخرت را نیز کسی نمی‌داند.

کار دوم استغفار و توبه است.

«وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِفُونَ». «2»

و سحرگهان از خدا درخواست آمرزش می‌کنند.

کار سوم اندیشه در عمرگذشته و جاری شدن اشک چشم است. امام ششم، علیه‌السلام، در این باره می‌فرماید: این اشک را با دستمال پاک نکنید، اگر هم می‌خواهید پاک کنید، با دستتان به صورتتان بمالید. بگذارید این اشک‌ها ذخیره شوند. در روز قیامت هنگامی که بنده‌ای را به طرف جهنم می‌کشند، خطاب می‌رسد او را نپريد، او سرمایه عظیمی پیش من دارد که شما نمی‌دانید و آن این است که در تاریکی شب - گر چه در همه عمر فقط يك بار برای خدا برخاسته است - از گذشته‌اش

(1). کافی، ج 2، ص 77؛ نیز با اختلاف کلمات در محاسن، برقی، ج 1، ص 18: «عن الصادق، علیه‌السلام: ... علیکم بطول الركوع والسجود، فإن أحدکم إذا أطال الركوع والسجود هتف إبليس من خلفه وقال: یا ویلتاه أطاعوا وعصیت، وسجدوا وأبیت؟» دعائم الإسلام، قاضی نعمان، ج 1، ص 136: «عن الصادق، علیه‌السلام: فما شیء أحسن من أن یغتسل الرجل أو یتوضأ فیسبغ الوضوء ثم لیبرز حیث لا یراه أنیس فیشرف الله علیه وهو راکع وساجد، إن العبد إذا سجد نادى إبليس: یا ویلاه، أطاع هذا وعصیت، وسجد هذا وأبیت، وأقرب ما یكون العبد من الله إذا سجد».

(2). ذاریات، 18.

اندیشه در اسلام، ص: 103

پشیمان شد، رنجید و غصه‌دار شد، و سپس اشکش جاری شد. همان اشک سبب نجاتش است. او را رها کنید!

قرآن مجید درباره این اشک می‌فرماید:

«وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ».

«1»

و چون آنچه را که بر پیامبر اسلام نازل شده بشنوند، دیدگانشان را می‌بینی که به سبب آنچه از حق شناخته‌اند لبریز از اشک می‌شود، می‌گویند: پروردگارا، ایمان آوردیم، پس ما را در زمره گواهان [به حقایق پیامبر و قرآن] بنویس.

آری، آن صحابی گفت: من زندگی را برای شب می‌خواهم و شب را برای آن ساعت سحر و ساعت سحر را هم برای استغفار و گریه و تهمجد. اما زندگی را برای روز می‌خواهم؛ آن هم روزی طولانی و خیلی گرم که در آن از آسمان آتش ببارد و من با کمال نشاط و شوق آن روز طولانی را روزه بگیرم و در خانه معبود و محبوبم لذت ببرم. هم‌چنین، زندگی را برای مردم می‌خواهم تا در میان مردم باشم و کار کسی را که گرفتار است با نشاط رفع کنم. «2»

نتیجه حقایق عالم

تفکر در جهان و خویشتن و مطالعه در اوضاع عالم راهی است که انسان را به این حقیقت می‌رساند که عالم حق است و خودش نیز حق است.

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».

«3»

به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی‌تردید او حق است.

«وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ».

«4»

و آسمانها و زمین و آنچه را میان آن دوتاست جز به حق نیافریدیم، و

(1). مائده، 83.

(2). بحار الأنوار، ج 19، ص 80: «إن الله تعالى أوحى إلى النبي يا محمد إن العلى الاعلى يقرأ عليك السلام، ويقول لك: إن أبا جهل والملا من قريش قد دبروا يريدون قتلک، وأمرک أن تبيت علیا فی موضعک، وقال لك: إن منزلته منزله إسماعیل الذبیح من إبراهيم الخلیل، یجعل نفسه لنفسک فداء، وروحه لروحک وقاء، وأمرک أن تستصحب أبا بکر، فإنه إن آنسک وساعدک ووازرک وثبت علی ما یعاهدک و یعاهدک کان فی الجنه من رفقاءک، وفی غرفاتها من خلصائک، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام: أرضیت إن اطلب فلا اوجد وتوجد، فلعله أن یبادر إلیک الجهال فیقتلوك؟ قال: بلی یا رسول الله رضیت أن یكون روحی لروحک وقاء، ونفسی لنفسک فداء، بل رضیت أن یكون روحی ونفسی فداء لآخر لك أو قریب أو لبعض الحيوانات تمتهنها، وهل احب الحیاة إلا لخدمتك. والتصرف بین أمرک ونهیك، ولحبه أولیائک، ونصره أصفیائک، ومجاهده أعدائک؟ لولا ذلك لما أحببت أن أعیش فی هذه الدنیا ساعه واحده، فأقبل رسول الله صلی الله علیه وآله علی علی علیه السلام فقال له: یا أبا حسن قد قرأ علی کلامک هذا الموکلون باللوح المحفوظ وقرؤوا علی ما أعد الله لك من ثوابه فی دار القرار ما لم یسمع بمثله السامعون، ولا رأى مثله الراؤون، ولا خطر مثله ببال المتفکرین...».

(3). فصلت، 53.

(4). حجر، 85.

اندیشه در اسلام، ص: 104

بی تردید قیامت آمدنی است؛ پس [در برابر ناهنجاری‌های مردم] گذشتی کریمانه داشته باش.

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِينَ». «1»

و ما آسمانها و زمین و آنچه را میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم.

خداوند هستی را بیهوده نیافریده است تا کسی بخواهد عناصر عالم را به بازیچه بگیرد: «2» انگشتانش را به قمار، معده را برای انباشتن شراب، فکر را برای حيله‌گری، و قدم را برای حرکت به منظور گناه و معصیت به کار بگیرد. عالم و انسان هر دو حق‌اند. وقتی ثابت شد عالم حق است، هنگام مصرف آن باید دید این حق را کجا می‌بریم؟ با عملمان لباس حق بر آن می‌پوشانم یا لباس باطل؟ حال، باید بنشینیم و فکر کنیم که از این پس زندگی را برای چه می‌خواهیم؟

آن‌ها که حق را یافته‌اند زندگی را برای شب می‌خواهند؛ شب را برای سحر؛ و سحر را برای استغفار و توبه. و زندگی را برای روز می‌خواهند تا در آن به روزه بگذرانند. و نیز حیات را برای مردم می‌خواهند تا آن‌جا که از دستشان برمی‌آید مشکل مردمان را حل کنند. چنین زندگی‌ای زندگی حق و مرگ از آن مرگ حق و برزخ آن برزخی حق است. حق چنین انسانی نیز این است که به بهشت برود و بهشت را بر اثر چنین زندگی پر حقیقتی به ارث ببرد.

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ. إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ. فَمَنْ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ. أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ.» «3»

بی‌تردید مؤمنان رستگار شدند: آنان که در نمازشان [به ظاهر] فروتن [و به باطن با حضور قلب] اند. و آنان که از [هر گفتار و کردار] بیهوده و

(1). دخان، 38.

(2). مؤمنون، 115: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ».

(3). مؤمنون، 110.

اندیشه در اسلام، ص: 105

بی‌فایده‌ای روی گردانند، و آنان که پرداخت کننده زکات‌اند، و آنان که نگه دارنده دامنشان [از شهوت‌های حرام] اند، مگر در [کامجویی از] همسران یا کنیزانشان، که آنان [در این زمینه] مورد سرزنش نیستند. پس کسانی [که در بهره‌گیری

جنسی، راهی] غیر از این جویند، تجاوزکار [از حدود حق] هستند. و آنان که امانت‌ها و پیمان‌های خود را رعایت می‌کنند و آنان که همواره بر [اوقات و شرایط ظاهری و معنوی] نمازهایشان محافظت دارند. اینانند که وارثان‌اند.

صاحبان چنین دیدگاه‌ها و اعمالی به حق متولد شده، به حق معامله کرده، به حق مُرده، و به حق وارد محشر شده‌اند. حقشان هم هست که به بهشت بروند.

بیاپید این زندگی پاک را آلوده نکنیم و حقی را با شهوت نجس نکنیم. قرآن کریم، در آیاتی که خوانده شد، می‌فرماید: وقتی شعله شهوت روشن شد، نگذارید از حریم خود تجاوز کند:

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأُفْجَاهِهِمْ حَافِظُونَ. إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ». «1»

و آنان که نگه دارنده دامنشان [از شهوت‌های حرام] اند، مگر در [کاججوی از] همسران یا کنیزانشان، که آنان [در این زمینه] مورد سرزنش نیستند.

اگر کسی ازدواج کرده باید در همان مسیر شهوتش را خاموش کند و اگر ازدواج نکرده، باید مقداری خود را نگه دارد تا خداوند گشایشی برساند. «2» اگر هم نمی‌تواند خود را نگه دارد، باید مسیر ازدواج موقت را طی کند تا شهوت افکارش را نگیرد و فکر گناه بر ذهن و وجودش مسلط نشود و چشمش را منحرف نکند. فکر گناه نباید آن قدر به انسان فشار بیاورد که او را به زنا یا گناهان دیگر آلوده کند. «3»

عالم حق است. شهوت حق است. زن و مرد و دیگر عناصر عالم حق‌اند. همه چیز در این عالم حق است؛ لذا از این سفره هر حقی را که بر می‌داریم باید به حق مصرف کنیم. سفره از آن خداست و ما مهمان او

(1). مؤمنون، 5- 6.

(2). نور، 3233: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْزِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* وَ لَيْسَتْغَفِرِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُعْزِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...».

(3). کافی، ج 5، ص 542: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: اجتمع الحواريون إلى عيسى، عليه السلام، فقالوا له: يا معلم الخير أرشدنا، فقال لهم: إن موسى كلم الله، عليه السلام، أمرهم أن لا تحلفوا بالله تبارك وتعالى كاذبين وأنا آمرهم أن لا تحلفوا بالله كاذبين ولا صادقين، قالوا: يا روح الله زدنا، فقال: إن موسى نبى الله، عليه السلام، أمرهم أن لا تزنا وأنا آمرهم أن

لا تحذثوا أنفسكم بالزنا فضلا عن أن تزنوا، فإن من حدث نفسه بالزنا كان كمن أوقد في بيت مزوق فأفسد التزاويق الدخان وإن لم يحترق البيت».

اندیشه در اسلام، ص: 106

هستیم. چه خوب است حقی را که از سر این سفره برمی داریم با خود حضرت حق معامله کنیم! خیال نکنیم معامله با حق نفعش تنها در آخرت آشکار می شود، زیرا معامله با حق نفعش از همان ابتدای معامله پیداست. نمونه آن نیز اندیشه در آیات خداست که موجب پیدایش یقین و توحید در انسان می شود:

«یتولد منه التوحید والیقین». «1»

تفکر و اندیشه انسان را به خدا می رساند و حرکت او را حرکت در مسیر حق قرار می دهد. در نتیجه، بیشترین لذت و عالی ترین سود را از زندگی می برد. انسان باید فکر کند که هیچ چیز وجودش و آنچه در اختیار او قرار گرفته باطل نیست. لذا باید برای یافتن حق بیندیشد تا برای ظهور حق در وجودش و در غیب درونش، به سرمایه عظیم و پرمفعتی تبدیل شود.

این حکایت را حتماً بخوانید

فضیل عیاض چند اندیشه ناب دارد که حیف است فراموش شود. تذکرها نوشته اند که مردم از شنیدن نام او وحشت می کردند. هم کسانی که شهرنشین بودند از او می ترسیدند و هم بیابانگردا و کسانی که کاسی شان بین دو شهر جریان داشت. به هر حال، این دزد معروف چند برنامه فکری داشت که ماندن نامش در تاریخ به سبب همین روشنائی فکر بوده است.

او از ارادتمندان وجود مقدس حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، بود و برای همین، یک بار هم حاضر نشد در دوره هارون با او ملاقات کند، چرا که می گفت:

می ترسم دینم از بین برود!

نقل است که یک بار هارون در مکه بی خبر به ملاقاتش آمد. او آن شب

(1). در گفتار پیش درباره این روایت توضیح داده شده است.

اندیشه در اسلام، ص: 107

مطلبی به هارون گفت که به سبب آن هارون تا صبح خوابش نبرد و وقتی از منزل فضیل بیرون می آمد گریه می کرد. همان شب نیز هزار دینار برای فضیل فرستاد، اما فضیل عین هزار دینار را پس فرستاد و گفت:

من مدت زیادی است که از دزدی توبه کرده‌ام!

خدمتکار خانه گفت: ما که پولی نداریم. لااقل این هزار دینار را بپذیرید! اما او گفت:

بدنمان به اندازه کافی سنگین هست، برای چه هزار دینار به این بار اضافه کنیم؟ «1»

به راستی خوب فکر می کرد!

سخنی از يك دزد

امام محمد غزالی می گوید: روزی در مسافرت به گروهی از دزدان برخوردیم و آن‌ها تمام اثاث کاروان را بردند؛ طوری که حتی يك خورجین هم در کاروان باقی نماند. ناچار نزد رئیس دزدها رفتم و به او گفتم رحمی کند و مال مردم را به آنان باز گرداند. گفت: نمی شود. این همه پارچه، این همه پول، این همه خوراکی و ... را چرا پس بدهم؟ گفتم: پس لااقل مال مرا پس بدهید. گفت: مال تو چیست؟ گفتم: مшти کاغذ که روی آن‌ها مطالبی نوشته شده است. گفت: اگر مال تو را پس ندهم، چه می شود؟ گفتم: هیچ، ولی من سی سال زحمت کشیده‌ام علم اندوخته‌ام و این علم را روی کاغذ آورده‌ام.

آن‌گاه، رئیس دزدها حرفی به من زد که سبب انقلاب درونی من شد. او خندید و گفت: ای بدبخت، این چه علمی است که دزد همه‌اش را در يك مجلس می برد؟ برو علمی بیاموز که دزد نتواند آن را ببرد!

می گویند غزالی پس از آن به شام رفت و در مدت سی سال کتاب‌های مهمی از جمله کیمیای سعادت را نوشت و خودش را چهره‌ای ابدی کرد.

(1). درباره فضیل عیاض در تذکرها فراوان نوشته‌اند. از جمله رك: تذکره الاولیاء عطار نیشابوری.

اندیشه در اسلام، ص: 108

این تاثیر اندیشه و فکر است.

مرد باید که گیرد اندر گوش
ور نوشته است پند بر دیوار

باطل است آنچه مدعی گوید
خفته را خفته کی کند بیدار؟ «1»

دزد مال مردم نه دین مردم

روزی، یاران فضیل قافله‌ای را زدند که اموال فراوانی داشت. فضیل هم روی سنگی نشسته بود و نگاه می‌کرد. پس از این که بارها را باز کردند، در یکی از آنها دستمال کهنه‌ای دیدند. فضیل گفت: این را خودم باز می‌کنم. حتماً گوهر گران‌بایی در این دستمال کهنه پنهان است تا مردم به آن شک نکنند.

وقتی دستمال را پیش فضیل آوردند و او آن را باز کرد، دید تگه‌ای چرم است که رویش آیه الکرسی نوشته شده است. فکر کرد که مردم این آیات را برای چه نوشته‌اند؟ سپس گفت: صاحبان این مال پیش خود حساب کرده‌اند که در این مسیر به دزدانی مثل ما بر می‌خورند. از این رو، آیه الکرسی را نوشته‌اند تا قرآن مالشان را برکت دهد و حفظ کند. بعد، همکارانش را صدا زد و گفت: اموال این مردم را به آن‌ها پس بدهید، برای این که ما دزد مال مردمیم نه عقیده و ایمان مردم. و ما اگر این مال را ببریم، هم مالشان را برده‌ایم و هم عقیده‌شان را!

این نوع نگاه و فکر انسان را حرکت می‌دهد، لذا باید همواره فکر کرد که عمل و سخنان به گونه‌ای باشد که دین مردم حفظ شود. بنابراین، اگر کار غلطی هم می‌کنیم، جلوی مردم انجام ندهیم تا اعتمادشان سلب نشود. آری، اگر انسان با فکر کار کند، هیچ حقی باطل نمی‌شود.

عاقبتی تکان دهنده

عاقبت کار فضیل را به دو شکل نقل کرده‌اند: یکی از آن روایت‌ها این است که می‌گویند به دختری علاقه پیدا کرده بود. لذا روزی به یکی از

(1). از سعدی است.

اندیشه در اسلام، ص: 109

نوپه‌هایش گفت: به بغداد می‌روی و در فلان خانه را می‌زنی. آن‌ها دختر زیبایی دارند. به پدر و مادرش می‌گویی امشب او را آرایش کنند و بیدار هم بمانند، زیرا نیمه شب به آن خانه خواهم رفت. در غیر این صورت، کشته خواهند شد.

وقتی این مرد پیغام فضیل را رساند، پدر و مادر دختر به سختی گریه کردند و هر چه فکر کردند چه باید بکنند به جایی نرسیدند. می‌خواستند به کلانتری خبر دهند، ولی دیدند ممکن است آن‌ها را زیر نظر داشته باشند تا اگر به کلانتری خبر دادند، همگی شان را بکشند. از این رو تسلیم شدند و گفتند: حال که چاره‌ای نیست دختر را به آن‌ها می‌دهیم.

نیمه‌های شب، فضیل می‌خواست از راه پشت بام خود را به خانه آن دختر برساند که صدایی شنید. شخصی از همان انسان‌هایی که زندگی را برای شب و شب را برای عبادت و روز را برای روزه و خدمت به مردم می‌خواهند، با حال عجیبی این آیه سوره حدید را می‌خواند:

«أَمْ يَأْنٍ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ». «1»

آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل‌هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده نرم و فروتن شود؟ و مانند کسانی نباشند که پیش از این کتاب آسمانی به آنان داده شده بود، آن‌گاه روزگار [سرگرمی در امور دنیا و مشغول بودن به آرزوهای دور و دراز] بر آنان طولانی گشت، در نتیجه دل‌هایشان سخت و غیر قابل انعطاف شد، و بسیاری از آنان نافرمان بودند.

با شنیدن این کلمات، فضیل روی پشت بام نشست و به فکر فرو رفت و گفت: چرا وقتش شده و از وقتش نیز گذشته است!

کار بزرگی است که انسان از چنین شهوت پرقدرتی دست بردارد. فضیل از پشت بام پائین آمد و از دروازه بغداد بیرون رفت. از قضا،

(1). حدید، 16.

اندیشه در اسلام، ص: 110

کاروانی در حال حرکت بود. خواست از کنار خرابه‌ای که در مسیر حرکت کاروان بود بگذرد که ناگاه شنید قافله سالار با کاروانیان می‌گوید: عجله کنید و راه بیفتید که اگر به فضیل برخورد کنیم، اموال و دارائی‌هایمان بر باد رفته است.

فضیل وقتی این سخن را شنید، کنار خرابه آمد و صدا زد: عجله نکنید آرام باشید، به شما مژده می‌دهم که فضیل توبه کرد و صاحبش به دادش رسید و دست و پایش را بست.

از آن شب، فضیل سی سال در مقام توبه بود. کشور هم جمعیت زیادی نداشت و می‌توانست صاحبان مال را پیدا کند. همه را پیدا کرد و اموالشان را پس داد. البته، عده‌ای هم به سبب توبه‌ای که کرده بود پولشان را نگرفتند.

سرانجام، فضیل به مکه رفت و مجاور خانه خدا شد. در اواخر عمر، او استاد عرفان شده بود و درس می‌داد و شاگرد داشت. نقل است که در شب نهم ذیحجه در مسجد الحرام نشسته بود. عده‌ای از مردم نماز می‌خواندند و عده‌ای دیگر مشغول مناجات بودند. فضیل هم گوشه‌ای نشسته بود و اشک می‌ریخت. از او پرسیدند: فضیل، خدا امشب با مهمان‌هایش در شب نهم ذیحجه چه می‌کند؟

گفت: به خدا قسم، تمام این مردم را امشب می‌آمزد، به شرط این که من در میانشان باشم!

او این قدر واقعی توبه کرده بود. به راستی، خوب است انسان از پروردگار حیا کند! «1»

(1). اختصاص، شیخ مفید، ص 229: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: رحم الله عبداً استحيى من ربه حق الحياء،

فحفظ الرأس وما حوى والبطن وما وعى وذكر القبر والبلى وذكر أن له في الآخرة معاداً».

اندیشه در اسلام، ص: 117

7- تفکر و بهره برداری از معارف قرآن

اندیشه در اسلام، ص: 119

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

یکی از هدف‌های بسیار مهمی که کتاب پروردگار برای نزول خود بیان کرده، مساله اندیشه در خود قرآن است. خداوند در آیه شریفه‌ای می‌فرماید:

«لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». «1»

اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، قطعاً آن را از ترس خدا فروتن و از هم پاشیده می‌دیدیم. این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم تا بیندیشند.

یعنی خداوند قرآن را فرو فرستاده تا مردم در آن اندیشه کنند. اندیشه در قرآن نیز به دو صورت متصور است: اول این‌که انسان خودش توفیق الهی پیدا کند و دنبال يك سلسله علوم عالی برود و قوای فکری‌اش بر اثر آن علوم قوی شود و بدین وسیله کتاب خدا را بخواند و از این دریای بی‌ساحل و بی‌کران الهی، عالی‌ترین مسائل را درک کند. صورت دوم این است که اگر خودش فرصت مجهز شدن به علم را ندارد، با صاحبان علم و فکر ارتباط پیدا کند و از راه آن‌ها که واسطه میان او و

(1) پی نوشت

. حشر، 21.

اندیشه در اسلام، ص: 120

قرآن هستند، حقایق را به دست آورد.

امیرالمؤمنین، علیه السلام، این دو گروه را اهل نجات می دانند، ولی بی تردید، گروه سوم که نه دنبال علم رفته اند و نه دنبال قرآن، راه نجاتی ندارند. «1» از آن جا که غیر از قرآن مجید راه نجات دیگری وجود ندارد، کسی که خارج از محدوده قرآن زندگی می کند و با قرآن و اهل آن سر و کار ندارد، به جایی نخواهد رسید.

خداوند کسانی را که در قرآن اندیشه نمی کنند سخت سرزنش می فرماید و وعده می دهد که این افراد در روز قیامت جریمه سنگینی خواهند پرداخت. «2»

اقسام علم در قرآن بر اساس سخن امیرالمؤمنین (ع)

الف. علم آینده

امیرالمؤمنین، علیه السلام، می فرمایند: قرآن انسان را در جریان چهار علم قرار می دهد:

«ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن أخبركم عنه. ألا إن فيه علم ما يأتي، والحديث عن الماضي، ودواء داءكم، ونظم ما بينكم». «3»

علم اولی که قرآن حامل آن است علم آینده جهان است که به ویژه در جزءهای 28، 29 و 30 قرآن گنجانده شده است. «4» این علم آن قدر لطیف در این سه جزء گنجانده شده است که انسان با خواندن آن ها ایمانش به قرآن بیشتر می شود، زیرا حقایقی را که دانشمندان با هزاران دستگاه علمی و با صرف زمان بسیار طولانی به آن رسیده اند، کتاب خدا در عرض چند آیه بیان می فرماید.

پیدایش و مرگ خورشید

یکی از کتاب‌های علمی‌ای که شهرت جهانی دارد، کتاب پیدایش و مرگ

(1). نَجِّ البَلاغه، حکمت، 147: «يا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها. فاحفظ عني ما أقول لك الناس ثلاثة: فعالم رباني ومتعلم على سبيل نجاه، وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم، ولم يلجأوا إلى ركن وثيق».

(2). محمد، 24: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُها».

(3). نَجِّ البَلاغه، خطبه 158.

(4). منظور سوره‌های شمس و تکویر و ... است که به آینده جهان و قیامت اشاره دارد.

اندیشه در اسلام، ص: 121

خورشید است. این کتاب در اروپا نوشته شده و دانشمندان شوروی نیز آن را معتبر می‌دانند.

مراجعه به این کتاب برای شناخت خدا و محاب کردن ماتریالیست‌ها کافی است. زیرا آن‌ها صاحبی برای عالم قائل نیستند و حرفشان این است که عالم بدون صاحب، بدون ناظم و به صورت خود به خود به وجود آمده است. از نظر علم هم چیزی که خود به خود به وجود آمده باشد، باید از اول موجود بوده و تا ابد هم وجودش ادامه داشته باشد. و این در حالی است که در عالم آفرینش هیچ عنصر یا ماده‌ای با این کیفیت وجود ندارد. خود آن‌ها هم در جمله «خود به خود به وجود آمده» گرفتار شده‌اند، چون لازمه این حرف این است که زمانی عالم نبوده و بعد بود شده است و این سخن، با ازلی و ابدی بودن ماده اولیه جهان نمی‌سازد. وقتی يك ماتریالیست می‌گوید عالم به دست کسی ساخته نشده و خود به خود به وجود آمده، این حرف معنایش این است که ازلی نبوده و در زمان خاصی پدیدار شده است. همین حرف برای شکست دانش آن‌ها کافی است. بدین معنی که می‌گوییم اگر عالم از ابتدا نبوده و بعد به وجود آمده است، پس روزی هم نخواهد بود. عبارت پیدایش و مرگ خورشید بر همین معنا دلالت می‌کند و این در حالی است که آنان ماده و ریشه جهان را ازلی و ابدی می‌دانند!

عجیب این است که آن‌ها با وجود چنین عقیده‌ای قبول دارند که کتاب پیدایش و مرگ خورشید کتاب علمی عمیقی است که در نقض آن حرفی نمی‌توان زد. اما توجه ندارند که پیدایش بدین معناست که کسی آن را پدید آورده است. حال اگر بخواهیم بگوییم خودش به وجود آمده، یعنی در زمان معینی موجود نبوده و بعد پیدا شده و منشأ پیدایش آن هم خودش بوده است. مساله در سر همین نبوده و بوده است که عاجز از

اندیشه در اسلام، ص: 122

پاسخ دادن به این سوال است که خورشید چگونه به وجود آمده است؟

وقتی انسان ماجرای پیدایش خورشید و مرگ آن را مطالعه می‌کند و آیات قرآن را در این باره ملاحظه می‌نماید، می‌بیند دقیق‌ترین اخبار درباره پیدایش خورشید و مرگ آن در قرآن مجید منعکس شده است.

تاکنون، در طول این 1400 سال، در شرق و غرب عالم، انسان عاقلی پیدا نشده که يك کتاب علمی بر ضد قرآن بنویسد و بگوید از نظر علمی نمی‌توان گفتار قرآن را پذیرفت یا معتقد باشد که محتوای قرآن ضد و نقیض است. «1» این کتاب مانند خورشید بر تابلوی دانش بشری می‌درخشد و هر چه بر علم بشر افزوده می‌شود، برتری و اشرافش بیشتر نمایان می‌شود. قرآن در بردارنده علوم متعددی است که دانشمندان باید روی کلمه به کلمه آن زحمت بکشند و آن را تجزیه و تحلیل کنند تا معلوم شود این کتاب حاوی چه اطلاعات ارزشمندی است.

ب. علم گذشتگان

«والحدیث عن الماضي».

قرآن اخبار گذشته عالم را نیز در اختیار انسان قرار می‌دهد. حال، یا گذشته تاریخی یا ساختمانی یا معنوی و یا سرگذشت ملت‌های گذشته را. خود این موضوع هم دانش گسترده‌ای است. امروزه، انسان چه قدر برای درک مسائل گذشته جهان هزینه می‌کند؟ چه اندازه برای درک علوم و حوادث گذشته بشر زحمت می‌کشد و می‌کوشد پس از پنجاه سال سنگ نوشته‌ای را فهم کند تا از گذشته ملتی خبر بگیرد؟ قرآن این کار را کرده و در آیات خود از ابتدای شروع ساختمان جهان تا وقتی این نظام حیرت‌انگیز به این صورت بر پا شده را توضیح داده است. تازه، این دو علم را مقدمه دیدن خدا و ایمان به وجود مقدس او می‌داند.

(1). نساء، 82 «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا».

اندیشه در اسلام، ص: 123

بی سبب نبوده که شخصیت‌هایی هم‌چون امیر المؤمنین، علیه‌السلام، و حضرت زهرا، علیها‌السلام، امام مجتبی، علیه‌السلام، و سایر ائمه، علیهم‌السلام، این‌طور عاشق خدا بودند. آن‌ها این عشق را از قرآن گرفته بودند. حضرت سید الشهدا، علیه‌السلام، در دعای عرفه که به راستی معجزه‌ای در عالم انسانیت است، مسائلی را از عالم آفرینش، بدن، نفس و از ساختمان بدن انسان طرح کرده که شگفت‌آور است. بنا بر روایات، آن حضرت هنگام ایراد این دعا مانند مشک از دیده اشك می‌ریخت و دست بر آسمان برداشته بود. حضرت در این دعا درباره ساختمان بدن، چشم، رگ‌ها، سیستم اعصاب، مخ و ... نکاتی را طرح می‌کند که به واقع عجیب است. «1» در صحرای عرفات، نه آزمایشگاهی وجود داشته، و نه میکروسکوپ و تلسکوپ در کار بوده، بلکه صحرای خشکی بوده که در آن مردی به عشق خدا روی خاک‌ها نشسته و از کار و صنعت خدا تعریف کرده و اشك ریخته است.

انسان با خواندن کلمات حضرت سیدالشهدا، علیه‌السلام، چنان بادب و متواضع می‌شود که انگار شخص امام حسین، علیه‌السلام، امور معنوی او را ساخته و پرداخته کرده است.

ج. دواي دردها

«وداء دائكُم».

در بخش سوم روایت، امیر المؤمنین، علیه‌السلام، قرآن را داروی همه امراض فکری و روحی بشر می‌داند. قرآن مجید کتاب فکر است و از انسان‌ها دعوت می‌کند که در آیاتش فکر کنند. سخن قرآن این است که چرا نمی‌اندیشید در این که چگونه باید زندگی کنید؟ از کجا آمده‌اید؟ به کجا خواهید رفت؟ و چه کسی شما را آفریده است؟ او برای چه شما را آفریده و به کجا می‌خواهد ببرد؟ «2» چرا اندیشه نمی‌کنید در حکمت

(1). (دعای عرفه) بحار الأنوار، ج 94، ص 316: «... أنا أشهدك يا إلهي بحقيقه إيماني، وعقد عزمات معرفتي، وخالص

صريح توحيدى، وباطن مكنون ضميرى، وعلائق بحارى نور بصرى، وأسارير صفحه جبينى، وما ضمت عليه شفتاى وحركات لفظ لسانى، ومسارب صماخ سمعى، ومنابت أضراسى، ومساغ مطعمى ومشرى، وحاله أم رأسى، وبلوغ حبال

عنقی، وما اشتمل علیه تامور صدری، وحمل حبائل وتینی، ونياط حجاب قلبی، وأفلاذ حواشی کبدی، وما حواه شراسیف أضلاعی، وحقاف مفاصلی، وأطراف أناملی وقبض شراسیف عواملی، ولحمی ودمی وشعری وبشری وعصبی وقصبي وعظامی و مخی وعروقی وجميع جوارحی وجوانحی...».

(2). درباره ابراهیم ادهم نوشته‌اند: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 6، ص 287: «... حدثني أحمد بن عبد الله صاحب لإبراهيم بن أدهم قال كان إبراهيم من أهل النعم بخراسان فبينما هو مشرف ذات يوم من قصره إذ نظر إلى رجل بيده رغيف يأكله في فئ قصره فاعتبر وجعل ينظر إليه حتى أكل الرغيف ثم شرب ماء ثم نام في فئ القصر. فألمه الله عز وجل إبراهيم بن أدهم الفكر فيه فوكل به بعض غلمانه وقال له: إذا قام هذا من نومه جئ به فلما قام الرجل من نومه قال له الغلام: صاحب هذا القصر يريد أن يكلمك. فدخل إليه مع الغلام فلما نظر إليه إبراهيم قال له: أيها الرجل أكلت الرغيف وأنت جائع؟ قال: نعم. قال: فشبع؟ قال: نعم. قال إبراهيم: وشربت الماء تلك الشرية ورويت؟ قال: نعم. قال إبراهيم: وغت طيبا بلا هم ولا شغل؟ قال: نعم. قال إبراهيم: فقلت في نفسي فما أصنع أنا بالدنيا والنفس تقنع بما رأيت؟! فخرج إبراهيم سائحا إلى الله عز وجل على وجهه فلقية رجل حسن الوجه حسن الثياب طيب الريح فقال له: يا غلام، من أين وإلى أين؟ قال إبراهيم: من الدنيا إلى الآخرة. فقال له: يا غلام، أنت جائع؟ قال: نعم. فقام الشيخ فصلى ركعتين خفيفتين وسلم، فإذا عن يمينه طعام وعن شماله ماء فقال: كل فأكلت بقدر شبعي وشربت بقدر ربي. فقال لي الشيخ: اعقل وافهم لا تحزن ولا تستعجل، فإن العجله من الشيطان وإياك والتمرد على الله. فإن العبد إذا تمرد على الله أورث الله قلبه الظلمه والضلاله مع حرمان الرزق ولا يبالي الله تعالى في أي واد هلك. يا غلام، إن الله عز وجل إذا أراد بعبد خيرا جعل في قلبه سراجا يفرق بين الحق والباطل والناس فيهما متشابهون. يا غلام، إن معلمك اسم الله الأكبر (أو قال الأعظم)، فإذا أنت جعت فادع الله عز وجل به حتى يشبعك وإذا عطشت فادع الله عز وجل به حتى يرويك وإذا جالست الأخيار فكن لهم أرضا يطؤوك. فإن الله تعالى يغضب لغضبهم ويرضى لرضاهم. يا غلام، خذ كذا حتى آخذ كذا. قال: لا أبرح. فقال الشيخ: الله احببني عنه. واحببه عنى فلم أدر أين ذهب. فأخذت في طريقى ذلك وذكرت الاسم الذى علمنى فلقينى رجل حسن الوجه طيب الريح حسن الثياب فأخذ بحجرتى وقال لي: ما حاجتك ومن لقيت في سفرك هذا؟ قلت: شيخا من صفته كذا وكذا وعليه كذا وكذا. فبكى. فقلت: أقسمت عليك بالله من ذلك الشيخ! قال: ذاك إلياس عليه السلام أرسله الله عز وجل إليك ليعلمك أمر دينك. فقلت: فأنت يرحمك الله من أنت؟ قال: أنا الخضر».

ارسال 124 هزار پیامبر؟ چرا فکر نمی کنید که روزی می میرید و همه مردم شما را تنها می گذارند و به تنهایی باید وارد قیامت شوید؟

«لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ». «1»

برای وعده گاه روزی معین گردآورده خواهند شد.

توصیه قرآن به انسان ها این است که در محتوای سه کتاب اندیشه کنید: کتاب هستی، کتاب نفس، و کتاب آسمانی (قرآن). «2» بیندیشید تا بیشتر خدا را بشناسید و بیشتر با وجود مقدس او آشنا شوید. ببینید او در این عالم چه کرده و آیا معقول است این عالم صاحبی نداشته باشد؟

تفکر در عظمت آفرینش خورشید

خورشید دارای وزنی معین است که دانشمندان مقدار آن را تعیین کرده اند. در کتابی که محصول هزاران کتاب اسلامی و صدها کتاب علمی از دانشمندان غیر مسلمان است و نشانه هایی از او نام دارد، مقدار حرارت سطح خارجی خورشید تعیین شده است. روزانه 350 هزار تن از وزن خورشید کم می شود که در يك سال 127 میلیون و 750 هزار تن می شود. با کم شدن وزن خورشید، حجمش نیز به همین نسبت کوچک تر می شود. از نظر علمی، هیچ شکی نیست که با کم شدن حجم خورشید نیروی جاذبه اش هم باید کم شود، زیرا بر اساس قانون نیوتن، جاذبه جسم بزرگ از جسم کوچک بیشتر است.

می دانیم که جاذبه خورشید سب باقی ماندن زمین و مریخ و عطارد و ... در مدارهایشان می شود. لذا، وقتی حجم و وزن خورشید کم شود، به طور طبیعی، جاذبه اش هم باید کم شود. زمین در محیط جاذبه خورشید قرار دارد و این نیروست که زمین را در فاصله معینی از خورشید نگه می دارد؛ گردش انتقالی زمین به گرد خورشید نیز بر اثر تعادلی است که میان دو نیروی جاذبه خورشید و نیروی دافعه زمین وجود دارد. با

(1). واقعه، 50.

(2). اشاره به آیاتی است که به تدبیر در عالم، تدبیر در نفس و تدبیر در قرآن دعوت می کنند.

اندیشه در اسلام، ص: 125

کاهش یافتن نیروی جاذبه خورشید، باید مدار زمین به دور خورشید تغییر کند و کم کم از محیط جاذبه خورشید خارج شود، ولی وضعیت گردش زمین هیچ تغییری نکرده است! پس چه شده که اصلاً نظام به هم نخورده است؟ دانشمندان شوروی در تحقیقات خود نشان داده‌اند که نه وزن زمین کم شده و نه حجمش، ولی قوه دافعه آن به نسبت کم شدن جاذبه خورشید کم شده است! و این اتفاقی است که از نظر علمی بسیار عجیب است. به راستی، تدبیر و اداره این جهان در دست کیست که اجازه نمی‌دهد چنین اتفاقاتی در عالم بیفتد؟

نویسنده کتاب در انتهای این بحث می‌نویسد:

آخر دانش غیر از حرف‌های ماست. دانشمندان باید پاسخ این پرسش را بدهند و این راز بزرگ آفرینش را کشف کنند. سپس، اضافه می‌کند که بر اساس آیات قرآن، دانشی بزرگ و دارای قدرتی بزرگ پدیدآورنده این نظام است. او ضامن حیات موجودات و نگهبان زمین است تا زمینی‌ها بتوانند زندگی کنند؛ اوست که کاهش‌های خورشید را می‌دانسته و جبران آن را در نظر داشته تا زمین به همان وضع باقی بماند، در صورتی که خورشید وضع هزاران سال پیش خود را ندارد. به راستی، چه کسی مشغول کار است؟ نیوتن «1» می‌گوید: هرکسی بیاید به من بگوید مطابق قانون تو باید نظام به هم خورده باشد، می‌گویم نه، به هم نمی‌خورد و هزاران سال بعد هم به هم نمی‌خورد. بدین سبب که خدا حاکم بر این نظام است و با تدبیر خود آن را اداره می‌کند. وگرنه با کم شدن حجم خورشید باید این نظم به هم می‌خورد و سطح زمین از کیلومترها یخ پوشیده می‌شد.

ج. علم به قوانین اجتماعی

«ونظم ما بینکم».

(1). سر ایزاک نیوتن (1642-1727 م) فیزیکدان، ریاضی‌دان و فیلسوف انگلیسی. متولد ولستروپ. او در دانشگاه کمبریج تحصیل کرد و در سال 1665 م از این دانشگاه درجه لیسانس گرفت. نیوتن در سنین 23 و 24 سالگی قوانین اساسی مکانیک را تنظیم کرد و آن‌ها را درباره اجرام سماوی به کار بست. ضمناً، قانون اصلی جاذبه را کشف و روش حساب جامعه و فاصله را ابداع کرد و اساس کشفیات مهم عدسی‌ها را پی‌ریزی نمود و بقیه عمر را در توضیح و تعمیم این کشفیات صرف کرد. نیوتن در 1669 م به استادی دانشگاه کمبریج و در 1703 م به ریاست انجمن سلطنتی

آسیایی رسید. تالیف عمده و مهم نیوتن اصول طبیعی ریاضیات نام دارد که در 1687 م انتشار یافت و در آن قوانین سه گانه حرکت تشریح شده است. رك: فرهنگ معین، ذیل مدخل نیوتن.

اندیشه در اسلام، ص: 126

موضوع سوم موجود در قرآن این است که قرآن قوانینی را در اختیار بشر می گذارد که اگر همه آن قوانین و حقوق را یاد بگیرند و به کار ببندند، محال است در زندگی مشکلی پیدا کنند.

این روزها، عده ای سعی می کنند همه مشکلات کشور ما را به جنگ مربوط کنند. در صورتی که مربوط کردن تمامی مشکلات به جنگ یا استعمار بی انصافی است. مشکلات علل گوناگونی دارند که یکی از آنها نشناختن حق است. مردم حقوق یکدیگر را نمی شناسند و در عین جهل به حقوق یکدیگر با هم زندگی می کنند. برای همین، حقوق اصلی یکدیگر را پایمال می کنند و ناراحت هم نیستند. ناراحتی از آن جا شکل می گیرد که نسبت به آن حق پایمال شده در زندگی کمبودی احساس شود. این یکی از آن دست مشکلات است که به نوبه خود سبب ایجاد مشکلات بزرگتری می شود. فرض کنید میان پدر و مادر و فرزندان دعوایی در گرفته است. علت این امر چیست؟ مسلماً، خداوند پدر و مادر و بچه ها را نیافریده و سفره برایشان پهن نکرده تا بخورند و قدرت پیدا کنند و با هم دعوا کنند. علت این است که آن ها حقوق همدیگر را نمی شناسند. این همه چیز را به سمت خودش می کشد و دیگری به طرف خودش. در این میان، یکی ناراحت است که چرا همه چیز از آن دیگری است و دیگری ناراحت است که چرا همه چیز به دیگری رسیده است. برای همین، دائم از هم ناراحتند و دعوایشان می شود. علت دیگر آن است که آن ها حقوق یکدیگر را نمی شناسند، ولی دین ندارند.

قرآن غیر از این که این حقوق را می شناساند، انسان را مؤمن به پروردگار قرار می دهد. مؤمن کسی است که دلش نمی خواهد حقی را پایمال کند، بلکه علاقه دارد حق خودش را نیز ایثار کند. علاقمند است که پیراهن شب عروسی اش را به فقیر بدهد و همان پیراهن کهنه خانه

اندیشه در اسلام، ص: 127

پدرش را بپوشد. «1» نه کسی آن پیراهن را از او خواسته و نه به او پیشنهاد ایثار آن شده است، بلکه خودش علاقه دارد آن را ایثار کند.

قرآن همه مردم را به تمام حقوق، چه حقوق مربوط به دیگران و چه حقوق مربوط به خود آشنا می‌کند. انسان ضمن اندیشه در قرآن، به پروردگار وصل می‌شود و حقوق همه را مراعات می‌کند. در این صورت، قسمت عمده‌ای از مشکلات مردم در سطح کشور حل می‌شود و کشمکش‌های داخلی تمام می‌شود.

پیرمرد ایثارگر

یادم هست یکبار در روزنامه‌ای مقاله‌ای از يك دكتر چاپ شده بود كه خیلی جالب بود. «2» نویسنده مقاله نوشته بود: من در اروپا و آمریکا تحصیل کردم و سپس در تهران مطب باز کردم. تمام مدت، فکرم در پی در آوردن پول بود. این بود تا روزی برای خرید لوازم طبی به خیابانی از خیابان‌های جنوب شهر رفتم. در خیابان ناصر خسرو، پیرمردی را با جعبه‌ای پر از آینه دیدم که در گوشه‌ای نشسته بود. يك تومان به او دادم و گفتم: دو ریالی می‌خواهم! گفت: لازم داری؟ گفتم: بله. او پنج دو ریالی نو به من داد و يك تومانم را هم برگرداند و گفت: این لازم نیست! گفتم: چرا؟ گفت: این دو ریالی‌ها صلواتی است. پرسیدم: صلواتی دیگر چیست؟ گفت: صلواتی، یعنی این دو ریالی‌ها را بجانی به تو می‌دهم. گفتم: تو مگر چقدر کاسبی می‌کنی که این دو ریالی‌ها را بجانی می‌دهی؟ گفت: من همه منفعتم در بیشتر روزها صد تومان است. پنجاه تومان از این پول خرج خودم و زن و بچه‌ام است و پنجاه تومان دیگر را برای رضای خدا دو ریالی می‌کنم و به هر کسی که کارش گیر باشد برای تلفن زدن می‌دهم؛ نصف برای ما و نصف برای مردم. حال هرکسی که می‌خواهد باشد.

(1). اشاره است به ایثار فاطمه زهرا، علیها السلام. شرح إحقاق الحق، آیت الله مرعشی، ج 10، ص 401: «أَنَّ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، صَنَعَ لَهَا قَمِيصًا جَدِيدًا لَيْلَةَ عَرَسِهَا وَزَفَافِهَا، وَكَانَ لَهَا قَمِيصٌ مَرْقُوعٌ، وَإِذَا بَسَّائِلُ عَلِيٍّ الْبَابَ، يَقُولُ: أَطْلُبُ مِنْ بَيْتِ النَّبِيِّ قَمِيصًا خَلَقًا، فَأَرَادَتْ أَنْ تَدْفَعَ إِلَيْهِ الْقَمِيصَ الْمَرْقُوعَ، فَتَذَكَّرَتْ قَوْلَهُ تَعَالَى: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»، فَدَفَعَتْ لَهُ الْجَدِيدَ، فَلَمَّا قَرَّبَ الزَفَافَ، نَزَلَ جِبْرِئِيلُ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامَ، وَأَمَرَنِي أَنْ أَسْلِمَ عَلَى فَاطِمَةَ، وَقَدْ أَرْسَلَ لَهَا مَعِيَ هَدِيَّةً مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ مِنَ السَّنَدَسِ الْأَخْضَرِ، فَلَمَّا بَلَغَهَا السَّلَامَ، وَأَلْبَسَهَا الْقَمِيصَ الَّذِي جَاءَ بِهِ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بِالْعَبَاءِ، وَلَفَّهَا جِبْرِئِيلُ بِأَجْنَحَتِهِ، حَتَّى لَا يَأْخُذَ نُورُ الْقَمِيصِ بِالْأَبْصَارِ، فَلَمَّا جَلَسَتْ بَيْنَ النِّسَاءِ الْكَافِرَاتِ وَمَعَ كُلِّ وَاحِدَةٍ شَمْعَةٌ، وَمَعَ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سِرَاجٌ، رَفَعَ جِبْرِئِيلُ جَنَاحَهُ، وَرَفَعَ الْعَبَاءَ، وَإِذَا بِالْأَنْوَارِ قَدْ طَبَقَتْ الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ، فَلَمَّا وَقَعَ النُّورُ عَلَى أَبْصَارِ الْكَافِرَاتِ، خَرَجَ الْكُفْرُ مِنْ قُلُوبِهِنَّ وَأَظْهَرَ الشَّهَادَتَيْنِ».

(2). عنوان مقاله این بود: «در آن قطعه از شهر ما چه می‌گذرد؟ سری هم به شهر ما بزنید». (مولف)

اندیشه در اسلام، ص: 128

يك تومانی را در جیبم گذاشتم و يك اسكناس ده تومانی به جای دو ریالی‌هایش به او دادم. آرام گفت: نمی‌خواهم. صد تومانی درآوردم به او بدهم، خیلی آرام پرسید: هزار تومانی داری؟ گفتم: بله. گفت: اگر چند تا هزار تومانی هم بدهی، باز نمی‌گیرم. این دو ریالی‌ها برای خداست.

از این حرف بهت زده شدم. نمی‌دانستم چه خبر است! به او گفتم: پیرمرد، بعد از چهل سال، تازه امروز معنا و مزه انسانیت را فهمیدم. کاری به من یاد بده تا من هم آدم شوم! پیرمرد گفت: چه کاره‌ای؟ گفتم: دکتر. گفت: از شبیه تا چهارشنبه در مطب از مریض‌ها پول ویزیت بگیر، ولی پنج‌شنبه‌ها، تابلوی کوچکی جلوی در اتاقت بزن و رویش بنویس «دکتر صلواتی» تا کاری برای خدا، قیامت و قبرت کرده باشی.

دکتر این کار را انجام داده بود و از آن روز پنج‌شنبه‌ها از بیمارانش ویزیت نمی‌گرفت. نوشته بود: وقتی دکترهای دیگر فهمیدند، تلفن می‌زدند و می‌گفتند: مگر دیوانه شده‌ای؟ حالت خراب است؟ من هم می‌گفتم: آری! و بعد گوشی را می‌گذاشتم. خلاصه، هر کس حرفی می‌زد و یاوه‌ای سر می‌داد و من هیچ نمی‌گفتم. آن پیرمرد مرا آدم کرده بود و می‌خواستم با خدا معامله کنم.

به یقین، این پیرمرد یا خودش اهل قرآن بوده یا با انسان خوبی برخورد داشته که اهل قرآن بوده است. او موج قرآن را به آن پیرمرد داده بود و پیرمرد هم این موج را با دو ریالی‌هایش پخش می‌کرد. این موج به فکر يك دکتر نیز راه برد و به مطب او رفت و حتماً از آن جا به جان بیماران بسیاری وارد شده است. این اهمیت تفکر در قرآن و بهره‌برداری از نور آن در زندگی است.

اندیشه در اسلام، ص: 133

8- قرآن و تفکر در هستی انسان و جهان

اندیشه در اسلام، ص: 135

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصل على محمد وآله الطاهرين، ولعن على أعدائهم اجمعين.

قرآن مجید، برای این که بندگان خداوند بیشتر به وجود مقدس حضرت حق ایمان و علاقه و محبت پیدا کنند و از این راه به سعادت دنیا و آخرت برسند، در نزدیک به هزار آیه، درباره اندیشه مطالبی را بیان می کند و از بندگان که غافلند و خود را در مدار باعظمت اندیشه قرار نمی دهند، گلابه های سختی می کند.

قرآن دستور می دهد در آفرینش آسمان ها و زمین فکر کنیم. لذا، از کسانی که اهل فکر هستند تقدیر می کند و از کسانی که در این زمینه حرکت فکری ندارند و اهل مطالعه نیستند، شکایت ها دارد و معطل گذارنده عقل را سخت گناهکار می داند.

قرآن مردمی را که خودشان را در چارچوب امور جسمانی حبس کرده اند، انسان های خوبی نمی داند. البته، تا جایی که امکان داشته باشد برای بیداری آنها تلاش می کند؛ اگرچه يك ساعت به مرگشان باقی مانده باشد. اما اگر خودشان نخواهند از این خواب سنگین دست

اندیشه در اسلام، ص: 136

بردارند، در عالم بعد عذر آنان پذیرفته نخواهد شد. قرآن از این گروه چنین گلابه می کند:

«أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَ إِن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ». «1»

آیا در [خلوت] درون خود نیندیشیده اند؟ [که] خدا آسمان ها. و زمین و آن چه را میان آنهاست، جز به حق و راستی و برای مدتی معین نیافریده است؛ و همانا بسیاری از مردم به دیدار [قیامت و محاسبه اعمال به وسیله] پروردگارشان کافرنند.

آیا برای یافتن حقیقت فکر نمی کنید؟ پس عقل در وجود شما برای چیست؟ شما، در شبانه روز، حاضر نیستید يك لحظه چشمانتان را ببندید و در تاریکی وارد شوید، زیرا از تاریکی زجر می کشید؛ حاضر نیستید گوشتان را يك شبانه روز ببندید تا چیزی نشنوید؛ حاضر نیستید خود را در اتاقی حبس کنید و بگویید در از بیرون قفل کنند و بروند؛ حاضر نیستید

آب و نان نخورید؛ پس چطور حاضر می‌شوید عقل، یعنی عالی‌ترین عضو وجود خود را، يك عمر تعطیل کنید؟ از این رو، باید به اندازه‌ای که سایر اعضا و جوارح خود را به کار می‌گیرید، این کارگاه با عظمت هستی را نیز، که قدرت انعکاس همه حقایق را در خود دارد، به کار بگیرید.

عوامل به کارگیری عقل

برای به کار گرفتن عقل، باید وقت از دست رفته خود را از بسیاری چیزها و بسیاری از افراد پس بگیریم؛ باید رابطه‌مان را با خیلی از اشخاص قطع کنیم؛ نباید خیلی جاها برویم؛ نباید سر بسیاری از چهارراه‌ها بایستیم؛ نباید به خیلی از مغازه‌ها برویم؛ و حداکثر هفته‌ای يك یا دو بار پای تلویزیون بنشینیم؛ چون اگر بخواهیم سفر فکری داشته

(1) بی‌نوشت

. روم، 8.

اندیشه در اسلام، ص: 137

باشیم و درباره آفرینش آگاهی به دست آوریم، باید بسیاری از کتاب‌ها را مطالعه کنیم که در رأس آن‌ها قرآن قرار دارد.

در قرآن مجید، قریب به هفتصد آیه درباره آفرینش وجود دارد که هر کدامش هفتاد معنا دارد و هر معنایش هفتاد معنای دیگر. «1» این اعداد را در هم ضرب کنید تا معلوم شود از تامل در قرآن چه درهای با عظمتی از عالم به روی ما باز می‌شود.

ما برای رسیدن به بالاترین حقیقت عالم، که توحید است، باید کتاب‌های فراوانی بخوانیم و مطالعات گسترده‌ای داشته باشیم؛ باید از مطالعات خود یادداشت برداریم و مطالبی را که از لایه لای قرآن و کتاب‌ها استخراج کرده‌ایم برای دیگران تعریف کنیم تا در ذهنمان استوار گردد و پایدار بماند. زیرا:

«التفکر علی خمسة أوجه فکرة فی آیات اللّٰه يتولد منه التوحید والیقین».

ما باید با شنیدن این جمله امیر المؤمنین، علیه السلام، دلمان برای خودمان بسوزد که در بستر مرگ به امام حسن و امام حسین و دیگر فرزندانمان، علیهم السلام، می‌فرمایند:

«وَاللّٰهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِغَيْرِكُمْ». «2»

یعنی عزیزانم مبدا وضعی بیاید که دیگران از شما در عمل به قرآن جلو بیفتند.

خداوند در این آیه قرآن می‌فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ». «3»

آن‌گاه آهنگ آفرینش آسمان کرد، در حالی که به صورت دود بود، پس به آن و به زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. آن دو گفتند: فرمانبردار آمدیم.

اسرار این آیه را از زبان لاپلاس فرانسوی بشنویم که در عمیق‌ترین مطالعات خود کار را به جایی رساند که رصدخانه‌هایی درست کرد و

(1). عوالی اللئالی، أحسائی، ج 4، ص 107: «وقال، صلى الله عليه وآله: ان للقرآن ظهرا وبطنا، ولبطنه بطن إلى سبعة أبطن». «1»

(2). نهج البلاغه، نامه 47.

(3). فصلت، 11.

اندیشه در اسلام، ص: 138

ستارگانی را با آن رصد کرد که فاصله‌شان با زمین بیست میلیون سال نوری بود. «1» در آیات خدا، این موضوع به صورت جمله‌ای خبری مطرح شده است و ما تنها آیه‌ای را در صفحه کاغذی می‌بینیم، اما دیگران از پشت دستگاه رصد، واقعیت بیرونی آیه را در صفحه با عظمت آفرینش می‌بینند.

امامان ما بدون چشم باطن و با همین چشم ظاهر بر عالم مشرف بودند، پس سخن امیرالمؤمنین، علیه السلام، خطاب به آنان نیست و ایشان ما را در آن سخن مخاطب قرار داده‌اند. چرا باید دیگران در عمل به فرامین قرآن و معصومان از ما پیشی بگیرند؟ مگر ما نیروی فکر نداریم. چه کسی گفته نژاد ژرمن عقلش از همه بیشتر است؟ چه کسی گفته انگلیسی‌ها قدرت عقلشان از همه ما قوی‌تر است؟ چه کسی گفته عقل آمریکایی‌ها عقل مافوق است؟ چه کسی گفته کسانی که در اروپا و در غرب زندگی می‌کنند، اندیشه قوی‌تری دارند؟ مسلماً، ما و آنان در قدرت عقل تفاوتی نداریم، ضمن این که ما افزون بر نیروی عقل، قدرت ایمان هم داریم. منتهی مساله این است که سرمایه‌های ما هنوز در انبارهاست. آن‌ها دو قرن است با سرمایه عقل خود کار می‌کنند و از اواخر قرن هفده، سرمایه‌های مختلف علم و عقل و مطالعه و کتاب را به کار گرفته‌اند و با تمام وجود کار می‌کنند، ولی ما همچنان در جای خود ایستاده‌ایم و نگاه می‌کنیم.

اندیشمند بزرگ

کشور ما هم در آن دوران کسی را داشت که می‌توانست ما را با قافله علم همراه کند و در علم و صنعت به پیش برود. ما کسی مانند میرزا تقی خان امیرکبیر «2» را داشتیم، اما قماربازها و عرق‌خورهای دربار به کمک مهد علیا «3»، مادر ناصرالدین شاه «4»، که سر و سری با میرزا آقا خان نوری

(1). رك: خدا در طبیعت، فلاماریون. (مؤلف)

(2). یکی از خصوصیات مهم استاد انصاریان مطالعه و تحقیق فراوان در تاریخ اسلام و ایران است که می‌تواند الگویی مناسب برای سایر مبلغان گرامی باشد که به مطالعه این متون چندان توجهی ندارند. این بخش از پی‌نوشت‌ها به منظور آشنایی بیشتر مبلغان گرامی با چند تن از رجال مهم دوران سلطنت محمد شاه قاجار و فرزندش ناصرالدین شاه آماده شده است. بدیهی است ذکر همه حوادث تاریخی در این کتاب ممکن نیست و خوانندگان گرامی باید به کتب معتبر تاریخ در این باره مراجعه کنند. در این میان، زندگی امیرکبیر محل تأمل و تأسف فراوان است. (ویراستار)

امیرکبیر، محمدتقی فراهانی (1222- 1268 ق / 1807- 1852 م)، سیاستمدار و صدر اعظم عهد ناصرالدین شاه قاجار. وی در هزاه در اطراف فراهان دیده به جهان گشود. پدرش کربلایی محمدقربان که از خانواده‌ای پیشه‌ور در هزاه بود، نخست به عنوان آشپز به خدمت میرزا عیسی قائم‌مقام (د 1226 ق / 1811 م) درآمد و سپس در دستگاه فرزند او میرزا ابوالقاسم قائم مقام ناظر آشپزخانه شد. وی تا هنگام قتل قائم‌مقام (1251 ق / 1835 م) نیز زنده بود. درباره تاریخ دقیق ولادت امیر اختلاف است، ولی سال 1222 ق به نظر درست‌تر می‌رسد. بر این اساس میرزا تقی خان در هنگام مرگ بیش از 46 سال نداشته است.

محمدتقی دوران کودکی را در خانواده قائم مقام به خانه شاگردی سپری کرد و سپس مأمور محاسبه فیلخانه او شد. داستان معروف فراگرفتن درس به هنگام خدمت به فرزندان قائم مقام که به تواتر در منابع به آن اشاره شده، حاصل همان ایامی است که به خانه شاگردی مشغول بوده است. در این ایام، هوش و استعداد محمدتقی در نامه نگاری موجب اعجاب قائم مقام شد و او را بر آن داشت تا از آن جوان در امور دبیری بهره جوید. به این ترتیب محمدتقی به تدریج با رجال سیاسی آن روزگار آشنا گردید و به زودی توانست حتی خود را به شاه بنمایاند. پس از چندی به سبب دقت و صحت در کار، گویا در 1249 ق فرمان مستوفی گری یافت. پس از مدتی از خدمت قائم مقام مرخص شد و به جمع مستوفیان محمدخان زنگنه امیرنظام (د 1257 ق / 1841 م) پیوست. گویا کناره گیری وی از خدمت قائم مقام به خواسته خود قائم مقام بوده است. به هر حال، محمدتقی در کنار شخصیتی چون امیرنظام، با عنوان مستوفی نظام می توانست به خوبی قابلیت های خود را نشان دهد، به ویژه که عباس میرزا به امیرنظام توصیه کرده بود تا از وجود شخصی همچون میرزاتقی که «سرشته معاملات سنواتی» را دارد، بهره جوید.

پس از قتل گریبایدوف، وزیر مختار روس (1244 ق / 1828 م)، چون مقرر شد هیأتی به سرپرستی خسرو میرزا برای عذرخواهی از این واقعه راهی روسیه شود، میرزاتقی که بیش از 23 سال نداشت، در سلك همراهان امیرنظام قرار گرفت. وی پس از مراجعت از این سفر ملقب به «میرزا» و «خان» شد.

میرزا محمدتقی خان يك بار دیگر نیز همراه امیرنظام به روسیه رفت و سرپرستی این هیأت را ناصرالدین میرزای ولیعهد برعهده داشت. امپراتور روسیه نسبت به میرزا محمدتقی عنایتی خاص نشان داد و هدیه ای نیز برای او فرستاد.

سفر دیگری که نقش سازنده ای در شخصیت میرزا محمدتقی ایفا کرد، سفارت او به ارز روم در پی پدید آمدن بحران در روابط ایران و عثمانی و دعاوی ارضی دولت اخیر است که با هیأتی رهسپار آن جا شد. وی با رتبه سرتیپی در رأس 200 تن از رجال سیاسی - نظامی ایران رهسپار ارزروم شد. پس از ورود ایشان به ارزروم دولت عثمانی خواست مخارج هیأت را قبول کند، ولی میرزا تقی خان از پذیرش آن سر باز زد. مذاکرات ارزروم به طور متوالی و هر بار در منزل یکی از نمایندگان 4 کشور ایران، عثمانی، روس و انگلیس پی گرفته می شد. چون مذاکرات طولانی شد، میرزا تقی خان 170 تن از ملازمان خود را به ایران بازگرداند.

سراپجام، مذاکرات به مرحله امضای یادداشت تفاهم و پیش نویس عهدنامه رسید و محمدشاه طی فرمانی به میرزا تقی خان اجازه داد تا در 8 مسأله مورد منازعه اقدام نماید و به این ترتیب معاهده ارزروم منعقد گردید. این اقامت نسبتاً طولانی به امیر این فرصت را داد تا از نزدیک با تحولات جامعه عثمانی پس از اصلاحات موسوم به «تنظیمات» که از شعبان 1255 / اکتبر 1839 آغاز شده بود، آشنا گردد.

پس از مرگ محمدشاه (6 شوال 1264 ق/ 5 سپتامبر 1848 م) شاه جدید - ناصرالدین میرزا که در آذربایجان بود - از میرزا تقی خان - که در آن زمان منصب وزارت نظام آذربایجان را داشت - خواست تا مقدمات ورود او به تهران را فراهم کند. میرزا تقی خان بدین منظور با اجازه شاه، مبلغی از بازرگانان تبریزی وام گرفت.

اردوی ناصرالدین شاه در 19 شوال 1264 از تبریز به راه افتاد. وی در باسمنج، میرزا تقی خان را به امیرنظامی منصوب کرد و به این وسیله اعتماد خود را به او آشکار ساخت. امیرنظام در این سفر درایت بسیار نشان داد و اردوی شاهی را با نهایت نظم به تهران رسانید. پس از ورود شاه به تهران و جلوس بر تخت سلطنت، امیرنظام منصب صدارت یافت و لقب اتابك اعظم و امیرکبیر گرفت. امیر از پذیرش لقب صدراعظم امتناع کرد و به همان لقب امیرنظام بسنده کرد. وی در گام نخست به اجرای پارهای اصلاحات اساسی پرداخت و بسیاری از حکام و والیان را عزل و گروهی جدید را به حکومت و امارت منصوب کرد. در همین روزگار به سبب ازدواجش با عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه توانست از بدگویی‌های درباریان آسوده شود و به علاوه بر حوادث و مسائل حرم نیز وقوف یابد.

در این زمان، طرفداران باب به ترویج عقاید او و تحریک مردم برخاستند و در بعضی نقاط، سران ایشان آشکارا به معارضه با دولت پرداختند، تا آنجا که امیر به مقابله برخاست و باب را به امضای تکذیب‌نامه دعوی خویش واداشت؛ سپس به فتوای علما او را اعدام کردند.

در بعد سیاست خارجی و روابط با نمایندگی‌های دول بیگانه در ایران نیز فعالیت‌های امیر بنیادی و متکی بر حفظ منافع ملی و حاکمی از علم و اطلاع و تسلط او بر عرف بین‌المللی است. اگرچه پیش از امیر نیز دولت ایران دارای وزیر امور خارجه بود، ولی در عهد او وزارت امور خارجه به عنوان نهادی مشخص بنیان نهاده شد و نخستین کارکنان آن را امیر خود انتخاب کرد و ساختمانی برای آن در نظر گرفت. وزارت امور خارجه از 1265 تا 1267 ق در دست خود او بود و از این تاریخ، میرزا محمدعلی خان را به منصب «وزارت مهمام دول خارجه» منصوب کرد. از کارهای امیر در این دوران، بازداشتن سفرای بیگانه از مداخله در امور داخلی ایران، اهتزاز پرچم ایران در کشورهای دیگر به طور دائم و گسیل داشتن نمایندگان دائمی سیاسی برای تأسیس سفارتخانه و نمایندگی به لندن، پترزبورگ، بمبئی، استانبول و تفلیس، به رغم مخالفت روسیه و تدوین دستور عمل برای مذاکرات با وزرای مختار دول بیگانه، اتخاذ روشی برای کسب اخبار و اطلاعات از سفارت‌های بیگانه که باعث بیم و رعب مداخله‌جویان خارجی شد، نظارت بر رفت و آمد بیگانگان و مرسوم کردن اخذ تذکره برای آنها را می‌توان یاد کرد. وی همچنین به آموزش و تربیت مأموران ایرانی مقیم خارج از کشور عنایت خاص داشت و می‌کوشید آنها را از میان شایسته‌ترین افراد انتخاب کند. امیر در سیاست خارجی از اصول خاصی پیروی می‌کرد و از سیاست موازنه منفی سود می‌برد و با اعطای هرگونه امتیاز به بیگانگان مخالف بود و در عین حال از سیاست بهره‌گیری از نیروی سوم و توسعه روابط متعادل با کشورهای جهان طرفداری می‌کرد.

روابط با انگلستان: تحول در روابط ایران و انگلستان به روزگار امیر با ورود سرگرد شیل، که پس از دو سال مرخصی به ایران بازگشت، آغاز شد. شیل در بدو ورود از وزارت امیر اظهار خوشنودی کرد، ولی مداخله آشکار و نهمان سفارت انگلیس در امور ایران، امیر را به مقابله واداشت و بدین سبب نسبت به خواست‌های سفارت بی‌توجهی کرد و امور آن را معطل گذاشت. این برخورد موجب اعتراضات پیاپی سفارت و واکنش شیل شد. نخستین موضوع مورد مناقشه، تعریف حق و حدود حاکمیت ایران بر خلیج فارس بود. امیر همواره می‌کوشید سیطره ایران را بر نواحی جنوبی خلیج فارس تثبیت کند و برای این کار، برخی کارگزاران دولت در آن مناطق را تغییر داد.

روابط با روسیه: عصر صدارت امیر صحنه برخورد دو دولت ایران و روسیه بر سر مسائل اقتصادی و مرزی بود. نخستین برخورد بر سر امتیاز شیلات ایران ایجاد شد. امیر بدون توجه به آن که روسیه در عصر محمدشاه طی قراردادی آن را به اجاره گرفته است و به استناد آن به مداخله در امور شیلات ایران می‌پرداخت، آن را به بازرگانی ایرانی واگذاشت و دولت روسیه کاری از پیش نبرد. موضوع دیگر، مخالفت شدید امیر با محافظت انبار تجارتخانه روسیه در استراباد توسط نیروی نظامی روس، و نیز ایجاد بیمارستانی توسط روس‌ها در سواحل شمالی ایران بود. این انبار پس از تجدید ساختمان رسماً به دولت روسیه به اجاره داده شد. دولت روس در هر دو مورد به اعتراض برخاست، ولی امیر، صدراعظم روسیه را قانع کرد که این کارها به سود هیچ یک از دو دولت نیست.

افزون بر این‌ها، مسائل دیگری نیز روابط ایران و روسیه را در این دوره به تیرگی می‌کشانید

روابط با فرانسه: زمینه روابط ایران با فرانسه در دوره صدارت امیر، به تلاش برای اجرای معاهده محرمانه 1263 ق/ 1847 م در عصر محمدشاه بازمی‌گردد که طی آن به اتباع فرانسه اجازه داده شده بود که در ایران به تجارت بپردازند، ولی اجرای معاهده مذکور به دلایلی از جمله ایجاد موانع از سوی دولت‌های روس و انگلیس به تعویق افتاده بود. در این وقت کنت دو سارتیژ نماینده سیاسی فرانسه به تکاپو افتاد، اما اقدامات نسنجیده او و اعلام جمهوری در فرانسه و مسئله اتباع مسیحی کاتولیک در ایران، امیر را در وضع نامطلوبی قرار داد و مکاتبات به جایی نرسید، تا سرانجام کنت که مواضعش در این باره مبهم و متناقض می‌نمود، به رغم خواست امیر، ایران را ترک کرد و روابط سیاسی دو کشور قطع شد.

روابط با دول دیگر: فکر ایجاد روابط سیاسی با آمریکا از مدت‌ها قبل از صدارت امیر، کم و بیش وجود داشت، اما امیر آن را تحقق بخشید تا معادله قدرت را در خلیج فارس، که به سود انگلستان بود، بر هم زند. بدین مناسبت در ذیحجه 1267/ اکتبر 1851 میان دو کشور عهدنامه دوستی و کشتیرانی در آب‌های طرفین منعقد شد و مقرر گردید که دولت آمریکا در تهران، تبریز و بوشهر کنسولگری تأسیس کند. سنای آمریکا نیز این قرارداد را به «معاهدات کامله الوداد» تبدیل و تصویب کرد و آمادگی خود را برای مبادله عهدنامه به دولت ایران اعلام داشت، ولی در این میان امیرکبیر معزول شد و

جانشینان او تمایلی به این کار نشان ندادند. امریکاییان معتقد بودند که انگلستان مانع اصلی برای برقراری روابط میان دو دولت است.

علاوه بر امریکا، امیر کوشید با پروس، اتریش و بلژیک نیز رابطه برقرار سازد. ولی انگلیسیان که به ویژه حضور اتریش را با منافع خود ناسازگار می‌دید، در راه ایجاد رابطه سیاسی ایران با آن کشور مانع‌تراشی می‌کرد. درباره فکر رابطه با بلژیک اطلاعات موجود منحصر است به قراردادی میان دو کشور که وزیر مختار فرانسه از آن یاد کرده است.

اصلاحات و اقدامات امیر: امیر اصلاحات داخلی را با امور نظامی که ضامن حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور بود و او خود در امر نظام تجربه‌ای طولانی داشت، آغاز کرد. او نخست صندوقی برای تأمین مواجب و نیازهای مالی نظامیان ایجاد کرد تا نظامی‌گری به صورت شغلی مستقل درآمد. سپس به تدوین قانون سرپازگیری و طبقه‌بندی رسته‌ها و درجات و تجدید سازمان نظامی پرداخت و اخذ «سیورسات» از رعیت را ممنوع کرد. این قوانین تحت عنوان «نظام ناصری» تدوین و طبع شد. او همچنین به تأسیس کارخانه‌هایی برای ساخت ملزومات نظامی و تسلیحات ساده، و متحدالشکل گردانیدن لباس نظامیان دست زد.

در زمینه اقتصادی، امیر طرفدار گسترش تجارت و کشاورزی، و در عین حال توسعه صنایع ملی بود. بدین سبب به ساخت و توسعه بازارهای تهران و تبریز - سرای امیر - و گسترش شبکه راه‌ها همت گماشت.

از دیگر اصلاحات امیر که ارتباط مستقیم با تجارت دارد، ایجاد امنیت در راه‌ها و نظارت بر عبور و مرور و صدور تذکره عبور، ایجاد قراول‌خانه و چاپارخانه در حدود شهرها، مساحی و نقشه‌برداری تهران و دیگر مناطق و راه‌های کشور را باید ذکر کرد. امیر همچنین معادن را تا 5 سال از مالیات معاف کرد و برای امور معادن مسئولی برگزید. وی با علاقه تمام به حمایت از صاحبان حرفه و تولیدکنندگان پرداخت. گروهی را برای فراگیری صنایع به روسیه و عثمانی فرستاد و برای خرید ماشین آلات صنعتی از اتریش اقداماتی انجام داد و کارخانجات محدودی در کشور دایر کرد.

در زمینه مالیه نیز امیر دست به اصلاحاتی بنیادی زد. در پرداخت بدهی‌های عقب افتاده تدبیری اندیشید و اسناد و حواله‌های دولتی را اعتبار داد. منافع اخذ مالیات و ورود آن به خزانه دولت را سامان بخشید و در عین حال مالیات‌های اجحاف آمیز بر طبقات ضعیف را ملغی ساخت. از سوءاستفاده منشیان و مستوفیان جلوگیری کرد و دستور داد تا کتاب‌هایی مشتمل بر قوانین گردآوری مالیات و شرح وظایف مأموران مالیاتی، مبتنی بر مقررات مالی فرانسه تدوین کنند و با این تنظیمات مالیات‌های عقب افتاده را از اشخاص متنفذ وصول کرد. وی همچنین مستمری درباریان را کاهش داد و از این طریق به اجرای برخی طرح‌های عمرانی توفیق یافت و همین امر از عوامل دشمنی و توطئه برضد او شد.

در مسائل فرهنگی، برجسته‌ترین کار امیر، زمینه‌سازی تأسیس دارالفنون برای تربیت علمی و فنی جوانان براساس اصول و علوم جدید اروپایی بود. اگرچه افتتاح رسمی مدرسه 13 روز پس از مرگ امیر اتفاق افتاد.

انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه نیز از دیگر اصلاحات فرهنگی امیر به شمار می‌رود. شیل معتقد است که سر مقاله‌های این روزنامه به قلم خود امیر بوده است.

از دیگر اصلاحات فرهنگی و اجتماعی امیر، دستور ترجمه کتب اروپایی، ایجاد چاپخانه، تدوین قانون‌نامه‌ای برای پزشکان و امتحان از آنها، ترویج آبله‌کوبی و بنیان نخستین بیمارستان دولتی را می‌توان نام برد.

ایجاد امنیت، دیوانخانه و دارالشرع برای استقرار عدالت از دیگر امور مورد توجه خاص امیر بود. او برای آگاهی از رفتار حاکمان شهرها، کسانی را مخفیانه برمی‌گماشت و با گزارش آنها به توبیخ یا تشویق حاکمان می‌پرداخت. با آن که امیر در اوایل کار کوشید خود به دآوری در امور مهم بپردازد، ولی سپس شیخ عبدالحسین تهرانی را به ریاست محکمه شرع به عنوان عالی‌ترین مرجع قضا منصوب کرد. دعاوی حقوقی پس از طرح در دیوانخانه به محکمه شرع می‌رفت و احکام صادره برای اجرا به دیوانخانه ارجاع می‌شد و در واقع تلفیق شایان توجهی میان قوانین عرفی و شرعی به عمل می‌آمد. امیر بر آزادی دینی اقلیت‌ها تأکید می‌کرد و به امور قضایی آنان نیز در همین دیوانخانه رسیدگی می‌شد.

فرجام کار: سرعت سیر حوادث از روزی که شاه طی فرمانی تمام امور را در کف امیر نهاد تا آن‌گاه که فرمان عزلش را صادر کرد، چنان است که محققان را غالباً دچار نوعی حیرت می‌کند. بی‌گمان عزل او امری ناگهانی نبود و از مدت‌ها پیش تحرکاتی برای تحدید قدرت و اختیارات امیر به ظهور می‌رسید. به علاوه، از برخی نامه‌های امیر به شاه نیز برمی‌آید که خود وی به سبب بعضی رفتارهای شاه از عاقبت خویش اندیشناک بوده است. به هر حال، فرمان عزل امیر از صدارت و ابقای وی در امور نظام به خط و انشای میرزا سعید مؤتمن الملک تهیه شد و در پنجشنبه 19 محرم 1268 توسط مهدعلیا به اطلاع او رسید و سپس آجودان‌باشی فرمان را رسماً به او ابلاغ کرد، اما اندکی بعد به خدمت نظام او نیز خاتمه داده شد.

به هر حال، پس از عزل امیر از صدارت و وزارت نظام، آقاخان نوری آشکارا به مخالفت و دگرگون کردن کارهای امیر برخاست؛ به شکلی که امیر برآشفته و از شاه اجازه ملاقات خواست، اما شاه سخنان امیر را نپذیرفت و او را مورد عتاب قرار داد. پس از این، حکم تبعید امیر به کاشان، نخست با عنوان حکومت آن شهر، صادر شد و زیر نظر نظامیان به آنجا رفت. اندکی بعد شاه حکم قتل او را نیز امضا کرد و علی‌خان فراشباهی مأمور آن کار گردید. وی در بامداد 18 ربیع الاول 1268 وارد فین کاشان شد و به حامی که امیر در آنجا مشغول استحمام بود رفت و حکم را خواند.

به درخواست امیر رگ دستش را گشودند و سپس، به سبب تعجیلی که داشتند، او را خفه کردند و برخی اشیاء شخصی او را به غنیمت بردند.

شیخ عبدالحسین تهرانی، مشهور به شیخ العراقین، وصی امیر، مدرسه و مسجدی در تهران از ماترك امیر پس از قتل او ساخت که بعدها به نام خود او معروف شد. همو بخش مهمی از میراث امیر را صرف توسعه و بازسازی بقعه‌های عتبات عالیات و سامرا و طلاپوش کردن آستانه امامان عسکری (ع) کرد. گویا امیر وصیت کرده بود که از ماتركش بیمارستانی نیز در تهران دایر کنند. پیکر امیر را نخست در گورستان «پشت مشهد» کاشان دفن کردند، ولی چندی بعد همسرش عزت‌الدوله آن را به کرپلا انتقال داد و در محدوده رواق شرقی حرم امام حسین (ع) معروف به پایین‌پا به خاک سپرده شد. رگ: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل امیر کبیر. با تلخیص فراوان.

(3). مهد علیا (ترکیب وصفی، اسم مرکب). لقبی که به مادر بزرگان و شاهان می‌دادند واز آن جمله است لقب خیرالنساء بیگم دختر میرعبدالله خان مرعشی حاکم مازندران (مادرشاه عباس صفوی) و لقب مادر ناصرالدین شاه قاجار (و. 1220 - ف. 6 ربیع الثانی 1290 ق). مقبره این زن در محل فعلی دفتر مدیریت حرم مطهر حضرت معصومه (س) است. رگ: لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین، ذیل مدخل مهد علیا. با تلخیص.

(4). ناصر الدین شاه پسر محمد شاه بن عباس میرزا بن فتحعلی شاه قاجار. چهارمین سلاطین قاجاریه است. وی در ششم ماه صفر سال 1247 ق متولد و به سال 1313 پس از 49 سال سلطنت کشته شد. به سال 1264 ق که محمدشاه قاجار به علت نقرس درگذشت، ناصرالدین میرزا فرزند و ولیعهد وی در تبریز بود و بیش از هفده سال نداشت. مقارن مرگ محمدشاه در اکثر بلاد ایران فتنه‌ها برخاسته بود. مردم کرمانشاه بر محب‌علی خان حکمران خود شوریدند و اهالی شیراز بر نظام‌الدوله یاغی شدند. در بروجرد اوضاع آرام نبود و حسین خان سالار در خراسان کوس یاغیگری می‌نواخت و سیف الملوك میرزا، پسر ظل‌السلطان، نیز در تهران به دعوی سلطنت برخاسته بود، در همچو اوضاع آشفته‌ای مهد علیا مادر ولیعهد با مساعدت علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و میرزا آقاخان وزیر لشکر زمام حکومت را در دست گرفت و به انتظار ورود پادشاه جدید به پایتخت نشست.

ناصرالدین میرزا با شنیدن خبر مرگ پدر از تبریز حرکت کرد و با راهنمایی‌ها و مساعدت‌های میرزا تقی خان وزیر نظام به تهران وارد شد و روز بعد تاج شاهی بر سر نهاد [23 ذیقعه 1264] و میرزا تقی خان وزیر نظام را قبل از ورود به تهران به امیر نظام ملقب کرد و سپس که به تهران وارد شد و بر تخت شاهی جلوس کرد او را اتابك اعظم خواند و مقام صدارت عظمی بدو محول داشت. اتابك اعظم که بعدا به نام امیرکبیر معروف شد یکی از وزیران پر اثر و نامدار ایران است و به دوران کوتاه مدت صدارت خویش در فرونشاندن آشوب‌ها و استوار کردن پایه‌های تخت سلطنت ناصرالدین

شاه کوشش‌ها کرد و آشوب خراسان را به سال 1266 به دست سلطان مراد میرزا حسام السلطنه با کشتن حسن خان سالار و فرزندش و برادرش فرو نشاند. از وقایع دوران سلطنت ناصرالدین شاه گذشته از فتنه سالار در خراسان، یکی هم بسط دعوت سیدعلی محمدباب و پیدایش مذهب بابی است که مقداری از نیروی دولت و فکر شاه متوجه فرونشاندن آشوب‌هایی که بابیان در نقاط مختلف کشور برپا می‌کردند شد. از اتفاقات نامطلوب عهد این پادشاه قتل امیرکبیر است که به اجماع مورخان بدترین اعمال ناصرالدین شاه و اشتباهی غیرقابل جبران بود. میرزاتقی خان امیرکبیر در مدت سه سال و دو ماه و کسری صدارت در شئون مختلف کشور شروع به اصلاحاتی کرد اما ساعیان و حسودان شاه را نسبت بدو بدبین و از قدرت روزافزونش هراسان کردند تا سرانجام در روز بیست و پنجم محرم سال 1268 فرمان عزل او را صادر و به جای وی میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری را به صدارت انتخاب و امیرکبیر را به فین کاشان تبعید کرد و سرانجام فرمان به قتل او داد و یکماه و بیست و سه روز بعد از عزل وی به تاریخ هیجدهم ربیع الاول سال 1268 به فرمان شاه به حیات وی پایان داده شد.

او در 66 سالگی در روز 17 ذی‌قعدة سال 1313 ق در بارگاه حضرت عبدالعظیم به ضرب تیغچه میرزا رضا کرمانی به قتل رسید و در همان‌جا به خاک سپرده شد. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین، ذیل مدخل ناصرالدین شاه. با تلخیص فراوان.

اندیشه در اسلام، ص: 139

داشت، اجازه این کار را ندادند. میرزا آقاخان «1» که از سفارت انگلستان توصیه‌نامه داشت، شش سال در انتظار نخست وزیر شدن بود. پیش از او هم میرزا آقاسی ایروانی «2» چهارده سال صدراعظم این کشور بود، لذا با وجود دویست سال حکومت قاجاریه بر ایران هیچ پیشرفتی حاصل نشد. در این مدت طولانی، تنها در زمان صدارت میرزا تقی‌خان، که سه سال بیشتر طول نکشید، کشور رو به ترقی حرکت می‌کرد.

صنعت ایران در همان سه سال رشد کرد و مدرسه دارالفنون ساخته شد. اما این خون گرم الهی باید در حمام فین کاشان ریخته می‌شد تا سند ذلّت يك کشور را شاهی شرابخوار و مادر دسیسه‌بازش امضا کنند. سفیر انگلستان در این باره می‌نویسد:

اگر آن روز انگلیسی‌ها برای کشتن امیرکبیر دست به کار نشده بودند، امروز ایران از ژاپن هم جلوتر بود.

عوامل مؤثر در پیشرفت

اکنون هم برای شروع این حرکت دیر نیست، بلکه اول کار است. البته، به شرط این که بخواهیم و در این راه تلاش کنیم. امروز، جوان کشور ما دیپلم می‌گیرد و آن را کنار می‌گذارد و می‌گوید حوصله درس خواندن ندارم! دانشگاه می‌رود، اما در کلاس زبان انگلیسی شرکت نمی‌کند! این در حالی است که شخصی آلمانی که در آلمان متولد شده و پدر و مادر آلمانی هم دارد، استاد زبان و ادبیات فارسی است؛ ژیلبرت لازار زبان شناسی فرانسوی است که دستور زبان فارسی را نوشته و در ایران هم چاپ شده است؛ رینولد نیکلسن مولوی شناس انگلیسی است که در چهار جلد قَطور، مشکلات ادبی، عرفانی، اخلاقی، قرآنی و ... این کتاب را تجزیه و تحلیل کرده و هم اکنون جزو یکی از مدارك مهم شرح مثنوی در دنیاست!؟

(1). آقاخان نوری، میرزا نصرالله فرزند اسدالله خان (1222 - 1281 ق / 1807 - 1865 م)، سیاستمدار دوره قاجاری و صدراعظم ناصرالدین شاه. پدرش در لشکرکشی‌های آقامحمدخان به مازندران خدمات بسیاری از خود نشان داد و از این رو به سمت نخستین «لشکرنویس» اردوی قاجار برگزیده شد. وی مقام یاد شده را زیر عنوان «وزارت لشکر» تا 1242 ق / 1826 م برعهده داشت. میرزاآقاخان 20 سال داشت که در دستگاه الله‌یارخان آصف‌الدوله مقدمات امور دیوانی را آموخته بود. در 1242 ق / 1826 م در دربار فتحعلی شاه

(سلطنت 1212 - 1250 ق / 1797 - 1834 م) به سمت «لشکرنویس» برگزیده شد. پس از چندی به علت داشتن هوش و چرب‌زبانی و موقع‌شناسی، ارتقای مقام یافت و به پایگاه «لشکرنویس باشی» گسترش داد و از شخصیت‌های دیوانی و نظامی دوره محمدشاه (سلطنت 1250 - 1264 ق / 1834 - 1848 م) گردید. با این که رابطه خوبی با شاه داشت و در نبرد هرات، در کار توپ‌ریزی و دیگر کارهای نظامی خدماتی انجام داد، اما حاج میرزاآقاسی (د 1265 ق / 1849 م) صدراعظم وقت با او ناسازگار بود به حدی که هر دو طرف و هواداران‌شان در نزد شاه به زیان یکدیگر سعایت می‌کردند.

لیکن میرزاآقاخان با داشتن روابطی با ملک جهان خانم مهد علیا (1220 - 1290 ق / 1805 - 1873 م)، زن محمدشاه و مادر ناصرالدین شاه (1247 - 1313 ق / 1831 - 1895 م)، پشتیبانی برای خود فراهم آورده بود که در بازی‌های سیاسی آسوده‌دل باشد و کارش به جاهای خطرناک نکشد. وی که به نیروی سیاسی امپراتوری بریتانیا در آن زمان واقف بود، همانند بسیاری از سیاستگران آن عهد، رمز پیشرفت سیاسی خود را در وابستگی به آن تشخیص داد. در

1261 ق/ 1845 م برای حاج میرزا آقاسی خبر آوردند که میرزا آقاخان شب‌ها با لباس مبدل به سفارت انگلیس رفت و آمد دارد.

وی که مترصد فرصت بود و نمی‌خواست رابطه آقاخان با مهد علیا نیز آشکار گردد، همین مسأله را بهانه کرد و دستور داد تا آقاخان را دستگیر کردند و به خانه محل اقامت صدراعظم آوردند. فردای آن شب در برابر چشم «امنا و ارکان دولت» به جرم داشتن رابطه با خارجی‌ان، او را چوب زدند و پس از گرفتن 10.000 تومان جریمه، از مقام وزارت لشکری برکنار ساختند و همراه برادرش میرزا فضل‌الله‌خان به کاشان تبعید کردند.

میرزا آقاخان تا پایان زندگی محمدشاه که همزمان با صدارت حاج میرزا آقاسی بود، در کاشان به سر برد. این در واقع دوره اول زندگی او به شمار می‌رود. وی پس از درگذشت محمدشاه، به دستیاری مهدعلیا خود را به تهران رساند و آماده صدارت گردید. میرزا تقی‌خان امیرکبیر (مق - 1268 ق/ 1852 م)

که همراه ناصرالدین شاه با سمت صدارت از تبریز به پایتخت آمده بود و با هویت سیاسی میرزا آقاخان آشنایی داشت، به دلیل ورود بی‌اجازه او به تهران، از وی بازخواست کرد و فرمان داد به کاشان باز گردد. میرزا آقاخان به سفارت انگلیس در قلعه پناهنده شد و سفارت هر اندازه وساطت کرد تا میرزا آقاخان به کاشان بازنگردد، کاری از پیش نبرد. سرانجام وزیر مختار انگلیس گفت که میرزا برگ تابعیت انگلیس را دارد و باید مانند اتباع دیگر این کشور، در خانه خود با امنیت لازم زندگی کند. امیرکبیر سرانجام شاید برای پیشگیری از تحریکات درباریان،

به‌ویژه مهد علیا، همچنین زیر نظر داشتن میرزا آقاخان، این اشتباه را مرتکب شد که او را با عنوان وزیر لشکر و لقب اعتمادالدوله به معاونت خود برگزیند. پس از این که اصلاحات امیرکبیر، نیروهای سیاسی بیگانه حاضر در عرصه سیاست ایران را رنجاند، میرزا آقاخان با جدیت بیشتر آماده صدارت ایران شد. امیرکبیر را پس از 3 سال و چند ماه از صدارت برداشتند و زمینه قتل او را فراهم آوردند. در این هنگام میرزا آقاخان به ظاهر از تابعیت انگلستان بیرون آمد و به یاری درباریان و بیگانگان فرمانروا بر دربار، انجام دو خواسته دیرینش را به شاه جوان قبولاند: سر به نیست کردن محمدتقی‌خان امیرکبیر، و برآمدن خود به مقام صدارت عظمای ایران و کسب عنوان «شخص اول مملکت». گذشته از این خواسته‌ها که برآورده شد، پسرش کاظم نظام‌الملک نیز شخص دوم گردید.

آقاخان در این منصب به تقلید از عثمانیان، دارای لقب جدید اَلْیَس (اشرف امجد) گردید و به گرفتن انواع نشان‌ها و حمایل‌ها و تمثال‌ها و دیگر اشیای گرانبهای مرصع و مکمل به الماس و مروارید و جز آن‌ها مفتخر گردید که بیشتر آن‌ها در بزم‌های خوشگذرانی شبانه در داودیه تهران که آقاخان خود فراهم آورده آن بود، به او داده می‌شد. میرزا آقاخان هفت سال (1268 - 1275 ق/ 1851 - 1858 م) به نیروی درباریان و قدرت‌های خارجی فرمانروا بر ایشان، بر ایران

حکومت کرد و با دور کردن شخصیت‌هایی چون میرزایوسف مستوفی‌الممالک و سردار کل عزیزخان از مرکز و به کار گماردن شاهزادگان آزمند و تقسیم کردن مشاغل سیاسی و حکومتی کشور میان خویشان و دوستان و اهالی زادگاه خود، مقدمات درهم‌ریزی استقلال کشور و وابستگی آن را فراهم ساخت.

در آن روزگار سیاست انگلیس در مسیر تجزیه ایران و ایجاد دولت‌های کوچک در منطقه میان این کشور و هند برای حفظ منافع خود بود. میرزاآقاخان که افزون بر صدارت عظمی، سمت وزیر لشکری را نیز برعهده داشت، در سال دوم صدارت خویش انجام توطئه‌ای را آغاز نهاد که در نهایت، ضربتی بزرگ بر پیکر استقلال و تمامیت ارضی ایران فرود آورد و آن جدا کردن افغانستان از ایران و از دست دادن شهر مهم و تاریخی هرات بود. کار چنین آغاز شد که آقاخان در 15 ربیع‌الثانی 1269 ق/ 25 فوریه 1853 م به صورت «ابتدا به ساکن» نامه‌ای خطاب به نایب سرهنگ جاستین شیل وزیر مختار پادشاهی انگلیس نوشت و تعهد سپرد که ایران به هرات لشکرکشی نکند. به دنبال آن، با زمینه‌چینی خود آقاخان نوری، در اواخر 1271 ق/ 1855 م ایران به هرات لشکر کشید و در 1273 ق/ 1856 م این شهر را پس گرفت، اما در همان سال، عمال دولت انگلیس، به موازات کار آقاخان،

علاوه بر تحریک امام مسقط که دست‌نشانده ایران بود، با ایجاد اغتشاش در بندرعباس و برانگیختن ترکمانان بخارا در حمله به مشهد، وضعی پیش آوردند که خروج خود را مشروط به این سازند که ارتش ایران از هرات بیرون آید. نقشه کامل جزئیات کار را میرزاآقاخان نوری با عمال دولت انگلیس طرح کرده بود و زیر نظر او بود که آن ضربت‌های پیاپی بر یکپارچگی و استقلال ایران فرود آمد. آقاخان، مهرعلی خان شجاع‌الملک، برادرزاده خود را ظاهراً برای جلوگیری از حمله انگلیس به بوشهر فرستاد.

سپس فرخ‌خان امین‌الملک غفاری را که یکی از وابستگان وی و در مقام صندوقدار شاه بود، برای مصالحه به اروپا فرستاد. وی با میانجیگری ناپلئون سوم، قرارداد زیانمندی مانند قرارداد ترکمنچای که به «عهدنامه پاریس» معروف است، در یک مقدمه و 15 فصل، در مقام «سفیرکبیر دولت علیه ایران» با همتای انگلیسی خود، هنری ریچارد چارلزکولی «سفیر فوق‌العاده ملکه انگلستان در دربار اعلیحضرت امپراتوری فرانسه» به تاریخ 8 رجب 1273 ق/ 4 مارس 1857 م امضا کرد.

نماینده آقاخان متعهد شد که ظرف سه ماه پس از مبادله تصدیق نامه‌های پیمان حاضر «از خاک و شهر هرات و تمام نقاط افغانستان، عساکر و مأمورین ایران را که فعلاً در آنجا هستند، بیرون آورند». از جمله مواد پیمان مذکور این بود که «اعلیحضرت پادشاه ایران قبول می‌فرمایند که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرف‌نظر نموده و به هیچ‌وجه از رؤسای هرات و ممالک افغانستان هیچ‌گونه علامت اطاعت از قبیل سکه و خطبه یا باج

مطالبه نمایند و نیز متعهد می‌شوند که من بعد از هرگونه مداخله در امورات داخله افغانستان احتراز کنند و قول می‌دهند که هرات و تمام افغانستان را مستقل شناخته و هرگز درصدد اخلال در استقلال این ولایت برنمایند».

در این پیمان يك جانبه، انگلستان میان ایران و افغانستان حکم و (به گونه‌ای ظریف) قیّم دعاوی ایشان شناخته شد. میرزاآقاخان در دوره‌ای که اروپا سرگرم جنگ‌های کریمه بود و دو رقیب دخالتگر در کارهای ایران، یعنی روس و انگلیس، نگران زد و خوردهای خود بودند و جنبش ضداستعماری در هندوستان گسترش یافته بود و ایران در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست برای تضمین استقلال خود اقدامات اساسی انجام دهد، خدمات ارزنده‌ای به انگلیس کرد. وی يك سال و نیم پس از انعقاد قرارداد پاریس، در 20 محرم 1275 ق / 30 اوت 1858 م از مقام خود برکنار شد و ناصرالدین شاه به روشنی در دستخط خود به «خبطها و خطاهای»

و اشاره کرد. در برکناری میرزاآقاخان، علاوه بر تأثیر افراد و قدرت‌های داخلی و شخصیت‌های مملکتی چون مستوفی‌الممالک و سردار کل در روشن کردن افکار شاه، از کوشش روس‌ها که به علت سرسپردگی آقاخان به انگلیسی‌ها نسبت به او عداوت می‌ورزیدند، نیز می‌توان یاد کرد. پس از عزل میرزاآقاخان، بستگان او (به استثنای میرزا محمدصادق قائم مقام برادرزاده وی و میرزا محمد مهدی پسرعمویش که ظاهراً

در کارهای خلاف صدراعظم معزول دخالت نداشتند)، از مشاغل دولتی برکنار شدند. به گفته خورموجی، زمانی که مستوفیان عظام به «محاسبات ظاهری ممالك محروسه» رسیدگی کردند، علاوه بر «راتیه استمراری و تعارفات و هدایا و پیشکش و ارتشا مأخوذي» وی و نیز مقرری پسرش میرزا کاظم خان، «سالی 18.000 تومان به قلم درآمد» که به دستور شاه به اندازه يك سال آن مطالبه شد.

میرزاآقاخان در ابتدا به آدران کرج و سپس به یزد تبعید گردید و از آنجا پس از دو سال نامه‌نگاری به شاه، به اصفهان منتقل شد. سرانجام او را به کاشان و از آنجا به قم آوردند. وی پس از 6 سال و 10 ماه تبعید و آوارگی در 12 شوال 1281 ق / 10 مارس 1865 م در آن شهر درگذشت. جنازه او را با اجازه شاه قاجار به عتبات عالیات بردند و در کربلا به خاک سپردند.

گویا به هنگام توسیع خیابان‌های این شهر مقدس، قبر وی به کلی نابود گشته است. فرزند بزرگ میرزاآقاخان، کاظم که در زمان صدارت پدرش شخص دوم مملکت و وزیر لشکر بود، پس از مرگ پدر، دوباره وارد دیوان قاجار شد و مدتی در مقام وزارت عدلیه و وزارت لشکر، انجام وظیفه کرد و به حکومت فارس و تهران نیز رسید. پسر دوم، حسینعلی خان صدرالسلطنه، نخستین سفیر ایران در ایالات متحده آمریکا گشت که بعدها به وزارت فواید عامه نیز ارتقاء یافت. دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل آقاخان نوری. با تلخیص.

(2). میرزا آقاسی، حاجی میرزا عباس، پسر میرزا مسلم (1198- 1265 ق/ 1784- 1849 م) از طایفه بیات ایروان، سیاستمدار و صدراعظم دولت ایران (1251- 1264 ق/ 1835- 1848 م) در روزگار محمدشاه قاجار (1250- 1264 ق/ 1834- 1848 م). میرزا عباس در ایروان زاده شد و دوران کودکی و نوجوانی را نزد پدر خود که از علمای ایروان بود سپری کرد. از چگونگی احوال او در این دوره آگاهی چندانی در دست نیست. میرزا عباس در 14 سالگی همراه پدر به عتبات رفت و در زمره شاگردان ملا عبدالصمد همدانی ملقب به فخرالدینه، دانشمند و صوفی نامدار آن روزگار درآمد و به آموختن فقه و اصول و بخشی از حکمت و علوم غریبه و نیز نجات و ریاضیات و طی مراحل سلوک پرداخت و به حلقه مریدان خاص او پیوست و تا یورش وهابیان به کربلا (1216 ق/ 1801 م) که ملا عبدالصمد کشته شد، در آن دیار مقیم بود، سپس خانواده استاد و مرشد خویش را به همدان آورد و خود در جامه درویشان به آذربایجان رفت. مدتی بعد (1225 ق/ 1810 م)، به مکه رفت و سپس به تبریز وارد شد و به خدمت میرزا بزرگ قائم مقام اول وزیر عباس میرزا نایب السلطنه راه یافت و به تعلیم میرزا موسی پسر قائم مقام پرداخت. زندگی او از آن وقت که از عتبات به ایران بازگشت تا آن گاه که به مکه رفت، به درستی دانسته نیست. هدایت معتقد است که او در این روزگار مشغول تحصیل دانش بوده است. برخی معتقدند که پس از بازگشت از عتبات به خدمت میرزا بزرگ راه یافت و مدتی پس از آن به مکه رفت. او توسط میرزا بزرگ با دربار نایب السلطنه ارتباط یافت؛ به تعلیم فرزندش محمد میرزا (محمدشاه غازی) مشغول شد و به تلقین مشرب صوفیانه خود به او پرداخت. دم گرم او در محمد میرزا گرفت و پیوند مراد و مریدی میان آنان پدید آمد که تا پایان زندگی محمدشاه پابرجا بود.

پیوند نزدیکی که از این راه میان «حاجی» (که معاصرانش او را چنین یاد می کردند) و محمد میرزا برقرار شد، نخستین و مهمترین علت وزارت آقاسی است. نکته ای دیگر که تقریباً همه مورخان از آن یاد کرده اند، آن است که حاجی به محمد میرزا خبر داد که در آینده به سلطنت خواهد رسید. این معنی در آن وقت که عباس میرزا زنده بود و پسران بسیار داشت، شگفت می نمود. به همین دلیل برخی معتقدند که وی به همه پسران عباس میرزا چنین وعده ای داده بوده است تا در هر صورت آینده خویش را تضمین کرده باشد، خاصه آن که گفته اند از محمد میرزا وعده صدارت گرفت. بنابراین شگفت نیست که محمدشاه، حاجی را که «قَطْبُ مُلْكِ شَرِيعَت» می دانست، پس از قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (صفر 1251 ق/ ژوئن 1835 م) که گویا حاجی نیز در آن دست داشته است، به وزارت برگزید.

وزارت میرزا آقاسی با شیوع بیماری وبا در تهران و خروج محمدشاه از این شهر آغاز گشت. حاجی پس از تصدی این مقام (1251 ق/ 1835 م) به سرعت و با کمک شاه، مدعیان وزارت را تار و مار کرد، از جمله، الله یارخان آصف الدوله را که در روزگار فتحعلی شاه يك چند صدارت داشت به خراسان، و آقاخان محلاتی را به کرمان فرستاد و منوچهرخان معتمد الدوله را روانه اصفهان و لرستان و خوزستان کرد. حاجی به رغم تلاش های بسیارش در راه رسیدن به وزارت و تحکیم خود در این مقام، «زشت می دانست که کسی او را وزیر خطاب کند یا صدراعظم خواند». او همواره می گفت که

آمدن محمدخان زنگنه را از آذربایجان انتظار می‌کشید تا زمام امور را به دست او سپارد؛ و از این‌رو «پشت مناشیر پادشاه را چنانکه قانون وزیران است، خاتم نمی‌نهاد»، اما چون محمدخان وارد تهران شد، حاجی از تفویض صدارت به او خودداری کرد و گفت: او را «از بحر آن آوردم که حشمت او از نظرها محو شود و دیگر کس به طمع و طلب وزارت او ننشیند». از آن پس حاجی را «شخص اول مملکت» نامیدند و او «این لقب را پسندیده داشت». محمدشاه نیز که او را نه به چشم صدارت بل به چشم ولی و مراد خود می‌نگریست و از آن گذشته همیشه از بیماری در رنج بود، یکسره از کارها دست کشید و همه را به وی وا گذاشت، خاصه که حاجی در تبریز او را چنان تربیت کرده بود که چون زاهدان رفتار می‌کرد و از امور دنیوی اعراض می‌داشت. حاجی اندکی بعد با عزت‌نساء دختر فتحعلی‌شاه و عمه محمدشاه و همسر پیشین موسی‌خان برادرزاده فتحعلی‌شاه ازدواج کرد. او که از شرایط ملکداری بی‌اطلاع بود و خود به این معنی اعتراف داشت، میرزاشفیعی آشتیانی صاحب‌دیوان را در حل و عقد امور خود انباز کرد.

سیاست داخلی: حاجی چون از قائم‌مقام خوشدل نبود کسانی را که وی از کارها عزل کرده بود، دوباره برکشید و به خود نزدیک کرد. از جمله میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر خارجه فتحعلی‌شاه را که از بیم قائم‌مقام به جهت ارتباطش با انگلیس و کوشش برای به سلطنت نشانیدن ظل‌السلطان، در حضرت عبدالعظیم پناهنده شده بود، به تهران خواند و در میان مقربان درگاه منخرط ساخت. در روزگار صدارت او فتنه باب رخ داد و منوچهرخان معتمدالدوله، مدعی صدارت، این فتنه را تقویت کرد. هم در آن روزگار حسن‌خان سالار پسر آصف‌الدوله در خراسان و میرزاآقاخان محلاتی در کرمان و بلوچستان سر به شورش برداشتند.

حاجی به کار صنعت و کشاورزی علاقه داشت، اما در هیچ یک از این دو مورد موفقیت چندانی نصیبش نشد. «کتابچه املاک» آقاسی سندی است گویای علاقه وافر او به امر کشاورزی و احیای زمین‌های بایر. گفته شده است که هدف وی از این اقدامات بیش از آن که متوجه منافع مردم باشد، به جهت ثروتمندتر کردن خود و اشراف روزگار بوده است. علاوه بر حفر کاریزها برای رونق کشاورزی، طرح برگرداندن رودخانه کرج به تهران را برای تأمین آب پایتخت، برنامه‌ریزی کرد و کشت درخت توت را برای پرورش کرم ابریشم رونق داد و قورخانه را برای صنایع توپ‌ریزی و اسلحه‌ریزی دایر ساخت. از جمله کارهای نیک او ممنوع کردن شکنجه و ضرب و شتم (طی فرمان ربیع‌الثانی 1262 ق/ آوریل 1846 م) بود. او در زمینه‌های فرهنگی هم کوشش‌هایی داشت. از نامه مشیرالدوله سفیر ایران در دولت عثمانی برمی‌آید که وی تعداد 50 تن از ایرانیان را برای «تحصیل صنعت» روانه مصر کرده بود. آن‌گاه از مسیو گیزو وزیر امور خارجه فرانسه خواست تعدادی صنعتگر به ایران فرستد. سپس به پیشنهاد گیزو بنا شد 20 تن از ایرانیان برای تحصیل علوم و فنون به فرانسه روند که حاجی با آن مخالفت کرد. هو، محمدحسن‌بیک افشار را برای یادگیری بلورسازی و قندریزی به روسیه فرستاد. در روزگار صدارت او نخستین روزنامه در ایران توسط میرزا صالح شیرازی منتشر شد (محرم 1253 ق/ آوریل 1837 م)، ولی دو سال بیشتر دوام نیافت. وضع خزانه مملکت در ایام او مختل بود و خرج و دخل توازی نداشت. به گفته سپهر خزانه را «چنان

بذل کرد به تیول و سیورغال و اکرام مردم که هر سال دو کرویر تومان خرج ایران از دخل آن بر زیادت بود». او پول خزانه را به حقوق درباریان و افراد خانواده شاه و مستمری امرا و درباریان اختصاص داد و برای بقیه مطالبات، برات‌هایی در وجه حکام ولایات صادر می‌کرد که اغلب وصول نمی‌شد و همین برات‌ها بود که در روزگار امیرکبیر، عمده بدهکاری دولت محسوب می‌شد. حتی گفته‌اند که به امرای ارتش، مواجب افواجی را می‌داد که وجود خارجی نداشتند.

سیاست خارجی: حاجی در سیاست خارجی، مانند بیشتر دولتمردان عصر قاجار، به علت این که ایران درگیر رقابت‌های سخت روس و انگلیس بود، با ناکامی روبه‌رو شد. مهم‌ترین شکست وی، محاصره هرات توسط ارتش ایران بود. حاجی که از مسایل نظامی هیچ اطلاعی نداشت، در عملیات جنگی دخالت می‌کرد و حتی محاصره ناقص هرات را که باعث ناکامی ایران شد، خود رهبری کرد و آن‌گاه که به علت اتمام حجت و اشغال خارك توسط انگلستان، از محاصره هرات دست کشید و عزم بازگشت کرد، ارتش را بی‌سروسامان به حال خود رها ساخت. سوءتدبیر او در این لشکرکشی و سپس بی‌اعتنایی نسبت به درخواست امیران افغان، که مخالف سیطره انگلستان بودند، باعث شد که ایران برای همیشه افغانستان را از دست بدهد. سیاست نابهنجاری که او در مذاکرات ارزروم پیرامون اختلاف ارضی میان ایران و عثمانی در پیش گرفت، تا به آن مایه بود که میرزاتقی‌خان (امیرکبیر) نماینده دولت ایران، گاهی آنچه خود درست تشخیص می‌داد، نه آنچه از تهران ابلاغ می‌شد اجرا می‌کرد. شگفت آن است که میرزاتقی‌خان، فرمان‌های دولت متبوع خود را از دست نمایندگان روس و انگلیس دریافت می‌کرد و از این معنی ناله‌ها می‌داشت. گرچه حاجی طی نامه‌ای او را بسیار ستود و از خدماتش بسی تمجید کرد، اما پس از انعقاد عهدنامه (1260 ق / 1844 م) و بازگشت به ایران، با وی درشتی‌ها نمود. برخی گفته‌اند از آن‌رو با میرزاتقی‌خان چنین رفتار می‌کرد که در وجود او قائم‌مقام را می‌دید و از او در اندیشه بود و می‌کوشید او را به کاری گمارد که از عهده برنیاید یا او را از تهران دور نگاه دارد. هم در آن روزگار سوء سیاست حاجی باعث غارت و ویرانی محمره (1254 ق / 1838 م) و قتل عام کر بلا (1260 ق / 1844 م) به وسیله پاشای بغداد شد.

در مورد روابط او با روس و انگلیس روایات مختلف و متناقض است. برخی او را صریحاً آلت دست انگلیس می‌دانند، ولی بعضی شواهد تاریخی خلاف آن را می‌رساند. مثلاً او وقتی شنید که میرزاآقاخان نوری شب‌ها با لباس دیگرگون از سفارت انگلیس بیرون می‌آید، بی‌درنگ او را به جرم جاسوسی دستگیر کرد و پس از سیاست به تبعید فرستاد. نامه تند او به سفارت انگلستان درباره جاسوسی آقاخان محلاتی و استیضاح سفیر آن کشور در مورد پناه دادن و یاری او نیز خلاف این اتهام را نشان می‌دهد. همچنین گفته‌اند که امتیاز شیلات شمال را به روس‌ها وا گذاشت، ولی اینک روشن شده که وی با اجاره آن به روس‌ها مخالف بوده و مردی آقاسی نام را که در گرگان شیلات را به روس‌ها وا گذاشته، به سختی توبیخ کرده است. بنابراین به نظر می‌رسد که حاجی می‌کوشیده سیاست مستقلی در پیش گیرد، ولی سیاست او نسبت به دولت‌های بیگانه، متناقض بود. او گاه با آن‌ها ستیز می‌کرد و در مقام دفاع از منافع کشور برمی‌آمد، و گاه «به جهت نیک‌نامی

دولت ایران» به قسمی با آنها رفتار می‌کرد که از کردار او آزرده نشوند. گاه برخلاف تمایل روس و انگلیس با دولت فرانسه عهدنامه دوستی و بازرگانی می‌بست و می‌کوشید روس و انگلیس از آن آگاه نشوند، و آنگاه که موضوع آشکار می‌شد، به صراحت به تکذیب آن می‌پرداخت.

سیرت و اخلاق: حاج‌میرزا آقاسی از آن کسانی است که عقاید مخالف در حق او بسیار ابراز شده است. اعتمادالسلطنه (با آن که آقاسی با پدرش حاج‌علی‌خان فراش‌باشی - قاتل امیرکبیر - میانه خوبی نداشته) در وصف او می‌گوید: «شرح نیکمردی و بزرگواری و حق‌پرستی او مستلزم تألیف کتابی جداگانه خواهد بود»، اما در جایی دیگر از بدزبانی و درشتخویی او سخن‌ها دارد. آقامهدی نواب تهرانی او را به غایت بی‌تدبیر و بری از بینش و ایین دانسته است. به رغم آن که گفته‌اند وقتی شاه، نامه مخالفان سرسخت حاجی را در سعایت او همراه با نام ساعیان به حاجی تسلیم کرد، وی آن نامه را نخوانده سوزاند و مطلقاً درصدد سرکوب و مجازات آنها برنیامد. اما درشتخویی و بدزبانی و گاهی حرکات مسخره‌آمیز او را اغلب مورخین نقل کرده‌اند. با این احوال، وی می‌کوشید که همه را از خود خشنود سازد.

پایان کار و مرگ: بلافاصله پس از مرگ شاه (1264 ق / 1848 م)، مهد علیا، مادر ناصرالدین‌شاه، حاجی را با تأیید درباریان از وزارت خلع کرد. حاجی که منتظر رسیدن ناصرالدین‌شاه به تهران بود، خواست در کارها دخالتی کند، اما با مخالفت سخت درباریان روبه‌رو شد. پس به یافت‌آباد روانه شد که از آن‌جا برای استقبال موکب‌شاه به سوی تبریز رود، اما مردم یافت‌آباد او را راه ندادند و حتی به سوبیش تیر انداختند و او مجبور شد در حضرت عبدالعظیم متحصن شود. در این میان خانه تهران و عباس‌آباد او هم چپاول گردید. ناصرالدین‌شاه پس از رسیدن به تهران و استقرار بر تخت پادشاهی، حاجی را بناخت و به درخواست خود او به عتبات روانه‌اش کرد؛ و گفته‌اند که وی به آن‌جا تبعید شد. حاجی که قبل از مرگ محمدشاه، تمام املاک خود را که 1438 دیه و مزرعه برآورد کرده‌اند، به او بخشیده بود، اینک که عازم عتبات بود، بقیه اموال خود را با خانه مسکونی و آنچه قبلاً داده بود، همه را یکجا به دولت وا گذاشت. چندی بعد (روز جمعه 12 رمضان 1265 ق / اول اوت 1849 م) در سن 67 سالگی درگذشت. آقاسی شعر هم می‌گفته و به یاد استادش ملاعبدالصمد همدانی، فخری تخلص می‌کرده است. از او رساله‌ای به نام کتاب قانون دولتی در قانون نشان‌ها باقی است. اعتمادالسلطنه هم کتابی به نام مصباح محمدی و رساله‌ای در تفسیر بعضی آیات مشکل قرآن به او نسبت می‌دهد. رک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل آقاسی. با تلخیص.

این‌ها نمونه‌هایی اندك از بسیارند که باید برای همه ما سرمشق باشند. رسیدن به چرخه علم نیازمند خواستن و حرکت جدی است وگرنه پس‌رفت ادامه خواهد داشت.

نمی‌دانم تا به حال چند نفر از خوانندگان این سطور به انگلستان سفر کرده و از کتابخانه لندن که کنار موزه آن واقع است دیدن کرده‌اند. کتابخانه‌ای که به قدری بزرگ است که اگر قفسه‌های آن را کنار هم بچینند، هزار کیلومتر قفسه پر از کتاب خواهد شد.

در این کتابخانه کتابی درباره ایران هست که در آن از آداب و رسوم ایرانیان سخن به میان آمده است. نویسنده کتاب کسی است که از انگلستان به ایران آمده و نقطه به نقطه ایران را زیر پا گذاشته تا این کتاب را نوشته است. این کتاب درباره فال‌گیری است. درباره فال‌هایی که زنان و مردان ایرانی می‌گیرند. او نصد صفحه کتاب نوشته و با خود به آنجا برده تا سیاستمداران آن را تحلیل کنند و ببینند چگونه می‌توان از راه فال گرفتن سر مردم کلاه گذاشت.

این نویسنده به تمام زبان‌های ایرانی مسلط بوده است. از زبان بختیاری و قشقایی گرفته تا کردی و گیلکی و تهرانی. سی سال هم در شیراز زندگی می‌کرده و با این‌که دانشمندی انگلیسی بوده مردم خیال می‌کردند اهل شیراز است.

موسیو نوزمال که اهل اتریش بوده، بیست سال در محله پامنار تهران زندگی می‌کرده. او عبا و عمامه داشته و به زبان عربی کاملاً مسلط بوده و برای مردم مسأله می‌گفته است.

کتاب دیگری در کتابخانه انگلستان است که تمام صفحاتش عکس دارد. نویسنده به هر نقطه ایران که قالی‌بافی در آن رواج داشته سفر کرده و عکس آن‌ها را هم گرفته است. حتی يك نمونه از آن قالی را خریده و

اندیشه در اسلام، ص: 141

به انگلستان برده است. در انگلستان، قالی‌بافت جرقویه اصفهان را آزمایش کردند و دیدند می‌تواند تا 931 سال سالم بماند. برای این‌که خاك جرقویه املاحی دارد که وقتی گوسفندی از علف آن بخورد، پشمش در برابر آفتاب و هوا تا 931 سال می‌تواند سالم بماند.

هم‌چنین، در انگلستان کتابی است که نقشه تمام مناطق ایران همراه با عکس در آن آورده شده است. این‌که کجا خوب و کجا بد است؛ کجا می‌توان جنگ به پا کرد و کجا می‌توان مردم را به جان هم انداخت و ...؛ آن گاه ما در دانشگاه یا

دیبرستان از هر پانصد نفر 499 نفرمان درس نمی خوانند! بیایید علم پیدا کنیم، زیرا ما به همه انواع علوم نیازمندیم. این مساله مهمی است که باید درباره آن عمیقاً فکر کنیم.

تفکر در آفرینش و قرآن

مساله مهم دیگر اندیشه کردن در آفرینش خودمان است. در خودمان فکر کنیم و در ساختمان بدن، روح و نفسمان بیندیشیم.

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». «1»

و [نیز] در وجود شما [نشانه‌هایی است] آیا نمی بینید؟

یکی دیگر از مصادیق اندیشه، تفکر در قرآن است:

«وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». «2»

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم تا بیندیشند.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا». «3»

آیا در قرآن نمی‌اندیشند [تا حقایق را بفهمند] یا بر دل‌هاشان قفل‌هایی قرار دارد؟

راستی، چرا برخی از مردم در قرآن تأمل نمی‌کنند؟ چه کسی به دل‌هاشان قفل نفهمی زده است؟ و مگر جز این است که انسان باید درباره آفرینش، وجود انسان، و قرآن بیندیشد؟

(1). ذاریات، 21.

(2). حشر، 21: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».

(3). محمد، 24.

اندیشه در اسلام، ص: 142

آفرینش شگفت آور قلب

آیا کسی باور می کند که گوشت از آهن محکم تر باشد؟ اگر دو تکه آهن را مدتی روی هم بکشند ساییده می شوند. برای همین، قطعات مهم اتومبیل ها، هواپیماها، کارخانه ها و ... پس از چندی از کار می افتند و دیگر قابل استفاده نیستند. اما دانشمندان می گویند اگر به قلب سالم يك پیرمرد هفتاد ساله بنگرید، می بینید که به طور معمول در يك دقیقه هفتاد بار و در هر ساعت 4200 بار و در شبانه روز 100.800 بار و در يك سال 36.792.000 هزار و در هفتاد سال 2.575.440.000 بار در سینه اش باز و بسته شده است. این گوشت ها مرتب به هم می خورند و هر بار خون را با فشار بیرون می دهند و در همه بدن پخش می کنند و لحظه ای آسایش ندارند. کدام فلزی را در جهان سراغ دارید که 1/5 2 میلیارد بار سایش را تجربه کند و يك هزارم میلی متر از ضخامتش کم نشود؟

دانشمندان می گویند: انرژی و نیرویی که در دوازده ساعت از قلب به دست می آید، می تواند يك وزنه 65 تنی را به اندازه 25 سانتی متر از زمین بلند کند.

قلب از لحاظ سرعت نیز حیرت انگیز است. قلب خون را داخل رگ های اصلی می دمد تا به همه نقاط بدن برسد و دوباره به قلب بازگردد. فشار قلب سبب می شود خون طول رگ ها را که معادل 7500 کیلومتر، یعنی به اندازه مسافت میان ران و نیویورک است، در يك ساعت طی کند. شما کدام اتومبیل یا هواپیما را سراغ دارید که در يك ساعت 7500 کیلومتر در ساعت سرعت داشته باشد؟ مقدار خونی که قلب در مدت يك سال تلمبه می کند، 2.600.000 لیتر است که برای حمل چنین خونی 145 تانکر هجده هزار لیتری لازم است.

اگر به ماهیچه قلب بنگریم، آن را جسمی ضعیف و سست می بینیم.

اندیشه در اسلام، ص: 143

ماهیچه های قلب انسان از ماهیچه قلب گوسفند نرم تر است، ولی این همه زحمت را متحمل می شود و هیچ آسیبی هم نمی بیند. آیا این کار ماده است؟ آهن و فولاد که از این محکم ترند، چرا آن ها نمی توانند این کار را انجام دهند؟ چه کسی

قلب را به این وظایف سنگین راهنمایی کرده است؟ چرا قلب بر خلاف سایر عضلات خسته نمی شود و استراحت نمی کند؟ و

کم وزن ترین دستگاه بدن

اگر کسی بخواهد ماشینی اختراع کند که همه مزه ها را با همه خصوصیتی که از نظر گرمی و سردی و زبری و نرمی و مقدار تندی یا شوری و ... تشخیص دهد، مسلماً حجم دستگاهش قابل توجه خواهد بود و نیاز به چندین و چند رایانه خواهد داشت و بعد هم معلوم نیست مزه ها را همان طور تشخیص دهد که انسان تشخیص می دهد. اما من مخترع عالی مقامی را می شناسم که چنین ماشینی را آن قدر سبک ساخته که سنگینی آن اصلاً حس نمی شود. مساحت این ماشین و فضایی که اشغال کرده از چند میلی متر مربع تجاوز نمی کند و روی زبان انسان قرار دارد. پوست نازک روی زبان همان سیستم تشخیص مزه ها در بدن است. از این رو، اگر این پوست را بکنند یا بر اثر حرارت بسوزد، انسان مزه هیچ چیزی را درک نمی کند. آیا کسی می تواند ماشینی به این دقتی، به این کم حجمی و به این سبکی بسازد؟

سیستم غذارسانی بدن

غذایی که داخل بدن انسان می شود، تجزیه می گردد و به شکل های گوناگون در می آید تا هر عضوی غذای مخصوص خود را در اختیار داشته باشد. مهندسان و کارگرانی که سیستم تجزیه غذا و تامین غذای مورد نیاز هر عضو را اداره می کنند چه کسانی هستند؟ این متخصصان

اندیشه در اسلام، ص: 144

در کدام دانشگاه درس خوانده اند که هرگز اشتباه نمی کنند و به خطا نمی روند؟ آن ها چگونه همه این مواد را می شناسند و در رساندن ماده مورد نیاز چشم خطا نمی کنند و مثلاً آن را به گوش نمی رسانند؟ این ها پرسش هایی است که همه از پاسخ دادن به آن ها ناتوان مانده اند و دانشمندان شرق و غرب نتوانسته اند با مبنای غیر الهی خود پاسخ قانع کننده ای برای آن ها بیابند.

ماورای علم و عقل انسان

خواجہ نصیر الدین طوسی، نقل می کند که یکبار در یکی از مسافرت هایم به روستایی رسیدم. کنار آسیاب ایستادم و به آسیابان سلام کردم. او هم که دید من مسافر، دعوت کرد شب نزد او بمانم.

پس از شام، چون هوا خوب بود، از او اجازه خواستم روی پشت بام آسیاب بخوابم، اما او گفت: داخل بخوابید بهتر است، چون امشب باران می بارد! گفتم: هوا هیچ گونه نشانه باران ندارد؟ گفت: حال که چنین می گویی برو روی پشت بام بخواب!

نیمه های شب بود که باران شدیدی گرفت. بیدار شدم و رختخواب را جمع کردم و پایین آمدم. آسیابان داشت گندم آرد می کرد، گفت: چه شد؟ گفتم: باران شدیدی می آید. بعد پرسیدم: تو کجا درس خوانده ای؟ گفت: من اصلاً درس نخوانده ام. در این جا سگی دارم که هر شبی می خواهد باران بیاید به لانه اش می رود. شب هایی هم که باران نمی آید، بیرون لانه می چرخد. آمدن باران را از کار این سگ تشخیص می دهم!

موش و عقرب

جانوران خطرناک را پیش بینی می کنند و دشمنان خود را می شناسند، حتی اگر هیچ وقت آن ها را ندیده باشند. دانشمندان نوشته اند: يك جفت موش نر و ماده را داخل اتاق تاریکی قرار دادم. پس از مدتی، بچه

اندیشه در اسلام، ص: 145

موشی را که در این شرایط به دنیا آمده بود در همان اتاق تاریک نگه داشتیم و موش نر و ماده را بیرون آوردیم. همین کار را با يك جفت عقرب نر و ماده نیز انجام دادم. بعد، در اتاقی که عقرب در آن بود ظرفی شیشه ای تعبیه کردیم و اطراف آن را کاملاً پوشانیدیم و موش را در آن قرار دادم. پس از مدتی، موش را از شیشه بیرون آوردیم و اتاق را روشن کردیم. آن موش و عقرب هنوز در دنیا چیزی را ندیده بودند، با این حال مشاهده کردیم که موش يك طرف اتاق و عقرب در طرف دیگر آن نشستند و در حال نگاه کردن به هم هستند. يك مرتبه، موش با سرعت دوید و با دندان های تیز کوچکش، بند آخر دم عقرب را قیچی کرد و دوباره آمد این طرف اتاق نشست.

به راستی، موش را در کدام دانشگاه تعلیم داده اند که عقرب دشمن توست و باید برای رهایی از آزارش بند آخر دم او را قطع کرد؟ چه کسی این معلومات را به او داده است؟ چاره ای نیست که بگوییم این هنر عقل و شعوری است که بر تمامی عالم حاکم است.

اندیشه در اسلام، ص: 165

9- عقل معیار سنجش آدمی

اندیشه در اسلام، ص: 167

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

سخن در مسئله فکر و اندیشه بود؛ حقیقت باعظمتی که سبب رشد و کمال و تربیت و قدرت و ارزش انسان می شود. جالب این است که هیچ مکتبی از مکاتب عالم به اندازه مکتب ثمربخش اسلام بر این مسئله تأکید نکرده است، زیرا با دقت در کتاب های بسیار مهم حدیثی، مانند کتاب باعظمت کافی - که نزدیک به شانزده هزار روایت دارد - و دریای پرگوهر بحارالأنوار علامه مجلسی - که نزدیک به 45 هزار صفحه است - و شاهکار عظیم شیعه، کتاب مرآة العقول نوشته علامه مجلسی - که نزدیک به پانزده هزار صفحه است - مشاهده می کنیم اولین بحثی که از طریق روایات و اخبار طرح شده بحث عقل و جهل است.

مسئله مهمی که اسلام بر آن تأکید دارد این است که ارزش هر انسانی را باید به تناسب عقل او تعیین کرد؛ «1» این که چه مقدار می فهمد، چه اندازه حرکت فکری دارد، چه اندازه اندیشه دارد، چه اندازه آگاه است، و چه مقدار وقتش را صرف این حرکت باعظمت الهی می کند؟

(1) پی نوشت

. کافی، ج 1، ص 11؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 504: «محمد بن سلیمان الدیلمی، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله، عليه السلام: فلان من عباده ودينه وفضله؟ فقال: كيف عقله؟ قلت: لا أدري، فقال: إن الثواب على قدر العقل»؛ کافی، ج 1، ص 12: «أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله، فإنما يجازي بعقله»؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج 20، ص 41: «أثنى قوم من الصحابة على رجل عند رسول الله، صلى الله عليه وآله، بالصلاه والعباده وخصال الخير حتى بالغوا، فقال، صلى الله عليه وآله: كيف

عقله؟ قالوا يا رسول الله نخبك باجتهاده في العباد وضررب الخير، وتسأل عن عقله! فقال: إن الأحق ليصيب بحمقه أعظم مما يصيبه الفاجر بفجوره، وإنما ترتفع العباد غدا في درجاتهم، وينالون من الزلفى من ربحم على قدر عقولهم».

اندیشه در اسلام، ص: 168

درست است که عقل ما عقل جزئی است و عقل مطلق و بی نهایت وجود مقدس حضرت حق است، اما میان همین عقل جزئی و عقل مطلق عالم میل شدیدی وجود دارد که به واسطه آن با هم ارتباط برقرار می کنند.

ارتباط عقل جزئی با عقل مطلق

ارتباط میان عقل جزئی و عقل مطلق برای همه امکان پذیر است. در يك فراخوان عام، قرآن مجید انسانها را به اندیشه و تفکر درعالم طبیعت دعوت کرده است؛ هم چنین، به اندیشه در نفس و آفرینش خود انسان که یکی از مهم ترین و بزرگ ترین کارخانه های عالم آفرینش است.

مرحله دیگر اندیشه تفکر در قرآن کریم است که دریای بی نهایت معارف و مسائل الهی است؛ کتابی که پیامبر اسلام درباره اش می فرماید:

«لا تخصی عجائبه ولا تبلى غرائب». «1»

یعنی اگر بخواهند عجایب آن را بشمارند، به عدد در نمی آید و اگر بخواهند درباره نکات عظیم آن تحقیق کنند، می بینند هیچ نکته ای از نکات آن در طول زمان کهنه نمی شود.

مرحوم علامه مجلسی می فرماید: حاصل آن مقدار که من توانستم تحقیق کنم این بود که از پانصد سال پیش تا زمان حاضر (قرن 11 هجری) نزدیک به بیست هزار تفسیر بر قرآن مجید نوشته شده است. «2»

از آن زمان تاکنون نیز، محققان در بسیاری از کشورها بر این کتاب تفسیر نوشته اند؛ در هندوستان، عربستان، افغانستان، عراق، مصر، و به ویژه در ایران تفسیرهای گوناگونی نوشته شده است که آخرین آنها تفسیرالمیزان به زبان عربی و تفسیر نمونه به زبان فارسی است.

با این حال، علامه طباطبائی که یکی از متفکران بزرگ کشور ما در معارف الهی است و تفسیر ایشان از تفاسیر ممتاز تاریخ اسلام است

(1). کافی، ج 2، ص 599: «عن رسول الله، صلى الله عليه وآله: «وهو الفصل ليس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حكم وباطنه علم، ظاهره أنيق وباطنه عميق، له نجوم وعلى نجومه نجوم لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائب فيه مصابيح الهدى ومنار الحكمه ودليل على المعرفة لمن عرف الصفة»؛ نیز با اختلاف کلمات در نهج البلاغه، خطبه 18: «وإن القرآن ظاهره أنيق وباطنه عميق. لا تغنى عجائبه ولا تنقضى غرائب ولا تكشف الظلمات إلا به».

(2). این مطلب را در روزنامه ندای حق که پیش از انقلاب به چاپ می‌رسید در خلال سال‌های 40- 50 شمسی دیدم. (مؤلف)

اندیشه در اسلام، ص: 169

می‌فرمودند: اگر ما تمام تفسیرهای قرآن کریم و زحمات مفسران درباره قرآن را جمع‌آوری و ارزیابی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که ما تنها توانسته‌ایم خود را به کنار ساحل این دریا برسانیم، اما هنوز نتوانسته‌ایم داخل دریا برویم و ببینیم چه خبر است و چه دری از اندیشه به روی ما باز می‌شود. «1»

بهترین نعمت الهی

عقل در وجود ما از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی است و وجود آن در ما دلیل بر آن است که در میان تمام موجودات، مهر و محبت و لطف و عنایت و کرامت پروردگار عالم به انسان از همه مخلوقات دیگرش بیشتر است. بنابراین، هر کس این عضو را تعطیل کند، بالاترین گناه را مرتکب شده و اگر کسی آن را تنها در امور مادی صرف کند، به پوسیدنش کمک کرده است. کسی که پرخوری می‌کند و باعث می‌شود حرکت فکری‌اش کم شود، به خودش ظلم کرده است؛ همچنین کسی که کمتر از اندازه معین می‌خورد و قوای مغزی‌اش را کم کم از دست می‌دهد به خودش خیانت کرده است؛ همچنین است کسی که تحصیل علم را رها کرده و، از همه بدتر، کسی است که از خوردنی‌هایی استفاده می‌کند که همه دنیا می‌گویند برای عقل ضرر دارد؛ مانند گوشت‌های حرام، مشروبات حرام، انواع مخدرهایی که افراد معتاد از آن‌ها

استفاده می کنند و در هر بار مصرف، دو هزار سلول از چهارده میلیارد سلول مغز خود را نابود می کنند. این افراد چه گناه سنگینی مرتکب می شوند!

به نظر می رسد در قیامت انسان های زیادی برای نماز و روزه و حج و کسب مال محکوم نشوند و اگر هم بشوند، گذشت هایی از آنها خواهد شد، ولی در دادگاه عقل، بیشتر مردم عالم - از زمان حضرت آدم، علیه السلام، تا برپا شدن قیامت - محکوم هستند؛ به دلیل این کلام

(1). این مطلب را خودم یکبار که خدمت مرحوم علامه رسیده بودم از ایشان شنیدم. (مولف)

اندیشه در اسلام، ص: 170

خداوند متعال که می فرماید:

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ». «1»

و مسلماً بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم، [زیرا] آنان را دل هایی است که به وسیله آن [معارف الهی را] در نمی یابند، و چشمانی است که توسط آن [حقایق و نشانه های حق را] نمی بینند، و گوش هایی است که به وسیله آن [سخن خدا و پیامبران را] نمی شنوند، آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند؛ اینانند که بی خبر و غافل اند.

آنها که عقل را تعطیل کرده اند و این عضو با عظمت الهی را تنها در امور مادی به کار برده اند و این مسافر عالم ملکوت را در يك خانه دویست متری و در يك مغازه بیست متری حبس کرده اند و آن را اسیر خوشگذرانی و شهوت و شکم ساخته اند تا این که مرگشان فرا رسیده، مستحق عذابند؛ زیرا آنان فراموش کردند که انسان موجود اعظم و نسخه اکبر الهی است؛ انسان خلیفه خدا و کتاب جامع الهی است؛ انسان آینه اسماء و صفات الهی است؛ انسان مرکز فلسفه، منطق، فیزیک و مرکز ریاضی است؛ مرکز زبان، عرفان، رسالت و معرفت است؛ منبع نفس، روح و عقل است؛ و

انسان نمی داند چه مقام و مرتبه ای دارد و فکر می کند که تنها از مشتی استخوان و گوشت ساخته شده و خوردن و خوابیدن و داشتن خانه و مغازه پایان کار اوست، در حالی که این مقدار حرکت را حیوانات عالم نیز دارند. حال، سوال

این است که نیروهای موجود در وجود ما و این منابع نیروی الهی که در وجود ماست - که بنا به فرمایش موسی بن جعفر، علیهما السلام، فقط در کنار عقل هفتاد منبع دیگر وجود دارد «2» - برای چیست؟

(1). اعراف، 179.

(2). کافی، ج 1، ص 11، ح 12.

اندیشه در اسلام، ص: 171

روان‌شناسان جهان تاکنون 42 دستگاه مختلف در روح ما کشف کرده‌اند. بدن ما معدن اسرار الهی است. ما از آسمان‌ها بزرگ‌تریم نه شدیدتر؛ چنان‌که در قرآن آمده است:

«أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا». «1»

آیا آفریدن شما دشوارتر است یا آسمان که او آن را بنا کرد؟

جولانگاه شیطان

در ظاهر، ما از آسمان کوچک‌تریم، اما در باطن از آن بزرگ‌تریم، چون ملکوتی هستیم. ما در باطن عقل و اصالت و شرافتیم، اما متأسفانه در وجود بعضی از ما این ارزش‌ها کم‌رنگ شده و یا تنها مایه‌هایی از آن باقی مانده یا هنوز شکوفا نشده است. بسیاری از ما مانند زمینی هستیم که آماده کشاورزی است، ولی دانه‌هایی که باید در این زمین کاشته شود در گوشه‌ای از زمین در شیشه درسته‌ای قرار دارد و سی سال است که این زمین آماده به صورت بایر افتاده است.

شیاطین هم از زمین‌های بایر خوششان می‌آید، چون جای دیگری برای بازی ندارند. از این رو، در سرزمینی که علی، علیه‌السلام، انبیا، عرفا و علما حضور دارند، شیاطین جایی ندارند. جای بازی شیاطین در مراکز است که آشغال و کثافت در آن‌ها فراوان است. اصولاً، زندگی میکروب وابسته به زباله‌ها و زباله‌دانی‌هاست، پس شیاطین نمی‌توانند در سرزمین وجود علی برویند و بازی کنند، چون در آن راهی و جایی ندارند. این بدان سبب است که علی حسود و مغرور و

متکبر نبود؛ بی معرفت و بی نور نبود؛ بلکه سرزمین حیاتش جای خدا، جای معرفت و مردانگی و کرامت بود. از این رو، وقتی ابن ملجم شمشیر بر سر ایشان زد و خون به دیوار محراب پاشید، حضرت فرمود:

«فزت ورب الكعبة». «2»

(1)، نازعات، 27.

(2). خصائص الأئمة، شریف رضی، ص 63: «جعل (عليه السلام) يعاود مضجعه فلا ينام، ثم يعاود النظر في السماء، ويقول: والله ما كذبت ولا كذبت، وإنها ليلته التي وعدت. فلما طلع الفجر شد إزاره وهو يقول: اشدد حيازيمك للموت* فإن الموت لاقيك/ ولا تجزع من الموت* وإن حل بواديك، وخرج، عليه السلام. فلما ضربه ابن ملجم، لعنه الله، قال: فزت ورب الكعبة ... وكان من أمره ما كان صلوات الله عليه؛» نیز شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 9، ص 207: «قوله - وقد ضربه ابن ملجم: فزت ورب الكعبة».

اندیشه در اسلام، ص: 172

یعنی به نقطه آخر رسیدم، به آن جا که می خواستم رسیدم.

سرمایه عقل در وجود انسان

در دادگاه عقل بیشتر افراد محکوم اند. در قرآن کریم آمده است:

- «وَلَقَدْ دَرَأْنَا لِلْجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنسِ هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا...».

- «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»*. «1»

انسان هر جا که باشد، دری از آفرینش به روی فکرش باز است. از طرفی، هم چنان که به روی فکر آدمی دری از وجودش باز است، دری از قرآن و دری از گذشته و آینده جهان نیز باز است. انسان می تواند با این سرمایه ها ارتباط برقرار کند. از این روست که حضرت جواد الائمه، علیه السلام، با این که نه ساله بیشتر نداشت، در سه شبانه روز، صد هزار مسئله مشکل علمی را به راحتی جواب داد. این قدرت عقل بشر است.

چند نمونه

-

دوست سبزی فروشی داشتم که حدود هشتاد سال سن داشت و نزدیک به شصت هزار شعر عرفانی و اخلاقی حفظ بود. وقتی نزد او می‌رفتم، برایم از این شعرها می‌خواند و شعرای آنها را نیز معرفی می‌کرد. -

مرحوم آیت الله بروجردی هزار شعر عربی (در موضوع ادبیات عرب) حفظ بود که از آخر به اول و از اول به آخر آنها را می‌خواند. «2» ایشان در هشتاد سالگی نیز منبر درس خویش را داشت و به قدری در علم رجال متبحر بود که از زمان پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، تا زمان خودش، چهارده هزار راوی را با نام پدر و مادر، محل زندگی، شهر و مقدار علمشان می‌شناخت. -

دوستی دارم که اهل یکی از روستاهای گناباد خراسان است و -

(1). اعراف، 187؛ یوسف، 21 و 40 و 68؛ نحل، 38؛ روم، 6 و 30؛ سبأ، 28 و 36؛ غافر، 57؛ جاثیه 26.

(2). منظور الفیه ابن مالک در ادبیات است که شرح سیوطی بر آن معروف است و سالهاست جزو کتب رسمی ادبیات در حوزه است. قدما بر حفظ این اشعار اهتمام داشتند که از جمله آنها مرحوم آیت الله بروجردی بود. (ویراستار)

اندیشه در اسلام، ص: 173

سال دارد. او از شب هفتم ماه به بعد، در ایوان خانه زیر نور ماه می‌نشیند و کتاب می‌خواند. غذایش نان و دوغ یا سبزی و پیاز است. دویست هزار بیت شعر حفظ است. بعضی شعرهایی که ایشان حفظ کرده 175 بیت است، با این حال، وقتی شروع به خواندن می‌کند، بدون این که یکی از بیت‌ها را جا بیندازد، به پایانش می‌رساند.

برخی افراد چون با مغزشان کار نمی کنند، می گویند نیروی حافظه مان کم است، درحالی که نمی دانند این قدرت عقلی چه نعمتی است!

مغز هر يك از ما، براساس تحقیقاتی که تاکنون شده، گنجایش چهل میلیون صفحه کتاب علمی را دارد. به راستی، در این مغز، که به اندازه مشت آدمی است، خدا چه نیرویی قرار داده است؟ هیچ بایگانی‌ای در دنیا بهتر و کوچک‌تر از مغز آدمی نیست که هم می‌تواند چهل میلیون صفحه کتاب را در داخل خود نگهدارد و هم آن را تحلیل کند و هم آثار تازه بیافریند. ولی مغز انسان این توانایی را دارد. شما هر وقت بخواهید و اراده کنید، می‌توانید در يك لحظه اطلاعات خود را مرور کنید و دوباره بایگانی سازید. مشخصات و ویژگی‌های آسمان و زمین و دریاها و کوه‌ها و هزاران چیز دیگر در مغز ماست، شهرها با خیابان‌ها و کوچه‌هایشان در مغز ما جای دارد و کامپیوتری مانند مغز در عالم وجود ندارد. برای نمونه، تاکسی را نگه می‌داریم و می‌گوییم که قصد دارم به فلان آدرس بروم. راننده تاکسی بلافاصله چهل خیابان را در مغز خود مرور می‌کند و به طرف آدرس حرکت می‌کند؛ یا به حسابدارمان می‌گوییم: مقداری پول دارم که با هم مخلوط شده، لطف کنید به من کمک کنید! چون او حسابدار است و از مغزش کار کشیده، مشکل را به سرعت حل می‌کند؛ نمونه دیگرش این که بعضی‌ها با يك بار انتخاب

اندیشه در اسلام، ص: 174

کردن می‌توانند هندوانه خوبی خریداری کنند، ولی ما پس از ده بار هندوانه خریدن، باز هم می‌بینیم سفید از آب در آمده است.

آفرینش حکیمانه

متأسفانه ما فکر خود را به همه چیز مشغول می‌کنیم، اما يك بار مطالعه نمی‌کنیم که کجاییم و چه می‌کنیم؟ برای همین، در کارهای خود فکر نمی‌کنیم، در ازدواجمان فکر نمی‌کنیم، و چگونه ممکن است با این وصف در زمره کسانی نباشیم که در هنگام بررسی میزان عقل در قیامت محکوم می‌شوند؟ اما اگر درباره خدا و نعمت‌های او بیندیشیم و با فکر خویش به او برسیم، کم کم، مرکز اسماء و صفات الهی می‌شویم و آن قدر ارزش می‌یابیم که مقامان در طول مقامات انبیای الهی قرار می‌گیرد و در قیامت نیز با آنان محشور می‌شویم.

نکته مطلب در به کارگیری فکر در این است که در دنیا و آخرت همنشین و گرفتار افرادی چون یزید و معاویه و ابوسفیان و ابوجهل نباشیم، بلکه در کاروان متفکران و صاحبان عقل قرار گیریم؛ در زندگی خود، خدا را گم نکنیم و از وجود مقدّسش غفلت نوزیم؛ به آفرینش خداوند بیندیشیم، خداوندی که آفرینش‌اش همه از روی حکمت است.

برای نمونه، اگر دقت کنیم می بینیم که خداوند گیاهان را به رنگ سبز آفریده است، چون سبز بهترین رنگ هاست. وقتی انسان در چمنزاری گردش می کند یا به منظره سرسبزی نگاه می کند، افسردگی اش از بین می رود و دلش باز می شود. «1» این خاصیت رنگ سبز طبیعت است. برای همین، اگر گیاهان به رنگ سرخ بودند، گردش در چمنزار یا دیدن جنگل صفا بخش نبود و برای اعصاب نیز زیان داشت. اگر گیاهان به رنگ سیاه بودند، آیا افسردگی را از دل می بردند؟ آیا بشر در این هنگام تفریح گاهی داشت؟ آیا دل تنگی بشر دائمی نمی شد؟ اگر رنگ همه

(1). نهج البلاغه، حکمت 400: «... والنظر إلى الخضرة نشرة»؛ نیز خصال، شیخ صدوق، ص 92؛ تحف العقول، حرانی، ص 409 (درکلمات قصار حضرت موسی بن جعفر، علیهما السلام، آورده)؛ نیز با اختلاف کلمات در محاسن، برقی، ج 2 ص 622: «إبراهيم بن عبد الحميد، عن أبي الحسن الأول، عليه السلام، قال: ثلاثة يجلين البصر: النظر إلى الخضرة، والنظر إلى الماء الجاري، والنظر إلى الوجه الحسن».

اندیشه در اسلام، ص: 175

گیاهان زرد و منظره پاییز همیشگی بود، چه می شد؟ اگر گیاهان سفید رنگ بودند، آیا می توانستیم چشم صحیح و سالمی داشته باشیم؟

رنگ سفید چشم انسان را می زند. از این رو، پزشکان برای زندگی در مناطق برفی عینک مخصوصی را لازم می دانند. آیا اختیار رنگ سبز برای گیاهان، در میان همه این رنگ، نشانه عقل و حکمت سازنده آن نیست؟

شگفتی های اقیانوس ها

نور خورشید بیش از چهارصد متر از سطح دریا پایین تر نمی رود، در حالی که عمق اقیانوس ها به هزاران متر می رسد! از این رو، دریا به دو بخش تاریک و روشن تقسیم می شود. گیاهان دریایی و ماهی ها، به طور معمول، بیشتر در بخش روشن دریا رشد می کنند، اما تعداد موجوداتی که در بخش تاریک زندگی می کند هم کم نیست. پرسشی که در این جا پیش می آید این است که ماهی هایی که در بخش تاریک دریا زندگی می کنند و از نور خورشید محروم اند و برای فعالیت های حیاتی خود به نور احتیاج دارند، چه می کنند؟ آن هم ماهی های نیرومندی که می توانند صدها تن سنگینی آب را تحمل کرده و در اعماق آب زندگی کنند.

خداوند توانا این پرسش را پاسخ داده و این نور را در اختیار آنها گذارده است. تحقیقات نشان داده ماهی‌هایی که در تاریکی دریا زیست می‌کنند اشعه‌هایی نورانی از خود پخش می‌کنند که قعر آب را روشن می‌کنند. در برابر دستگاه نورافشان آنها، صفحه شفاف در بدنشان قرار داده شده تا نور بهتر منعکس شود. این ماهی‌های نورافشان اقسامی دارند: گروهی نور زرد، گروهی قرمز، گروهی سبز و گروهی هم نور آبی تولید می‌کنند. عجیب این جاست که برخی از آنها دارای چراغ‌های متعددی هستند. برای مثال، در پشت نوعی ماهی قزل‌آلای کف دریا از سر تا دم دکه‌هایی وجود دارد که مانند لامپ‌های کوچک از خود نور

اندیشه در اسلام، ص: 176

ساطع می‌کنند. ماهی‌های سیاه رنگی هم هستند که بر پوست آنها صدها نقطه قرمز با رنگ روشن دیده می‌شود. همچنین، نوعی ستاره دریایی را از عمق نهمصد متری بالا آوردند و دیدند نور سبزرنگ و درخشانی به صورت پنج پره از بدنش ساطع می‌شود.

پرسش این جاست که کارخانه‌های الکتریکی موجود در بدن این ماهی‌ها از کجا آمده و چگونه آب دریا این چراغ‌ها را خاموش نمی‌کند؟ حجم این کارخانه‌های الکتریکی چه قدر است؟ مواد سوختی این لامپ‌ها از کجاست، از کجا می‌آید و چیست؟ چه کسی آنها را به کار می‌اندازد؟ چه کسی بر کار آنها نظارت می‌کند که این چراغ‌ها از کار نیفتند؟ آیا ماده بی‌شعور می‌تواند تاریکی را از روشنایی تشخیص دهد؟

بسیاری از مردم شوری آب دریاها را خوش ندارند و می‌پندارند که اگر آب دریاها شیرین بود بهتر بود، اما چرا آب دریاها شور است، با آن که همه رودخانه‌هایی که به دریا متصلند دارای آب شیرین هستند؟ چه کسی این همه نمک را در آب دریا ریخته است و چرا؟ این نمک از کجا آمده است؟

مسئله این است که مقاومت آب شور در برابر فساد از آب شیرین بیشتر است. اگر آب اقیانوس‌ها شیرین بود، خطر فساد شدن آنها بسیار زیاد بود و اگر آب دریا فاسد می‌شد، جنبه‌ای روی کره زمین باقی نمی‌ماند؛ زیرا تعفن آب موجودات زنده را از بین می‌برد. به طور کلی، آب‌های گندیده بهترین جا برای رشد و نمو حشرات، به ویژه حشره‌های مضرند. همین حشرات نمی‌گذاشتند هیچ موجودی در عالم باقی بماند. آیا شوری آب دریاها نشانه حکومت علم و عقل در دستگاه الهی نیست؟

- «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ». «1»

(1). آل عمران، 190؛ نیز با اختلاف عبارات، طه، 5354: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُم فِيهَا سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى * كُلُوا وَ ارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى»؛ و همین سوره، 128: «أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى»؛ آل عمران، 13: «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ نور، 44: «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ».

اندیشه در اسلام، ص: 177

یقیناً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌هایی [بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای خردمندان است.

- «لَا يَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»*. «1»

نشانه‌هایی است [از توحید، ربوبیت و قدرت خدا] برای گروهی که می‌اندیشند.

آیا ماده فاقد علم و عقل، در آغاز پیدایش، جهان می‌توانست به این دقت علمی پی ببرد که مقاومت آب شور در برابر فساد از آب شیرین بیشتر است؟ آیا شور شدن آب دریا که از باران‌های شیرین ریشه گرفته نشانه قدرتی عظیم نیست؟

دریا فقط در يك جای کره زمین آب شیرین دارد. آن هم برای این است که خداوند قدرت خود را به رخ مردمان بکشد و بگوید همه آب‌ها را می‌توانستم شور یا شیرین قرار دهم. این سخن را خداوند 1400 سال پیش در قرآن (در سوره الرحمن) فرموده است، اما تا چندی پیش کسی نمی‌دانست مصداق این سخن در کجاست.

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»*. «2»

دو دریای [شیرین و شور] را روان ساخت، در حالی که همواره باهم تلاقی و برخورد دارند [ولی] میان آن دو حایلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند [درنتیجه، با هم مخلوط نمی‌شوند!].

تنها يك درياست كه شیرين است كه آن هم به همه درياهای دنيا متصل است. ولی هزاران سال است كه آب شیرين با شور مخلوط نشده است؛ يعنی می‌توانید با قطره‌چكان از يك طرف آب شیرين و از طرف ديگر آب شور بردارید! چه تدبیری در ماوراء اين دستگاه است كه با وجود اين همه طوفان و باد اين آب‌ها مخلوط نمی‌شوند؟

مسئله ديگر اين كه همه آب‌های گوارا و شیرين زمين از همین آب شور پيدا شده‌اند؟ يك چهارم زمين را خشکی و سه چهارم آن را

(1). بقره، 164: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»؛ نیز رعد، 4: «وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»؛ نحل، 12: «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»؛ روم، 24: «وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْضِئُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

(2) الرحمن، 19 - 20.

اندیشه در اسلام، ص: 178

دریاهای شور تشکیل داده‌اند. همه باران‌های شیرین از همین آب شور پدید می‌آیند. زیرا او آب شور دریاها را تقطیر کرده است. دستگاه تقطیر آب دریاها كه شوری آن را می‌گیرد و آب شیرین می‌سازد، مانند دستگاه‌های تقطیری كه بشر ساخته است كوچك نیست. این دستگاه تقطیر آن قدر بزرگ است كه همه دریاها در آن جای می‌گیرند. خورشید، كه هزاران بار از كره زمين بزرگ‌تر است، آب دریاها را گرم می‌كند. آب گرم بخار شده بالا می‌رود. باد به بالا رفتن بخار كمك می‌كند. این بخار در آن جو پهن‌تر می‌شود و به صورت ابر در می‌آید. سپس، حركت می‌كند و به قسمت‌های پایین‌تر می‌آید و وقتی نزديك زمين شد می‌بارد. از باریدن ابرها، رودها جاری می‌شوند و زمين زنده می‌گردد؛ دیبای سبز ورق بر تن می‌كند و فرش زمردین می‌گستراند. زیادی آب نیز در زمين فرو می‌رود و قنات‌ها و چاه‌ها و

چشمه‌ها را تشکیل می‌دهد. بخش دیگری از این آب به وسیله رودها دوباره به دریا باز می‌گردد و جریان گذشته تکرار می‌شود. آب پیوسته این چرخه را طی می‌کند و تا وقتی که او بخواهد این گردش ادامه دارد. آیا ماده بی شعور و ناتوان به این تقطیر عظیم تواناست؟

- «... كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». «1»

- «... أَفَلَا تَعْقِلُونَ»*. «2»

- «... ان في ذلك لآياتٍ لأولِي الألباب». «3»

شگفتی‌های معده

معده انسان نیز شگفتی‌های فراوانی دارد. معده غذا را هضم می‌کند و آهسته آهسته و قطره قطره از میان دریچه‌ای کوچک به روده می‌فرستد، اما مقداری از آن را نگه می‌دارد تا اگر در وعده دیگر به غذا نیاز داشت و غذا به او نرسید سوراخ نشود و بتواند از آن غذای ذخیره شده مصرف

(1). آیات مربوط به مسئله ابر و باران: اعراف، 57: «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِيَلْدِ مِيَّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ نیز یونس، 24: «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ هَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».

(2). بقره، 44؛ آل عمران، 65؛ انعام، 32؛ اعراف، 169؛ یونس، 16؛ هود، 51؛ یوسف، 109؛ انبیاء، 10 و 67؛ مؤمنون، 80؛ قصص، 60؛ صافات، 138.

(3). آل عمران، 190؛ نیز با اختلاف عبارات، طه، 5354: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى * كُلُوا وَ ارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى»؛ و همین سوره، آیه 128: «أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى»؛ آل

عمران، 13: «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ نور، 44: «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ».

اندیشه در اسلام، ص: 179

کند. اینها کار ماده نیست، بلکه عقل و تدبیر الهی است که این معده را به کار انداخته است.

اگر روزی به اشتباه همراه لقمه‌ای میخی کوچک را ببلعیم، معده این میخ را در خود نگه می‌دارد و آن را به روده نمی‌دهد. ابتدا، غذای هضم شده را به روده می‌فرستد و فقط میخ را نگه می‌دارد. چون اسیدی که برای هضم غذا پاشیده، فقط توانسته آن را هضم کند، این بار اسید قوی‌تری به نوک میخ می‌پاشد. تیزی نوک میخ را از آن می‌گیرد و سپس در داخل روده رسوب نازکی دور میخ تشکیل می‌دهد، آن هم با ماده‌ای گرم و چسبنده، و بعد آن را بدون این که جراحی در روده ایجاد کند دفع می‌کند. این کار را معده میلیون‌ها سال است که برای هضم اشیاء انجام می‌دهد. آیا این می‌تواند خاصیت ماده بی‌شعور باشد؟

تفکر به این چیزهاست که انسان را گام به گام به خدا نزدیک می‌کند و سبب رشد و شکوفایی ارزش‌های درونی‌اش می‌شود.

اندیشه در اسلام، ص: 183

10- تفکر در آفرینش: راه شناخت خدا

اندیشه در اسلام، ص: 185

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على أعدائهم اجمعين.

بخشی از آیات و روایات اسلامی درباره اندیشه در عالم آفرینش و عناصر و اجزای آن است؛ بدین معنا که انسان باید در عالم آفرینش بیندیشد تا با صاحب با عظمت عالم ارتباط برقرار کند. «1» همچنین، او باید در نفس خویش اندیشه کند تا این سرمایه گرانبها که در اختیارش قرار داده شده از دست نرود. «2» نیز، درباره امت‌های گذشته فکر کند تا از راه اندیشه با کارهای خوب نیکان آشنا شود و آن‌ها را در زندگی خود تحقق بخشد و با گناهان بدکاران آشنا شود و از آن‌ها بپرهیزد. «3»

نگاه عارفانه رسول خدا (ص)

در روایتی از حسن بن صیقل آمده است که روزی از امام صادق، علیه السلام، پرسیدم: رسول خدا چگونه فکر می‌کردند؟ فرمودند:

«قلت (لأبي عبد الله): كيف يتفكر؟ قال: يمر بالدار والخرية، فيقول: أين بانوك؟ أين ساكنوك؟ ما لك لا تتكلمين». «4»

یعنی وقتی پیامبر عزیز اسلام از منزل بیرون می‌آمدند، با مشاهده

(1) پی‌نوشت

. اعراف، 185: «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»؛ فصلت، 53: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»؛ ذاریات، 21: «وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»؛ تفسیر المیزان، علامه طباطبائی، ج 15، ص 395: «وَأَمَّا مَا هُوَ هَذَا الْقَوْلُ الْوَاقِعُ عَلَيْهِمْ فَالَّذِي يَصْلَحُ مِنْ كَلَامِهِ تَعَالَى لَانْ يَفْسِرُ بِهِ قَوْلَهُ: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (سجده: 53)، فَإِنَّ الْمُرَادَ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي سَيُرِيهِمْ غَيْرَ الْآيَاتِ السَّمَاوِيَّةِ وَالْأَرْضِيَّةِ الَّتِي هِيَ بِمَرَأَتِهِمْ وَمَسْمَعِهِمْ دَائِمًا قَطْعًا بَلْ بَعْضُ آيَاتِ خَارِقِهِ لِلْعَادَةِ تَخَضُّعُ لَهَا وَتَضَطُّرُّ لِلْإِيمَانِ بِهَا أَنْفُسُهُمْ فِي حِينٍ لَا يَوْقِنُونَ بَشَيْءٍ مِنَ آيَاتِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ الَّتِي هِيَ تَجَاهَ أَعْيُنِهِمْ وَتَحْتَ مَشَاهِدَتِهِمْ. وَبِهَذَا يَظْهَرُ أَنَّ قَوْلَهُ: (أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ) تَعْلِيلٌ لَوْقُوعِ الْقَوْلِ عَلَيْهِمْ وَالتَّقْدِيرِ لَانِ النَّاسَ، وَقَوْلُهُ: (كَانُوا) لَافَادَةُ اسْتِقْرَارِ عَدَمِ الْإِقْيَانِ فِيهِمْ وَالْمُرَادُ بِالْآيَاتِ الْآيَاتِ الْمَشْهُودَةِ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ غَيْرِ الْآيَاتِ الْخَارِقَةِ وَقَرَأَ (إِنْ) بِكَسْرِ الِهْمْزِ وَهِيَ أَرْجَحُ مِنْ قِرَاءَةِ الْفَتْحِ فَيُؤِيدُ مَا ذَكَرْنَاهُ وَتَكُونُ الْجُمْلَةُ بِلَفْظِهَا تَعْلِيلًا مِنْ دُونِ تَقْدِيرِ اللَّامِ. وَقَوْلُهُ: (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) بَيَانٌ لِآيَةِ خَارِقِهِ مِنَ الْآيَاتِ الْمَوْعُودَةِ فِي قَوْلِهِ: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) وَفِي كَوْنِهِ وَصْفًا لِامْرِ خَارِقٍ

للعاده دلالة على أن المراد بالاخراج من الارض إما الاحياء والبعث بعد الموت وإما أمر يقرب منه، وأما كونها دابة تكلمهم فالدابة ما يدب في الارض من ذوات الحياه إنسانا كان أو حيوانا غيره فإن كان إنسانا كان تكليمه الناس على العاده وإن كان حيوانا أعجم كان تكليمه كخروجه من الارض خرقا للعاده. ولا نجد في كلامه تعالى ما يصلح لتفسير هذه الآية وأن هذه الدابة التي سيخرجها لهم من الارض فتكلمهم ما هي؟ وما صفتها؟ وكيف تخرج؟ وماذا تتكلم به؟ بل سياق الآية نعم الدليل على أن القصد إلى الابهام فهو كلام مرموز فيه. ومحصل المعنى: إنه إذا آل أمر الناس - وسوف يؤل - إلى أن كانوا لا يوقنون بآياتنا المشهوده لهم وبطل استعدادهم للإيمان بنا بالتعقل والاعتبار آن وقت أن نريهم ما وعدنا إراءته لهم من الآيات الخارقة للعاده المبينه لهم الحق بحيث يضطرون إلى الاعتراف بالحق فأخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم. هذا ما يعطيه السياق ويهدهى إليه التدبر في الآية من معناها، وقد أغرب المفسرون حيث أمعنوا في الاختلاف في معاني مفردات الآية وجملها والحصل منها وفي حقيقه هذه الدابة وصفتها ومعنى تكليمها وكيفيه خروجها وزمان خروجها وعدد خروجها والمكان الذي تخرج منه في أقوال كثيره لا معول فيها إلا على التحكم، ولذا أضربنا عن نقلها والبحث عنها، ومن أراد الوقوف عليها فعليه بالمطولات.

(2). روم، 8: «أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَ إِن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ».

(3). روم، 9: «أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»؛ نهج البلاغه، ج 1، ص 139: «وخلف لكم عبرا من آثار الماضين قبلكم من مستمتع خلاقهم ومستفسح خناقهم»؛ نهج البلاغه، ج 2، ص 62: «واعتبروا بما قد رأيتم من مصارع القرون قبلكم. قد تزايلت أوصالهم، وزالت أبصارهم وأسماعهم، وذهب شرفهم وعزهم، وانقطع سرورهم ونعيمهم. فبدلوا بقرب الاولاد فقدوها، وبصحبه الازواج مفارقتها. لا يتفاحرون، ولا يتناسلون، ولا يتزاورون، ولا يتجاورون. فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه، المانع لشهوته، الناظر بعقله. فإن الامر واضح، والعلم قائم، والطريق جدد، والسبيل قصد»؛ نهج البلاغه، ج 2، ص 94: «ووعظتم بمن كان قبلكم وضربت الامثال لكم ودعيتم إلى الامر الواضح. فلا يصم عن ذلك إلا أصم، ولا يعمى عن ذلك إلا أعمى ومن لم ينفعه الله بالبلاء والتجارب لم ينتفع بشئ من العظه»؛ نهج البلاغه، ج 2، ص 143: «فاعتبروا بما أصاب الامم المستكبرين من قبلكم من بأس الله وصولاته، ووقائعه ومثالاته، واتعظوا بمثاوى حدودهم، ومصارع جنوبهم، واستعيذوا بالله من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر. فلو رخص الله في الكبر لاحد من عباده لرخص فيه لخاصه أنبيائه وأوليائه. ولكنه سبحانه كره إليهم التكابر ورضى لهم التواضع. فألصقوا بالارض حدودهم، وعفروا في التراب وجوههم. وخفضوا أجنحتهم للمؤمنين، وكانوا أقواما مستضعفين. وقد أختبرهم الله بالمخمصة، وابتلاهم بالجهده. وامتنحهم بالخوف، ومخضهم بالمكاره. فلا تعتبروا الرضا والسخط بالمال والولد جهلا بمواقع الفتنة والاختبار في مواضع الغنى والاقتدار، وقد قال سبحانه وتعالى: أَلَيْسَ لَكُم مِّنْ دُونِهِ مَالٌ وَ بَيِّنٌ نُّسَارِجُكُمْ

فِي الْخَيْرَاتِ بَلَّ لَا يَشْعُرُونَ. فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ الْمُسْتَكَرِّينَ فِي أَنْفُسِهِمْ بِأَوْلِيَائِهِ الْمُسْتَضْعِفِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ»؛ نَحْجِ الْبَلَاغَهُ، ج 2، ص 151: «وتدبروا أحوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا في حال التمحيص والبلاء»؛ كافي، شيخ كليني، ج 8، ص 248: «محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن خالد، والحسين بن سعيد جميعاً، عن النضر بن سويد، عن يحيى الحلبي، عن عبد الله بن مسكان، عن زيد بن الوليد الخثعمي، عن أبي الربيع الشامي قال: سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن قول الله عز وجل: يا أيها الذين آمنوا استحيوا لله وللرسول إذا دعاكم لما يحييكم، قال: نزلت في ولاية علي (عليه السلام). قال: وسألته عن قول الله عز وجل: وما تسقط من ورقه إلا يعلمها ولا حبه في ظلمات الأرض ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين. قال: فقال الورقة السقط والحبه الولد وظلمات الأرض الأرحام والرطب ما يحيا من الناس واليابس ما يقبض وكل ذلك في إمام مبين. قال: وسألته عن قول الله عز وجل: قل سيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلكم. فقال: عني بذلك أي انظروا في القرآن فاعلموا كيف كان عاقبه الذين من قبلكم وما أخبركم عنه. قال: فقلت: فقلوه عز وجل: وإنكم لتمرون عليهم مصبحين* وبالليل أفلا تعقلون؟ قال: تمرن عليهم في القرآن، إذا قرأتم القرآن، تقرأ ما قص الله عز وجل عليكم من خبرهم».

(4). اصل روایت این است: محاسن، برقی، ج 1، ص 26؛ نیز با اختلاف کلمات در دو سند کافی، ج 2، ص 54؛ و فقه الرضا، علی بن بابویه، ص 380: «عن الحسن الصيقل، قال: قلت لأبي عبد الله، عليه السلام: تفكر ساعة خير من قيام ليلة؟ قال: نعم، قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: تفكر ساعة خير من قيام ليلة. قلت: كيف يتفكر؟ قال يمر بالدار والخربة، فيقول: أين بانوك؟ أين ساكنوك؟ ما لك لا تتكلمين؟»؛ سرائر، ابن إدريس حلی، ج 1، ص 484؛ و با اختلاف کلمات در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج 3، ص 202: «لما سار أمير المؤمنين، عليه السلام، إلى صفين، قالوا: ثم مضى نحو سباط، حتى إنتهى إلى مدینه بھر سیر، وإذا رجل من أصحابه ينظر إلى آثار كسرى، وهو يتمثل بقول ابن يعفور التميمي: جرت الرياح على محل ديارهم* فكأنما كانوا على ميعاد. فقال، عليه السلام: أفلا قلت: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ* وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ* وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ* كَذَلِكَ وَ أَوْزَنَّاها قَوْمًا آخِرِينَ الْآيَهُ».

اندیشه در اسلام، ص: 186

دیوارها و خانه‌های خراب به فکر فرو می‌رفتند. در این‌که سازندگان این دیوارها و خانه‌ها کجا رفتند؟ صاحبان این خانه‌ها چه شدند؟ در این خانه‌ها چه آرزومندانی زندگی می‌کردند؟ آن‌ها کجا رفتند؟ آرزوهای آنان چه شد؟ و خانه قبر با صاحبان این خانه‌ها چه کرد؟

عیسی (ع) مصداق انسان مبارک

این اندیشه‌ها مرکب‌هایی از نور هستند که انسان را به سوی حیات با عظمت الهی می‌برند و، به تعبیر قرآن، او را به وجود مبارکی تبدیل می‌کنند. حضرت عیسی، علیه‌السلام، از مصادیق این وجود مبارک است.

درباره ولادت حضرت در قرآن آمده است:

«فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلَةً قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا* يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا* فَأُشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلَمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا* وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا». «1»

آن گاه نوزاد را، در حالی که او را در آغوشش حمل می‌کرد، نزد قومش آورد. گفتند: ای مریم! به راستی که تو کار شگفت و بی‌سابقه و ناپسندی مرتکب شده‌ای. ای خواهر هارون! نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت بدکاره بود. این طفل را از کجا آورده‌ای؟ پس مریم به نوزاد اشاره کرد که از او پرسید. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟ نوزاد از میان گهواره گفت: بی‌تردید من بنده خدایم، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است. و هر جا که باشم بسیار بابرکت و سودمندم قرار داده، و مرا تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است.

وقتی یهودیان گهواره عیسی، علیه‌السلام، را دیدند، به حضرت مریم، علیها‌السلام، گفتند: شما که هنوز ازدواج نکرده‌ای، این بچه را از کجا آورده‌ای؟ خداوند متعال قبلاً فرموده بود که اگر چنین پرسشی از تو شد، بگو از خود بچه سؤال کنید.

(1). مریم، 2731.

اندیشه در اسلام، ص: 187

«فَإِمَّا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا». «1»

و اگر از مردم کسی را دیدی که درباره نوزادت پرسید بگو: من برای خدای رحمان روزه سکوت نذر کرده‌ام، پس هرگز امروز با هیچ انسانی سخن نخواهم گفت.

مریم، علیها السلام، حرفی نزد و جوابشان را نداد؛ بلکه فقط با دستش به گهواره اشاره کرد که از خود بچه سؤال کنید! یهودیان عصبانی شدند و به مریم، علیها السلام، گفتند: ما را به چه کسی راهنمایی می‌کنی؟

«كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا».

نوزاد يك‌روزه که حرف نمی‌زند. در همین حال، صدای نوزاد از گهواره بلند شد:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ».

و خود را بنده خدا خواند. زیرا مقام عبودیت عالی‌ترین نقطه زندگی انسان است.

قرآن در برشمردن ویژگی انبیای الهی از واژه عبد استفاده می‌کند.

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ».

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می‌کردند، و انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم، و آنان فقط پرستش‌کنندگان ما بودند.

حضرت عیسی نیز در گهواره فرمودند:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا».

حضرت نفروودند بعداً پیامبر می‌شوم، بلکه گفتند: الان پیامبر هستم.

«وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا».

خداوند متعال مرا انسان مبارکی قرار داده است.

(1). مریم، 26.

(2). انبیاء، 73.

اندیشه در اسلام، ص: 188

امام صادق، علیه السلام، در توضیح این آیه برای شاگردانشان، کلمه مبارك را به «نَفَاع» که صیغه مبالغه است، معنی کرده‌اند. «1» این که بگوییم شخصی مفید است با این که بگوییم شخصی نَفَاع است تفاوت دارد. موجود نَفَاع موجودی است که تمام وجودش منفعت است: نگاهش، سکوتش، شنیدنش، سخن گفتنش، راه رفتنش، و تمام حرکاتش خیر و منفعت است.

اندیشه کردن رمز رسیدن به چنین صفتی است. وقتی انسان با مرکب فکر حرکت کند، به این نقطه حیات الهی می‌رسد و به قول وجود مقدس حضرت صادق، علیه السلام، منشأ خیر و منفعت می‌شود. امیرالمؤمنین، علیه السلام، درباره این گونه انسان‌ها با استفاده از تعبیر دیگری می‌فرمایند: اینان کلیدند. «2» یعنی هر مشکلی که در برابرشان قرار بگیرد برای باز کردن آن راهی می‌یابند و قفل آن را باز می‌کنند. البته انسان به تنهایی نمی‌تواند قفل تمام مشکلات را باز کند، بلکه باید کمک هم بگیرد.

«وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى». «3»

و یکدیگر را بر انجام کارهای خیر و پرهیزکاری یاری نمایید.

وقتی انسانی، که مورد احترام و اعتماد مردم است، دست یاری به سوی مردم دراز کند، مردم با کمال میل می‌پذیرند و کمک می‌کنند تا مشککش حل شود.

راه اخلاص از ریا می‌گذرد!

بنابراین، انسان باید به گونه‌ای رفتار کند که مردم از او به خوبی، کرامت، بزرگواری و حُسن عمل یاد کنند. «4» انسان نباید نگران این مسئله باشد که با جلب اعتماد و علاقه مردم ممکن است کارهایش از روی ریا انجام بگیرد، بلکه باید به عمد خودش را مورد اعتماد مردم قرار دهد. در این

(1). کافی، ج 2، ص 165: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال في قول الله عز وجل: وجعلني مبارك أينما كنت. قال: نفاعاً».

(2). تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج 2، ص 141: «أبو الحسن العباس بن عمر بن العباس الكلوزانی قال سمعت أبا بكر محمد ابن یحیی الصولی يقول سمعت أمير المؤمنين الراضی بالله يقول: لله أقوام هم مفاتيح الخير، وأقوام مفاتيح الشر...».

(3). مائده، 2: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

(4). نهج البلاغه، حکمت 10: «خالطوا الناس مخالطه إن متم معها بكوا عليكم، وإن عشتهم حنوا إليکم».

اندیشه در اسلام، ص: 189

صورت، شاید مدتی برای خوشامد دیگران عمل کند، ولی سرانجام هوای نفس انسان برای جلب توجه مردم تمام می شود و پروردگار متعال توفیقی می دهد که انسان در گردونه اخلاص قرار بگیرد.

اگر کسی از ترس این که مبدا عملش دچار ریا شود دست از هر خیری بکشد و در خیرات را به روی خود ببندد، کار اشتباهی انجام داده است. اگر ریا در واجبات عینی راه یابد، واجب را باطل می کند، اما اگر در امور دیگر راه پیدا کند، معلوم نیست که به اصل عمل ضربه ای بزند. بنابراین، باید بنای کار را برای خدا و اخلاص گذاشت.

اگر مردم از کار کسی تعریف کردند و خوششان آمد و اعتماد بیشتری به او پیدا کردند، از پیامدهای خوبی اوست. زیرا همه از انسان خوب تعریف می کنند. انسان خوب که نمی تواند خود را از تعریف دیگران مخفی کند یا کاری کند که از عملش باخبر نشوند.

رهبر کبیر انقلاب اسلامی نیز اگر می خواستند چنین فکر و احتیاطی کنند، می بایست پس از فوت آیت الله بروجردی حرفی نمی زدند. اما ایشان نگفتند اگر حرفی بزنیم و اعلامیه ای بدهیم، مشهور می شویم و اگر خودمان حکومت اسلامی تشکیل دهیم، از ما تعریف می کنند و ممکن است موجب ریا شود، پس جلو نرویم! زیرا این احتیاطها شیطانی است.

ضرورت رجوع به متخصص

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که ما، به دلیل محدودیت دانسته هایمان، باید به متخصص فن مراجعه کنیم تا از کار خیر باز نمانیم. حقیقت این است که خیالات و افکار فراوانی به ذهن انسان خطور می کنند که چه بسا در ظاهر رنگ الهی

دارند، ولی در باطن شیطانی هستند. برای مثال، فردی يك ساعت مانده به اذان صبح بیدار می شود و حال خیلی خوبی هم برای عبادت دارد؛ یعنی می تواند بلند شود وضو بگیرد، اشکی

اندیشه در اسلام، ص: 190

بریزد و صورتی روی خاك بگذارد، اما ناگاه به ذهنش می رسد که ممکن است مادرم از خواب بیدار شود و ببیند رختخوابم خالی است و متوجه شود که نماز شب می خوانم و این موجب ریا شود!

این فکر شیطانی است. در این جا او برنده نشده، بلکه شیطان برنده شده است؛ زیرا شیطان این نردبان عالی الهی را از زیر پاهایش کشیده است که اگر از آن بالا می رفت، اوج گرفته بود و چه بسا این بالا رفتن مقدمه ای می شد برای این که به همه سحرهای عمرش وصل شود. اما شیطان بر او غلبه کرد و این رشته اتصال را پاره کرد. از این روست که می گوئیم این خیالی شیطانی است.

مثال دیگر این که کسی پیش خود فکر کند اگر من به بیمارستان بروم و مریضی را عیادت کنم، ممکن است مرا بشناسند و ریا شود، پس نروم. این فکر آدمی را از خوشحال کردن دل مؤمن و ثواب عیادت بیمار باز می دارد. پس، این خیال و فکر خیالی شیطانی است.

*** حقیقت این است که باید بدون توجه به ریا وارد عمل خیر شد. خداوند متعال خود پزشك نفوس ماست و بیماری های درونی را بهتر از هر کس دیگری درمان می کند. برای همین، اگر ریایی هم در کار باشد، نمی گذارد زحمت انسان مؤمن تباه شود. ممکن است انجام چنین عمل خیری مدتی توأم با ریا باشد، ولی این ریا در عمل مستحب شکل گرفته است نه در عمل واجب تا ضرری به آن بزند.

نمونه دیگر این که کسی که خوب درس می دهد و خوب هم مردم از او استفاده می کنند، به این فکر بیافتد که اگر درس بدهم همه از من تعریف خواهند کرد و این سبب ریا می شود، پس چرا زحمت بیهوده بکشم؟ و در نتیجه، از درس گفتن اجتناب کند.

اندیشه در اسلام، ص: 191

شیخ مرتضی انصاری و پرهیز از افکار شیطانی

شیخ مرتضی انصاری «1» از نیکان روزگار، از بزرگان علمای شیعه، و در تقوا و زهد و کرامت سرآمد علمای بزرگ بود. نقل کرده‌اند که شخصی شیطان را در خواب دید در حالی که انبارش پر از زنجیر و طناب و میخ‌های بزرگ بود و دو زنجیر سنگین و درشت نیز از اطاقش آویزان کرده بود. به او گفت: این زنجیرها برای چیست؟ گفت: اینها را به گردن مردم می‌اندازم و آنها را به گناه می‌کشانم. پرسید: این دو زنجیر که حلقه‌های درشت دارند برای به گناه کشاندن کیست؟ گفت: اینها برای به دام انداختن شیخ مرتضی انصاری است، چراکه قدرتش این قدر در برابر وسوسه‌های من قوی است که با ریسمان‌های عادی نمی‌توان او را به گناه کشید. گفت: تاکنون این زنجیر را گردن شیخ انداخته‌ای؟ گفت: دو دفعه! گفت: او را تا کجا بردی؟ گفت: يك قدم هم نتوانستم بکشم، چون تا آمدم آن را بکشم، تکانی به خود داد و زنجیرها را پاره کرد و خود را رها ساخت. زورم به او نمی‌رسد.

چنین انسان بزرگی به شاگردش مرحوم حاج شیخ فضل الله وحید نوری می‌گوید: وقتی به ایران رفتم، اگر مجتهد یا شخص باسواد یا عالم بزرگواری از تو دعوت کرد که درس بدهی، فکر کن و بین امروز که می‌خواهی روی کرسی درس بنشینی و پانصد طلبه مسجد را پر کنند، آیا برای خدا درس می‌دهی یا برای خوشآمد مردم؟ اما چه برای ریا و چه برای خدا درست را بده، زیرا پس از مدتی هوست تمام می‌شود و خدایی می‌شوی.

شناخت خیالات شیطانی و درمان آنها

اکنون، با بیان این شواهد، می‌توان خیالات شیطانی را شناسایی کرد و از آن تعریفی به دست داد. به این معنی که خیال شیطانی خیالی است که

(1). شیخ مرتضی روز هجدهم ذی الحجه (عید غدیر) سال 1214 ق. در محله مشایخ انصاری تولد یافته است. نام پدر او شیخ محمد امین از فضایی خاندان انصاری دزفول بوده است. وی سه پسر داشته که به ترتیب سن: مرتضی و منصور و محمد صادق نام داشته‌اند و هر کدام از برادر بزرگ‌تر خود ده سال کوچک‌تر بوده‌اند. مادر شیخ انصاری بانویی درس خوانده و مؤمن و متعبد و از خاندان انصاری‌های دزفول بوده است، گویند سعی داشته هنگام شیر دادن به فرزند بزرگ خود (مرتضی) با وضو باشد.

مرتضی از کودکی چنان شوق تحصیل داشته و با کوشش بسیار به درس و مطالعه مشغول بوده که کمتر به بازی‌های بچگانه می‌پرداخته است، چنان که در ده سالگی کوچه‌های نزدیک به خانه خود را نمی‌شناخته. گویند روزی پدرش خواست او را به جایی بفرستد که تا خانه آنها راه چندان نبود، به پدرش گفت: کوچه‌ای را که نام می‌بری نمی‌دانم کجاست! در حالی که در همان زمان، روزی جمعی از طلاب مشایخ انصار، که به سن از او بسیار بزرگتر بودند، در اطاق

شیخون درباره معنای کلمه اشنی بحث می کردند، مرتضای ده ساله به آنها می گوید: اسنی یعنی روشن تر و توجه آنها را به شعر نصاب الصبیان: ضیاء نور و سنی روشنی افق چه کران ... جلب کرد و به مباحثه و قیل و قال آنها خاتمه داد.

شیخ مرتضی به روزگار نوجوانی طلبه‌ای پرکار و خوشفکر و خداترس بود. غالباً تا نیمه شب به مطالعه و نوشتن درس‌های خود مشغول بود. اول شب شام نمی‌خورد تا خوابش نیاید و پس از رسیدگی به دروس خود شام می‌خورد. او ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدر و دیگر فضیلاى دزفول خواند و فقه و اصول دوره سطح را خدمت عموزاده خود شیخ انصاری، که از فقهای درجه اول دزفول بود، تحصیل کرد و سپس به همراه پدر برای تکمیل تحصیلات به عتبات (کربلا و نجف) رفت.

شیخ محمد امین به سال 1232 ق. برای زیارت کربلا و نجف اشرف به عراق رفت و فرزند هیجده ساله‌اش را با خود برد تا در آنجا که از مراکز بزرگ علمی شیعه بود، دوره عالی فقه و اصول را ببیند و تحصیلات خود را کامل کند. شیخ محمد امین در کربلا به خدمت سید محمد مجاهد، که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت، رسید و به ایشان عرضه داشت: فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده‌ام. و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود اشاره کرد. سید نگاهی به شیخ مرتضی کرد، زیرا کمتر کسی با این سن و سال می‌توانست از محضر درس استاد و فقیهی بزرگ چون او استفاده کند. برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مسأله‌ای پیش آورد و گفت: شنیده‌ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می‌خواند، در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی‌دانند! در این موقع، شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلایل و بیان مطلب او شگفت‌زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد. او را به صاحب این قبه - اشاره به بارگاه امام حسین علیه السلام کرد - بسپارید.

شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلما استفاده کرد، بعد از آن برای ملاقات با پدر به دزفول مراجعت کرد. چون شوق تحصیل علم در نهادش غلیان می‌کرد و مقام علمی فقهای کربلا و نجف را درک نموده بود، بیش از یکسال نتوانست در دزفول بماند و در سال 1237 ق برای بار دوم به عتبات رفت و یکسال از مجلس درس شیخ موسی، فرزند جعفر کاشف الغطا، مستفیض گردید و پس از دو سال به دزفول بازگشت. ظاهراً، سبب توقف کوتاه شیخ انصاری در سفر دوم آن بوده که خودش را از درس و بحث علما بی‌نیاز می‌دانسته است. نیز، محاصره کربلا توسط داود پاشا، حاکم دولت عثمانی در بغداد، در سال 1239 ق، او را نگران ساخته بوده است.

در این زمان که شیخ انصاری 25 سال داشت با دختر شیخ حسین - استاد نخستین خود - ازدواج کرد. شیخ در سال 1241 ق عازم مسافرت به شهرهای معروف ایران شد و به خویشاوندان خود گفت که از فقهای مشهور عراق استفاده

لازم را برده‌ام، اکنون می‌خواهم به شهرهای بزرگ ایران بروم و از محضر علمای آن‌جا مستفیض شوم. رأی و فکر شیخ نشان می‌دهد که وی بسیار علم‌دوست و محقق و متواضع بوده است، زیرا با آن‌که استادانی فقیه و مشهور به او گفته بودند که مجتهد است و احتیاج به استاد ندارد، به گفته آنان قناعت نکرده و تصمیم می‌گیرد از علمای معروف ایران نیز دیدن کند. شیخ به برادرش شیخ منصور می‌گوید: آیا کفایت می‌کند که چند فقیه عالم ما را مجتهد بدانند و ما به گفته آنان مغرور شویم؟ آیا بهتر نیست علم خود را به رجال و بزرگان این فن در ایران عرضه بداریم و در صورت لزوم از آنها استفاده کنیم؟

در ابتدا، مادر شیخ با مسافرت او مخالفت می‌کند و می‌گوید طاقت دوری تو را ندارم! شیخ انصاری با این‌که مادرش را فوق‌العاده احترام می‌کرد، در رفتن به مسافرت اصرار می‌کند. در نهایت، بنا بر استخاره با قرآن گذاشته می‌شود و آیه هفتم سوره قصص می‌آید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا حَضَتْ عَلَيْهِ فَأَلْفَيْهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَحْزَنِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»؛ به مادر موسی وحی کردم که به فرزندت شیر بده، و اگر بر او می‌ترسی که از دشمنان در امان نباشد- او را در سبدي بگذار- و بر آب بینداز و از آینده‌اش نگران مباش و غم مخور که او را به تو باز می‌گردانیم و به مقام پیامبری می‌رسانیم.

مادر شیخ که زنی باسواد و با معرفت بود، با دیدن آیه به مسافرت شیخ راضی شد. شیخ مرتضی به سفر علمی رفت و برادرش شیخ منصور را که جوانی 18 ساله بود، با خود برد. از دزفول به بروجرد و بعد از آن به کاشان رفتند تا از محضر ملا احمد نراقی که در فقه و اصول و شعر و ادبیات فارسی استادی کامل بود استفاده کند. بدون شک، ملا احمد پس از شرکت در جهاد قفقاز و ملاقات با فقهایی که از عراق و شهرهای دیگر ایران به جبهه آمده بودند، در میان علمای شیعه شهرت پیدا کرده بود و شیخ نیز از شهرت و علم وی اطلاع داشته که از بروجرد راهی کاشان شده است. شیخ مرتضی در خدمت ملا احمد نراقی سه سال به تدریس و مباحثه و تألیف مشغول گردید و از شاگردان مبرز و درجه اول آن فقیه ادیب در حوزه علمیه کاشان گردید. ملا احمد فوق‌العاده به شیخ احترام می‌گذاشت. از احترامات ملا احمد نسبت به شیخ همین بس که به طلاب خود گفته بود: من پیر و عاجزم، بروید از شیخ مرتضی استفاده کنید.

پیدا است که شیخ با آن‌که جوان بوده و سی سال بیشتر نداشته، به اندازه‌ای در فقه و اصول مسلط بوده که یک شخصیت علمی همچون ملا احمد او را جانشین خود در تدریس این دو علم مهم دانسته است. جناب نراقی اجازه روایت مفصلی که تصدیق اجتهاد نیز هست به شیخ داده است.

پس از آن، شیخ انصاری از کاشان به تهران رفت و از آن‌جا به مشهد مشرف گردید و قریب شش ماه به زیارت ثامن الائمه علیه السلام و استفاده معنوی از حضور در بارگاه قدسی آن حضرت مشغول بود. ایشان از مشهد به تهران و از

آنجا به اصفهان آمد. روزی برای شناختن علمای مشهور آن دیار به مجلس درس حجت الاسلام (سید) شفتی، که ریاست حوزه علمی اصفهان را داشت، رفت و در آخر مجلس نشست. سید آن روز اشکالی علمی را که چند روز پیش مطرح ساخته بود، برای بار دوم بیان کرد و منتظر جوابی از طرف فضلالی پای منبر شد. شیخ انصاری جواب اشکال حجت الاسلام شفتی را به یکی از طلاب نزدیک خود گفت و خود از جلسه درس بیرون رفت. آن طلبه که جواب شیخ را شنیده و یاد گرفته بود، موقع را مغتنم شمرد و جواب را بیان کرد. اما سید به وی گفت: این پاسخ از تو نیست، یا ولی عصر حجه بن الحسن، علیه السلام، به تو تلقین کرده یا شیخ مرتضی به تو یاد داده است! طلبه گفت: شخص علمی که او را نمی‌شناختم جواب اشکال را به من گفت و از مجلس بیرون رفت.

حجه الاسلام شفتی دانست که شیخ انصاری به اصفهان آمده است، لذا چند نفر را برای پیدا کردن محل سکونت شیخ روانه کرد. بعد از یک ماه و علی‌رغم اصرار سید، شیخ اقامت در اصفهان را نپذیرفت و از آنجا به دزفول مراجعت کرد.

مسافرت علمی شیخ انصاری که نزدیک به پنج سال طول کشید، برای او استفاده شایانی از نظر شهرت و استفاضه از محضر فقیه ادبی همچون ملا احمد نراقی داشت و او را از هر جهت پخته و ورزیده ساخت. شیخ در شهر خود مورد توجه علما و طلاب قرار گرفت و مجلس درسی تشکیل داد و از سال 1245 تا 1249 ق در دزفول بماند. پدرش به سال 1248 ق به بیماری وبا، که در آن موقع به صورت همه‌گیر در ایران شیوع داشت، وفات کرد. یکسال پس از فوت پدر، شیخ به عتبات رفت و تا آخر عمر در نجف اقامت نمود.

رفتن شیخ از دزفول، که مسلماً به حالت قهر و نارضایتی بوده، دو علت مهم و اساسی داشته است: اول، علاقه و توجه شیخ به مراکز و حوزه‌های بزرگ علمی نجف و کربلا؛ دوم، ناخشنودی شیخ از نفوذ ملاکان و خوانین و وضع اخلاقی تربیتی آنها.

شیخ به سال 1249 ق به قصد توطن در عتبات به کربلا رفت و زمانی وارد آن شهر مقدس گردید که چند سال از فوت شریف العلما (متوفای 1245 ق) گذشته بود و فقیه برجسته‌ای در آن شهر نبود و تدریش حوزه علمیه نجف را دو نفر از فقهای بزرگ و مشهور به نام‌های شیخ علی - فرزند شیخ جعفر کاشف الغطا - و شیخ محمد حسن صاحب جواهر به عهده داشتند.

شیخ انصاری در کربلا سکونت گزید و برای استفاده از شیخ علی کاشف الغطا بیشتر اوقات از کربلا به نجف می‌رفت و در مجلس آن فقیه شرکت می‌کرد و با این که استادش صریحاً می‌گفت که شیخ مرتضی به استاد نیاز ندارد و خودش مجتهد مطلق و صاحب فتواست، اما شیخ انصاری به احترام خاندان بزرگ و مشهور کاشف الغطا، تا سال مرگ شیخ علی یعنی 1254 ق در مجلس درس وی حاضر می‌شد.

شیخ انصاری پس از وفات کاشف الغطا، مجلس درسی در کربلا تشکیل داد، اما پیش از حمله نجیب پاشا به کربلا، از آن شهر به نجف هجرت کرد. زمانی که شیخ در نجف به تدریس و تألیف اشتغال داشت و هنوز به زعامت نرسیده بود، شخصی به نام میرزا زکی، که همزمان با اقامت شیخ در دزفول با ایشان آشنا شده بود، به خدمت شیخ رسید و گفت: مایلیم که در خدمتتان با هم برای انجام فریضه حج به مکه مشرف شویم. شیخ پیشنهاد او را نپذیرفت. میرزا زکی اصرار کرد و گفت: من مخارج سفر شما را می پردازم و هزینه خانه و خانواده جنابعالی را می دهم. وی می خواست با این بخشش شیخ را به زیارت خانه خدا مجبور کند و حج تمتع را بر وی واجب گرداند. شیخ بر پول میرزا زکی ایراد گرفت و او شیخ را مطمئن ساخت که آن‌ها را از راه حلال به دست آورده است. با این حال، شیخ به او گفت: احتیاطاً، هزینه سفر را که مبلغ دوازده هزار بود، تزکیه و تصفیه نماید؛ یعنی سهم امام و خمس و رد مظالم را پردازد. میرزا زکی با علاقه و ایمانی که به شیخ داشت امر او را اطاعت کرد. بعد از انجام این کار، شیخ پیشنهاد میرزا زکی را قبول کرد و با وی و یکی از شاگردان فاضل و ادیب خود به نام ملا نصرالله تراب دزفولی و یکی از خویشان فاضلش، شیخ محمد کاظم انصاری، که چند بار به مکه مشرف شده بود و راه و چاه را به خوبی می شناخت به مکه مکرمه برای انجام فریضه حج مشرف شدند. شیخ انصاری در مکه مورد احترام و تکریم شریف مکه قرار گرفت.

ملا نصرالله تراب در لمعات البیان نوشته است: در سفر مکه که خدمت شیخ استاد بودم، یکروز از چادری که برای شیخ افراشته بودند صدایی شنیدم. با خود گفتم شاید یکی از اعراب صحراگرد می خواهد دستبندی به اثاثیه بزند. وارد چادر شدم و شیخ را دیدم در گوشه‌ای از چادر نشسته به خوردن مخلوطی از آرد نخود و قهوه و قند کوبیده مشغول است. عرض کردم: میرزا زکی میزبان ماست و با آشپزها و نوکرهای غذاهای خوب تهیه می کند، چرا به این نوع خوراک قناعت می کنید؟! شیخ فرمود: دوست ندارم با غذاهای چرب و لذیذ معده خود را پر کنم. هر چند پولهای میرزا زکی تصفیه شده است، اما پول مشتبه اثر وضعی خود را خواهد داشت که من از آن پرهیز می کنم و روز قیامت طاقت حساب مال حلال را هم ندارم.

اداره حوزه علمیه نجف در سال 1262 ق به شیخ محمد حسن معروف به صاحب جواهر رسید. وی از فقهای بزرگ شیعه و مؤلف کتاب معروف جواهر در فقه است، شیخ محمد حسن در روزهای آخر عمر به تشکیل مجلسی امر نمود و سفارش کرد که فقهای مشهور نجف در آن حاضر شوند. چون جلسه فراهم آمد، صاحب جواهر، شیخ انصاری را در آن مجلس نیافت. فرمود تا شیخ را نیز در آن مجلس حاضر کنند. شیخ را در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام یافتند در حالی که برای سلامت صاحب جواهر دعا می کرد. وقتی او به مجلس آمد، صاحب جواهر شیخ را نزد خود طلبید و دست او را روی قلب خود نهاد و گفت: اکنون بر من گوارا شد! سپس، رو به فقهای حاضر در مجلس کرد و گفت: مرجع و رئیس علمی شما پس از من ایشان هستند. آنگاه شیخ انصاری را مخاطب قرار داد و گفت: ای شیخ، در مسائل فقهی

احتیاطهای خود را کمتر کن که اسلام شریعتی است که احکام آن بر سهولت و سادگی نهاده شده است. زیرا معروف بود که شیخ انصاری در فتوهایش احتیاط بسیار می کند.

صاحب جواهر در ماه شعبان 1266 ق وفات و زعامت شیعه به شیخ انصاری رسید. محققاً، کثرت علم و شهرت و تقوای شیخ نزد صاحب جواهر مسلم بوده که ریاست حوزه علمیه نجف را به او تفویض نموده است و الا رسم نیست که مجتهد مرجعی برای خود جانشین تعیین کند. پس از وفات صاحب جواهر، شیخ انصاری به وسیله نامه‌ای جریان را به دوست و همدرس قدیمی خود، سعید العلماء مازندرانی نوشت و یادآور شد: زمانی که هر دو در کربلا از محضر درس مرحوم شریف العلماء استفاده می کردیم، شما از حیث درس و معلومات بر من مقدم بودید. حال شایسته است به نجف آمده ریاست حوزه را عهده دار شوید.

سعید العلماء در جواب شیخ نوشت: من مدتی است به امور درسی اشتغال ندارم، ولی شما تاکنون به تدریس و مباحثه مشغول بوده‌اید، لذا برای احراز این مقام سزاوارترید.

شیخ انصاری تا رسیدن جواب سعید العلماء، ریاست حوزه را به عهده نگرفت و پس از دریافت جواب سعید العلماء به منبر رفت و برای عده کثیری از فقها و طلاب و فضلا و مردمان عادی که پای منبر او گرد آمده بودند، در اثبات تقلید از اعلم دلایلی علمی بیان داشت که اعلیت وی را نزد فقها و فضلا و شنوندگان ثابت گردانید. تقریر دلایل شیخ چنان متقن و قوی بود که مخالفین وی نیز به زعامت او اذعان کردند. شیخ پس از ایراد سخنرانی از منبر به زیر آمد و به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد و از حضرت خواست تا او را لغزش‌های مختلف در این امر خطیر (ریاست عامه شیعیان) مصون دارد و در مشکلات زعامت وی را یاری فرماید.

شیخ انصاری از سال 1266 ق. تا هنگام وفات (17 جمادی الثانی 1281 ق) ریاست علمیه فقهای شیعه را داشت و مورد تکریم و احترام فوق‌العاده فقها و دانشمندان و رؤسای کشورهای اسلامی بود و نخستین فقیهی بود که یگانه مرجع شیعیان جهان گردید. برگرفته از کتاب تندیس زهد.

در آن عمل خیری از ترس آمیخته شدن با عمل ناپسندی ترك شود. بدین صورت که شیطان یکی از احکام اسلامی (مانند اخلاص) را پیش انسان بنمایاند و رذیلتی مانند ریا را نیز پیش کشد؛ بعد به انسان تلقین کند که عمل خیر عملی است که برای خدا باشد و اگر ریایی باشد باطل است. پس حالا که عملت از روی ریاست آن راترك کن.

در چنین موقعیت‌هایی، نباید به این وسوسه گوش داد، چون از ریا می‌توان گذشت. خداوند عالم هم دستگیری می‌کند تا انسان خود را به موجود خیری تبدیل کند. از این رو، انسان باید اعتماد پدر و مادر، برادر و هم‌چنین مردم را با انجام اعمال خیر به خود جلب کند، چون تنها نمی‌تواند کاری انجام دهد. برای مثال، امروز شما تصمیم بگیرید از چند بیمار عیادت کنید و اگر توان خرید دارو ندارند، در خرید دارو به آنها کمک کنید و ببینید چه لذتی دارد! هم‌چنین، تصمیم بگیرید چند نفری مؤسسه خیریه‌ای راه بیاندازید. برای مثال، پیرمردها و سالمندان زن و مرد را شناسایی کنید و از حال آنها بپرسید که آیا خرجی زن و بچه دارند یا نه؟ يك مرتبه می‌بینید سفره دلشان را با گریه باز می‌کنند؛ یکی می‌گوید: چهار دختر دارم که دو تای آنها وقت شوهر کردنشان است و توان تهیه جهیزیه آنها را ندارم؛ دیگری می‌گوید: فرزند مریض در خانه دارم و هر قدر می‌توانید به آنها کمک کنید و از نگرانی نجاتشان دهید. کم‌کم، نزد خدا آبرومند شده به موجود مبارکی تبدیل می‌شوید.

پیامدهای انحرافات فکری

همان گونه که در کتاب‌های متعدّد - از قدیمی‌ترین آنها که کتاب احیاء العلوم غزالی باشد تا کتاب مرحوم فیض کاشانی که پانصد سال پیش نوشته شده - آمده است، اندیشه صحیح انسان را به موجود مبارکی تبدیل می‌کند، اما اگر انسان در مسیر اندیشه صحیح حرکت نکند، به یکی از

اندیشه در اسلام، ص: 193

سه موجود زیر تبدیل می‌شود: یا حیات حیوانی پیدا می‌کند، یا حیات سَبُعِی (درنده خویی) و یا به حیات شیطانی متصف می‌شود. «1»

حال، ممکن است تنها یکی از این سه حالت در شخصی پیدا شود، یا او گرفتار دو نوع از این حالت‌ها شود، یا گرفتار هر سه نوع گردد. برای نمونه، معاویه دچار هر سه حالت شده بود.

حیات حیوانی از نظر قرآن

انسانی که بی فکر زندگی می کند دچار حیات حیوانی می شود؛ یعنی تمام همت او بر دو محور قرار می گیرد: شکم و شهوت. چون حیاتی که با چراغ فکر روشن نشده باشد، بسیار محدود است. قرآن این نوع حیات را حیات حیوانی نام گذاشته است. در آیه 12 از سوره مبارک محمد، به زندگی کسانی اشاره شده است که تنها به مسئله شکم اهمیت داده و برای مسائل دیگر هیچ گونه حسابی باز نکرده اند:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ». «2»

و کافران همواره سرگرم بهره گیری از [کالا و لذتهای زودگذر] دنیايند و می خورند همان گونه که چهارپایان می خورند و جایگاهشان آتش است.

دفع ضرر محتمل

فلاسفه سخن جالبی درباره دفع ضرر احتمالی دارند که یکی از بدیهیات عقلی است و آن این است که عاقل همیشه در اندیشه جلوگیری از ضرر محتمل است. ضرر محتمل یعنی ضرری که احتمال وقوع آن برای عاقل ضعیف است، لیکن ممکن است واقع شود.

چند نمونه

- وقتی انسان عاقل می خواهد از جایی به جای دیگر برود که احتمال می دهد در راه به عقربی برخورد کند، احتیاط بیشتری می کند و تمام نقاط

(1). تفسیر قرآن کریم، سید مصطفی خمینی، ج 1، ص 439: «إِنَّ الْإِنْسَانَ بَدَنٌ وَنَفْسٌ شَيْطَانِيَّةٌ وَنَفْسٌ سَبْعِيَّةٌ وَنَفْسٌ بَهِيمِيَّةٌ وَجَوْهَرٌ مَلَكِيٌّ عَقْلِيٌّ، فَالتَّجَلَّى بِاسْمِهِ تَعَالَى اللَّهُ لِلْجَوْهَرِ الْمَلَكِيِّ: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، وَبِاسْمِ الرَّبِّ لِلنَّفْسِ الشَّيْطَانِيَّةِ: رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ، وَبِاسْمِ الرَّحْمَنِ لِلنَّفْسِ السَّبْعِيَّةِ: الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ، وَبِاسْمِ الرَّحِيمِ لِلنَّفْسِ الْبَهِيمِيَّةِ: أَحَلِّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ، وَبِمَالِكَ يَوْمَ الدِّينِ لِلْبَدَنِ الْكَثِيفِ: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهُ الثَّقَلَانِ. وَأَثَارُ هَذَا التَّجَلَّى طَاعَةُ الْأَبْدَانِ بِالْعِبَادَةِ، وَطَاعَةُ النَّفْسِ الشَّيْطَانِيَّةِ بِطَلَبِ الْإِسْتِعَانَةِ، وَالسَّبْعِيَّةِ بِطَلَبِ الْهَدَايَةِ، وَالْبَهِيمِيَّةِ بِطَلَبِ الْإِسْتِقَامَةِ، وَتَوَاضَعُ الرُّوحِ الْقُدْسِيَّةِ، فَعَرَضَتْ لَطَلَبِ إِصْلَاحِهَا إِلَى الْأَرْوَاحِ الْبَالِيَةِ الْمُطَهَّرَةِ. وَاللَّهُ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ آيَاتِهِ».

(2). محمد، 12: «إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ».

اندیشه در اسلام، ص: 194

بدنش را که پیداست می پوشاند و از خودش به طور کامل محافظت می کند. اگر هم کسی او را در این حال ببیند و بپرسد این احتیاط برای چیست؟ در پاسخ می گوید: برای محافظت جان و در امان ماندن از شرّ عقرب است. عقلای عالم نیز حرف او را به جهت جلوگیری از ضرر محتمل می پذیرند.

- وقتی کسی کپسول آتش نشانی در خانه خود نصب می کند، عقلا نه تنها این کار را مذمت نمی کنند، تایید هم می کنند.

- آمپولی اختراع شده که برای دفع سرماخوردگی بسیار مفید است و مردم اول زمستان این آمپول را می زنند تا سرما نخورند. این از آن روست که احتمال می دهند در زمستان سرما بخورند. لذا اگر شخصی از دکتر تزریق این آمپول را تقاضا کند، دکتر او را سرزنش نمی کند.

- جعل طلاق از طرف خداوند به منظور دفع ضرر محتمل بوده است. چون خداوند احتمال می داده که میان زن و شوهرها گاهی اختلافاتی پیدا می شود که آشتی پذیر نیست و زندگی مشترك آنها دیگر فایده ای ندارد.

- اگر انسان احتمال دهد که ماشین او در مسافرت پنجر می شود، خود را به يك سری از امکانات مجهز می کند و عقلا هم کار او را تایید می کنند. از این روست که گفته اند:

گر تو را طفلی بگوید کای فلان

عقربی در جامه ات دیدم بدان

بی تامل جامه را بیرون کنی

پیروی از قول هر مجنون کنی

گر یکی گوید در این ره هشت روز

آب نبود هست ریگ پای سوز

و آن دگر گوید: دروغ است این بدان

که به هر شب چشمه ای بینی روان

عقل آن باشد که برگیری تو آب

تا رهی از کین و باشی در صواب

گر در آن ره آب بود، آن را بریز

ور نبود آب، وای بر مرد ستیز!

پیامد اندیشه نکردن در واقعیات

وجود قیامت، ملائکه، مرگ، برزخ، حساب، کتاب، بهشت، جهنم، انبیاء، و

اندیشه در اسلام، ص: 195

... همگی واقعیت‌اند نه احتمال، و کسانی که به این واقعیات فکر نکنند و چاره‌ای در برابر آن‌ها نیندیشند زندگانی‌شان حیوانی است؛ زیرا خدا، انبیاء، ائمه، قرآن، اخلاق و تربیت را کنار گذاشته‌اند و از واقعیات کناره گرفته‌اند. خداوند در قرآن حیات این گروه از مردم را حیات حیوانی معرفی می‌کند و می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ».

کافران همواره سرگرم بهره‌گیری از [کالا و لذت‌های زودگذر] دنیایند و می‌خورند، همان گونه که چهارپایان می‌خورند و جایگاهشان آتش است.

حیات سبعی

اما يك زندگي هم زندگي سبعی است؛ البته تا کسی حیوان نشود، درنده نمی‌شود و ممکن است مدتی آرام باشد، لیکن رفته رفته درنده می‌شود، از این رو خداوند می‌فرماید: افرادی که به جان و مال مردم می‌افتند و آبروی مردم را می‌برند، درنده‌اند. خدا نکند انسان صفت درندگی پیدا کند. آنهایی که بدون تحقیق پشت سر دیگران حرف می‌زنند و آبروی آنها را می‌برند و پس از روشن شدن حقیقت، برای عذرخواهی التماس می‌کنند، قرآن آنها را درنده معرفی می‌کند. در سوره اعراف می‌فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرَكْهُ يَلْهَثْ».

«1»

و اگر می‌خواستیم [درجات و مقاماتش را] به وسیله آن آیات بالا می‌بردیم، ولی او به امور ناچیز مادی و لذت‌های زودگذر دنیایی تمایل پیدا کرد و از هوای نفسش پیروی نمود؛ پس داستانش چون داستان سگ است [که] اگر به او هجوم بری، زبان از کام بیرون می‌آورد.

حیات شیطانی

زندگی مردم بی‌فکر زندگی شیطانی است. شیطان کیست؟ مرکز خدعه،

(1). اعراف، 175176: «وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ* وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».

اندیشه در اسلام، ص: 196

آزار، زجر و همه وجود این مخلوق خدعه و حيله است و این قدر خوش خط و خال است که انسان نمی‌فهمد چه موجود خطرناکی است. تازه پس از سی سال، عده‌ای می‌فهمند که چه کلاهی سرشان رفته است.

حکایت روباه و گرگ

نقل کرده‌اند که روزی روباهی به گرگی رسید که دنبه‌ای به دندان داشت. گرگ بینوا پس از سه چهار روز گرسنگی کشیدن تازه توانسته بود این غذا را به دست آورد که روباه به او گفت: جناب گرگ، خدا روزی دهنده است؛ خداوند لطف دارد؛ بین چه گوسفندهایی به این منطقه فرستاده تا تو را غرق نعمت کند و ...! خلاصه، آن قدر از گرگ تعریف کرد که او را فریب داد. در نهایت هم از او پرسید: این چیست که به دست آورده‌ای؟ گرگ دهانش را باز کرد و گفت: دنبه! بازکردن دهان همان و افتادن دنبه از دهان گرگ و فرار کردن روباه همان. پس از آن، هر کس به روباه می‌رسید و می‌گفت: در دهانت چه داری؟ او دندانش را محکم روی دنبه می‌فشرد و می‌گفت: «چربی»!

این انسان‌ها از این دسته حیوانات هستند. یعنی اول دیگران را مغرور می‌کنند و بعد کلاه سرشان می‌گذارند؛ از مردم تعریف می‌کنند و بعد آنها را زمین می‌زنند و همه چیزشان را می‌گیرند، آن هم به گونه‌ای که خودشان احساس نکنند.

این کار انسان شیطان صفت است؛ مثلاً، کسی که ماشینش فروش نمی‌رود، آن را پیش دلال می‌برد و او با کُلک آن را می‌فروشد. این خیلی بد است که وقتی مردم خودشان نمی‌توانند سر کسی کلاه بگذارند، می‌گویند پیش فلانی برویم تا او برآید و بفروشد! هر چند عده‌ای کلاه گذاشتن به سر مردم را زرنگی و کاسبی و اهل معامله بودن می‌دانند.

اندیشه در اسلام، ص: 197

پرهیز از حزب شیطان

خدا نکند انسان جزو حزب و باند شیطان باشد! چون قرآن از دو حزب نام می‌برد:

1. حزب الله:

«أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». «1»

آگاه باشید که بی‌تردید حزب خدا رستگارانند.

2. حزب شیطان:

«أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ». «2»

آگاه باشید که حزب شیطان یقیناً همان زیان‌کارانند.

حزب شیطان کسانی هستند که پیوسته نقشه می‌کشند تا کلاه سر مردم بگذارند و به هر نحو شده آنان را دچار خسارت و گرفتاری کنند. در حالی که کسانی که با فکر کار می‌کنند دارای حیات الهی‌اند. شکم و شهوت آنان در اختیار خداست و حالت درندگی و خدعه و حيله و مکر ندارند. حال سوال این است:

انسانی که فکر دارد، چرا شیطان‌وار زندگی کند و چرا درندگی پیش گیرد؟

(1). مجادله، 22؛ نیز با عباراتی دیگر در مائده، 56: «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ».

(2). مجادله، 19: «استَحَوْذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ».

اندیشه در اسلام، ص: 209

11- تفکر و منزلت انسان

اندیشه در اسلام، ص: 211

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

در روایتی از امیر المؤمنین، علیه السلام، می خوانیم:

«قیمت هر انسانی در گرو آن چیزی است که او را آراسته و نیکو بار بیاورد». «1»

بی تردید، در میان اعضا و جوارح آدمی، چیزی به اندازه عقل و اندیشه صحیح به انسان نیکی و آراستگی نمی بخشد. نه مال دنیا و نه مقامات مادی و نه توانایی های جسم و بدن، نمی تواند ارزشی را که عقل به انسان می دهد به او بدهد. از این روست که تباه کردن عقل یا ضرر رساندن به آن قابل مقایسه با تباهی سایر اعضا و جوارح نیست.

یکی از موضوعاتی که در رساله های عملیه مراجع هم نوشته شده، دیه اعضای بدن است. یعنی اگر کسی به هر عضوی از اعضا ضربه ای وارد کند باید قیمت معینی برای آن بپردازد. برای مثال، اگر کسی دست کسی دیگر را از کار بیندازد یا

ضربه‌ای به گوش او بزند که سبب گر شدنش شود، یا پای کسی را قطع کند یا این که او را به عمد یا به اشتباه بکشد، باید هزار مثقال طلا به عنوان دیه و قیمت این بدن از دست رفته به

(1) پی‌نوشت

. نهج البلاغه، حکمت 81: «قیمه کل امرئ ما یحسنة».

اندیشه در اسلام، ص: 212

صاحبان آن خون بپردازد. حال، سوال این است که اگر انسانی را گمراه کند، چه دیه‌ای در برابر این گمراهی باید بپردازد؟

گمراه کردن ضربه زدن به عقل و فکر انسان‌هاست. کتاب خدا تصریح می‌کند که جزای گمراه کردن افراد آتش جهنم است، «1» در حالی که دیه کشتن افراد آتش نیست. یعنی اگر کسی دیه مقتول را بپردازد و از صاحبان خون رضایت بگیرد، شایستگی بخشش دارد؛ یعنی هم صاحبان خون می‌توانند او را ببخشند و هم خداوند. «2»

توبه کسی که مردم را گمراه کرده بود

نقل است فردی که عده‌ای را گمراه کرده بود، پس از پشیمانی، نزد پیامبر زمان خود رفت و مسئله را با او در میان گذاشت و گفت: می‌خواهم توبه کنم! پروردگار عالم به پیامبرش خطاب کرد: به او بگو شرط پذیرش توبه تو این است که کسانی را که گمراه کرده‌ای و هم‌اکنون مرده‌اند، زنده کنی و بگویی اشتباه کردم و ایشان را به راه راست بازگردانی. «3» آری، سنگین‌ترین دیه‌ها دیه کشتن عقل است.

معلم‌ها باید بیشتر از بقیه مواظب باشند

به کسانی که در تربیت افراد جامعه دستی دارند، به ویژه دبیران محترم، سفارش می‌کنم که اولاً، بر اساس کتاب‌هایی که از طرف آموزش و پرورش در اختیارشان قرار گرفته درس بدهید و ثانیاً، اگر خودشان اهل مطالعه هستند و در امور مذهبی تخصص دارند، برای بچه‌ها مطالبی را بازگو کنند که در حدّ فهم آنها باشد و سعی کنند مطالب سنگینی که نیازمند

استدلال‌های علمی هستند بیان نکنند؛ چون بچه‌ها کشف ندارند و ممکن است با شنیدن مسئله‌ای علمی درباره خداوند، قیامت یا نبوت بیمار شوند و نشود درمانشان کرد.

(1). ص، 26 «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا الْحِسَابَ».

(2). بقره، 178: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأَنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبَاعْ بِالْمَعْرُوفِ وَ آدَاءٍ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

(3). فقه الرضا، علی بن بابویه، ص 383: «نروی: أنه كان في الزمان الأول رجل يطلب الدنيا من حلال فلم يقدر عليها، فأتاه الشيطان عليه اللعنه فقال له: ألا أدلك على شيء يكثر دنياك، ويعلو ذكرك به؟ فقال نعم، قال: تبتدع دينا وتدعو الناس إليه، ففعل فاستجاب له خلق كثير، وأطاعوه، وأصاب من الدنيا أمرا عظيما ثم إنه فكر يوما فقال: ابتدعت دينا ودعوت الناس إليه، ما أدرى ألى التوبه أم لا، إلا أن أرد من دعوته عنه، فجعل يأتي أصحابه فيقول: أنا الذى دعوتكم إلى الباطل، وإلى بدعه وكذب، فجعلوا يقولون له: كذبت، لا بل إلى الحق دعوتنا، ونحن غير راجعين عما نحن عليه، ولكنك شككت في دينك فرجعت عنه، فلما رأى أن القوم قد تداخلهم الخذله، عمد إلى سلسله وأوتد لها وتدا ثم جعلها في عنقه، ثم قال: لا أحلها حتى يتوب الله على وروى: أنه ثقب ترقوته وأدخلها فيها فأوحى الله تعالى إلى نبي ذلك الزمان: قل لفلان: لو دعوتني حتى تسقط أوصالك ما استجبت لك، ولا غفرت لك، حتى ترد الناس عما دعوت إليه».

اندیشه در اسلام، ص: 213

خوب است بیشتر مسائل اسلامي معمولی را که جنبه عاطفی دارند برای آنها مطرح کرد. هم‌چنین، باید از ارزش معلم برایشان گفت تا آنها از نظر ادب و احترام به معلم و ارزش وی و تعلیماتش آگاه شوند.

رفتار امام حسین، علیه‌السلام، با معلم فرزندش

روزی یکی از فرزندان حضرت سیدالشهدا، علیه السلام، از مدرسه به خانه برگشت. امام او را صدا زدند و فرمودند: عزیزم! امروز چه یاد گرفتی و معلمت چه به تو آموخته است؟ گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ...».

حضرت به خدمتکار خانه فرمودند: به در خانه معلم او، عبدالرحمن سلمی، برو و او را به این جا دعوت کن! خدمتکار رفت و گفت که آقا با شما کار دارند. معلم با خود گفت: خدایا، یعنی حسین با من چه کار دارد؟ من امروز در مدرسه کاری نکرده‌ام. فقط به فرزندش سوره حمد را یاد داده‌ام!

وقتی او خدمت حضرت رسید، ایشان هزار دینار طلا از دسترنج خودشان، که مربوط به امور کشاورزی می‌شد، به معلم دادند و فرمودند: دهانت را باز کن! و چند قطعه عقیق و فیروزه و الماس هم در دهان او ریختند و حواله‌ای هم به بزاز نوشتند که هزار متر پارچه حله بافت یمن از حساب من به این معلم بده. بعد هم فرمودند: مرا ببخش که در برابر عظمت کار تو کاری نمی‌توانم بکنم. آنچه من به تو دادم تقدیمی بیش نبود، اما آنچه تو به فرزند من دادی، عطا و کرامت بود.

«1»

خوب است در شأن معلم این سخنان را در کلاس گفت یا این آیه شریفه سوره اسراء را که می‌فرماید:

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْنِيهِمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا*

(1). مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 222؛ نیز مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج 4، ص 247؛ بحار الانوار، ج 44، ص 191: «قيل ان عبد الرحمن السلمی علم ولد الحسين الحمد فلما قرأها على ابيه اعطاه الف دينار والى حله وحشا فاه درا، فقيل له في ذلك قال: وأين يقع هذا من عطائه، يعني تعليمه، وأنشد الحسين: إذا جادت الدنيا عليك فجدبها* على الناس طرا قبل ان تتفلت/ فلا الجود يفنيها إذا هي اقبلت* ولا البخل يبقیها إذا ما تولت».

اندیشه در اسلام، ص: 214

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا». «1»

و پروردگارت فرمان قاطع داده است که جز او را نپرستید، و به پدر و مادر نیکی کنید؛ هرگاه یکی از آنان یا دو نفرشان در کنارت به پیری رسند [چنانچه تو را به ستوه آورند] به آنان اف مگوی و بر آنان [بانگ مزه و] پرخاش مکن، و به آنان سخنی نرم و شایسته [و بزرگوارانه] بگو. و برای هر دو از روی مهر و محبت، بال فروتنی فرود آر و بگو: پروردگارا! آنان را به پاس آن که مرا در کودکی تربیت کردند، مورد رحمت قرار ده.

بچه را باید از مدرسه با يك دنيا محبت به سوی پدر و مادر روانه کرد. با آنان درباره شهدا باید سخن گفت و این که چه بزرگوارانی جان دادند تا آنان آسوده تحصیل کنند.

توصیه می کنم از بحث های علمی و طرح مسائل اختلافی در کلاس ها بپرهیزید و مواظب باشید که در کلاس کلمه ای نگویید که بچه ها گمراه شوند. چون بچه ها هر چه معلم بگوید می گیرند. بر اعصاب خود مسلط باشید. همه می دانند زندگی معلم ها سخت است و حقوق آنان به اندازه ارزش کارشان نیست، ولی این هم هست که همه ما داوطلبانه معلم شده ایم. اگر می توانید برای رضای خدا صبر کنید و مشکلاتی را که حضور چند قرن استعمار در این کشور برای ما به وجود آورده و به این زودی ها هم مرتفع نمی شود، به پای اسلام نگذارید. یادتان باشد هر روز در طی پنج ساعت میهمانان کوچکی دارید که امانت های پروردگار بزرگ هستند. گیرندگی آنها زیاد است و از شما تغذیه فکری می کنند. پس، فکر و خیال آنان را مشوش و ناراحت نکنید.

صفات کوردلان

تواریخ نوشته اند که خواهر عمر سعد زن مختار ثقفی بود. «2» وقتی مختار به قدرت رسید و شروع به کشتن قاتلان ابي عبدالله کرد، عمر سعد نامه ای به این مضمون به او نوشت که تو مرا می شناسی، خواهرم را هم

(1). اسراء، 2324.

(2). این گونه نسبت های خویشاوندی در تاریخ اسلام زیاد است. برای مثال، خواهر معاویه (ام حبیبه) همسر رسول خدا بود [المبسوط، شیخ طوسی، ج 4، ص 270: «ثم تزوج فی سنه ست (من التاریخ) أم حبیبه بنت ابي سفیان»]، جعده دختر اشعث بن قیس زن امام حسن مجتبی، و ام فضل دختر مامون همسر امام جواد بود و

می شناسی، پدر و مادرم را نیز می شناسی، این ها که تو دست به خونشان برده ای، در کربلا چه جنایت ها که نکردند و هر کاری با آنان بکنی استحقاقش را دارند، ولی می دانی که من بی تقصیرم!

با این که تمام تقصیرها برگردن او بود، می گفت تقصیری ندارم. اینها آن قدر جسور و بی حیا بودند! میان زندانی ها مثلی معروف است که می گویند: «این جا همه بیگناه اند». شرط اول خلافکار بودن بی حیایی و پرویی است، لذا اگر پرونده های مربوط به قتل و غارت و جنایت را ببینید، همگی در پاسخ سوال هایی از این دست: شما اتوبوس را آتش زدید؟ شما ده نفر را کشتید؟ شما در فلان ساختمان بمب گذاشتید؟ شما چاقو کشیدید؟ و ...، گفته اند: ما بیگناهیم و کاری نکرده ایم و اصلاً از جریان بی خبریم!

دقت در رفت و آمدها و معاشرت ها

اگر انسان دیوار ساختمان کسی را خراب کند، تاوانش این است که آن را دوباره بسازد؛ اگر در تصادف به اتومبیل کسی خسارت وارد کند، باید ماشین او را درست کند؛ پس چرا گمان می کنیم گمراه کردن مردم عوضی ندارد؟ انسان باید در رفت و آمدها و معاشرت هایش دقت کند و مواظب رفتار و گفتارش باشد تا کسی را از راه راست منحرف نکند. نباید عامل انحراف مردم بود تا در روزگار پیری، هنگامی که خواستیم توبه کنیم، پروردگار نگوید هر کسی را که گمراه کرده ای از گور بیرون بیاور و بگو اشتباه کردم تا توبهات را بپذیرم.

همراهی فکر و مشورت

خوب است انسان همیشه فکر خود را با فکر دیگران کامل کند و بعد به عملی اقدام کند. پیامبر اکرم مغز عالم بود، اما وقتی پیشنهادی به ایشان می دادند فکر می کرد یا اگر کاری پیش می آمد، عاقلان را گرد می آورد و

اندیشه در اسلام، ص: 216

با آنان مشورت می کرد. «1» همین دستور نیز به مسلمانان داده شده است:

«وَأْمُرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ». «2»

و کارشان در میان خودشان بر پایه مشورت است.

پیامبر، صلی الله علیه و آله، همین کار را می کردند «3» و هیچ وقت نمی گفتند من عقل کل هستم و هر چه می گویم صحیح است. انسان با فکر و مشورت به نظر بهتری می رسد.

تواضع علمی مرحوم آیت الله بروجردی

مرحوم آیت الله بروجردی وقتی مرجع تقلید بودند، بقای بر تقلید از مرجع درگذشته را حرام می دانستند و بسیاری از مردم در آن زمان دچار این مشکل بودند.

مرحوم آیت الله یثربی، که یکی از استادان امام و از مقلدان آیت الله بروجردی بود، در اواخر عمر از کاشان به نزد آیت الله بروجردی در قم آمد و عرض کرد: شما می فرمایید بقای بر مرجع میت حرام است. بیایید با هم مناظره کنیم. شما دلایل خود را بیاورید و من هم دلایل خود را از قرآن و روایات و فتاوی مشهور مراجع شیعه می آورم! ایشان فرمودند: مانعی ندارد. (دقت کنیم! نگفتند من اعلم هستم و نیازی به مناظره ندارم.)

وقتی آقای بروجردی دلایل خود را گفت، آقای یثربی هم دلایل خود را بیان کرد و دو ساعت با ایشان بحث کرد. نتیجه آن که فردای آن روز آقای بروجردی اعلام کردند بقای بر تقلید از میت جایز است. یعنی از فتوی حرمت برگشتند و حکم به جواز دادند.

با تکیه بر علم و فکر است که کاری صورت می گیرد. این همه کار مثبت و فکر مثبت در عالم وجود دارد، چرا باید در مقام معلم در کلاس خود حرف های منفی بزنیم؟ اگر کسی واقعاً می خواهد خارج از درس

(1). آل عمران، 159: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ».

(2). شوری، 38: «وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ».

(3). المبسوط، شیخ طوسی، ج 8، ص 98: «کان رسول الله، صلی الله علیه و آله، غنيا عن مشاورتهم لكن أراد أن يستن به الحاكم بعده، وقال تعالى: " وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ " و شاور النبي، عليه السلام، أصحابه في قصه أهل بدر وأساره و شاور أهل المدينة يوم الخندق».

اندیشه در اسلام، ص: 217

صحبت کند، حرف‌های فکری و علمی بزند بهتر نیست؟

خوب است کتاب سیری در نهج‌البلاغه شهید مطهری را مطالعه کنید و آن را خلاصه کنید و برای بچه‌ها بگویید تا بچه‌ها علی‌وار تربیت شوند. اگر اهل ذوق هستید، قصاید سعدی را در کلاس بخوانید و حکایات شیرین کلیله و دمنه را بازگو کنید تا بچه‌ها از شما درس زندگی بگیرند.

نمونه‌هایی از تاثیر کارهای معلمان خوب

1. خود من حمد و سوره‌ام را نزد مدیر مدرسه‌مان یاد گرفتم. شش سالم بود که مرا به آن مدرسه بردند. مدیر مدرسه هر روز با يك جعبه شیرینی سر کلاس می‌آمد و می‌گفت: هر کس حمد و سوره‌اش را بخواند، يك شیرینی به او می‌دهم. بعضی‌ها تمام می‌خواندند، بعضی‌ها نیمه می‌خواندند، ولی او به همه شیرینی می‌داد؛ حتی به کسی که بلد نبود هم شیرینی می‌داد و می‌گفت: این مال آن حمد و سوره‌ای است که فردا می‌خواهی بخوانی ...! این کار مدیر است. معلم‌ها و مدیرها خیلی می‌توانند روی بچه‌ها تأثیر بگذارند.

2. کلاس چهارم ابتدایی که بودم، معلمی داشتم که هر وقت مرا می‌دید می‌گفت: تو با این قیافه و طرز حرف زدن به درد این می‌خوری که در آینده مبلغ دین شوی! حال، چه فکری درباره من کرده بود خودم نمی‌دانم. زمانی که تصمیم گرفتم برای تحصیل به قم بروم، خانواده‌ام مخالفت کردند. يك روز، همان معلم را دیدم و ماجرا را برایش گفتم. او هم نامه‌ای به خانواده من نوشت و همان نامه سبب شد من به قم بروم. سال‌ها بعد، همین معلم یکی از کسانی بود که پای سخنان من می‌نشست.

3. وقتی کلاس هشتم بودم، معلمی داشتیم که دبیر ادبیات فارسی و

4.

اندیشه در اسلام، ص: 218

عربی بود. «1» کلاس ایشان یکی از شیرین‌ترین کلاس‌ها بود و خاطرات زیادی از آن کلاس دارم. یادم هست يك بار ناظم مدرسه با ایشان حرفش شد، ولی بچه‌ها از او پشتیبانی کردند و جلو ناظم ایستادند؛ با این که ایشان روحانی بود و در آن وقت مردم میانه خوبی با روحانی‌ها نداشتند، بچه‌ها علاقه عجیبی به ایشان داشتند تا آن جا که خارج از مدرسه هم

جلسه هفتگی تشکیل داده بودند تا يك شب بیشتر با ایشان باشند. به یاد دارم که خیلی شعر برای ما می خواند و قطعه‌هایی بسیار عالی بلد بود. از جمله، این شعر را از او به یاد دارم:

دانا نخورد شراب و مستی نکند	با طبع بلند میل پستی نکند
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز	صرف هوس و هوی پرستی نکند.

این شعر را فراوان می خواند و بر بچه‌ها تأثیر می گذاشت. خیلی از بچه‌های آن کلاس آینده خوبی داشتند و آدم‌های خوبی شدند.

این شعر را هم من از زمان او به یاد دارم:

دو رویه زیر نیش مار خفتن	سه پشته روی شاخ مور رفتن
تن روغن زده با زحمت و زور	میان لانه زنبور رفتن
به کوه بیستون بی رهنمایی	شبانۀ با دو چشم کور رفتن
برهنه زخم‌های سخت خوردن	پیاده راه‌های دور رفتن
میان لرز و تب با جسم پر زخم	زمستان توی آب شور رفتن
به پیش من هزاران بار بهتر	که يك جو زیر بار زور رفتن»2«

او این اشعار را زمانی می خواند که شاه قدرت فراوانی داشت. او بچه‌ها را استعمارستیز بار می آورد. برای این کار چه قیمتی می شود گذاشت؟ شما معلمان گرامی هم فقط به میزان حقوق خود نگاه نکنید. در عوض، به کارهای مفیدی که در کلاس

(1). نام ایشان آقای احمدی بود که خداوند پیامرزش! (مولف)

(2). از ملك الشعراى بهار است.

اندیشه در اسلام، ص: 219

می‌توانید انجام دهید فکر کنید و باور کنید که به قول امام راحل: «معلمی شغل انبیاست».

این اشعار را نیز من 27 سال پیش از يك معلم خوب یاد گرفتم.

شبی در محفلی با آه و سوزی	شنیدستم که پیر پاره دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجوزی	گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم.	گرفتم آن گل و کردم خمیری
خمیری نرم و تازه چون حریری	معطر بود و خوب و دلپذیری
بدو گفتم که مشکی یا عبیری	که از بوی دلاویز تو مستم؟
همه گل‌های عالم آزمودم	ندیدم چون تو عبرت می‌نودم
چو گل بشنفت این گفت و شنودم	بگفتا من گلی ناچیز بودم
و لکن مدتی با گل نشستم.	گل اندر زیر خود گسترده پر کرد
مرا با همنشینی مفتخر کرد	چو عمرم مدتی با گل گذر کرد
کمال همنشین در من اثر کرد	وگرنه من همان خاکم که هستم.

5. سال چهل یا پنجاه شمسی بود که در ابن بابویه، مؤسسه‌ای راه‌اندازی کردیم. بعد، از میان بچه‌های یتیم، 30 نفر را قبول و شروع به کار کردیم. نتیجه این شد که همه آن‌ها با معدل 19/5 و 20 به کلاس دوم رفتند و ما سی نفر دیگر را پذیرش کردیم. از طریق این بچه‌ها، وارد منازل شده و با پدر و مادر و خواهر و برادرها صحبت کردیم و آن‌ها را جذب حوزه علمیه کردیم. یادم هست تا کلاس پنجم، بهترین شاگردان شهر ری از کلاس ما بودند و همه آن‌ها در آینده انسان‌هایی عالی و فعال شدند.

وجود ما معمايي است، حافظ «1»

شاید هیچ يك از ما توجه نداشته باشیم، ولی وجود هر يك از ما

(1). مصرعی از حافظ شیرازی است.

اندیشه در اسلام، ص: 220

مجموعه‌ای است از آنچه یاد گرفته، شنیده و دیده‌ایم؛ در حقیقت، مجموعه‌ای است از کسانی که در ما سبب رشدی و تربیتی (یا بیماری و انحرافی) شده‌اند. برای همین، این واقعاً من نیستم که برای شما می‌نویسم یا حرف می‌زنم، بلکه آن معلم‌هایی هستند که در وجود من زندگی می‌کنند؛ پدر و مادرم هستند که در وجود من‌اند. لذا از این سخنان، آن معلم و پدر و مادرم در برزخ بهره می‌برند. «1»

خلاصه کلام، فکر چیز خوبی است. آن‌ها که می‌خواهند به کلاس بروند و برای بچه‌های مردم درس بدهند باید فکر کنند که وقت دانش‌آموزان را با چه امور مثبتی می‌توان پر کرد و چه می‌توان انجام داد که وقتشان بیهوده هدر نرود. ما در قبال این ساعت‌ها و دقیقه‌ها به مردم مدیون می‌شویم. سعی کنیم عمرمان صرف ایجاد رشدی در مردم شود، در غیر این صورت، بعید است از عهده پاسخ عمری که از دیگران تباه کرده‌ایم برآییم.

(1). المعتبر، محقق حلی، ج 1، ص 341: «قوله (الرسول)، علیه السلام: «إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلا من ثلاث صدقه جاریه أو علم ینتفع به من بعده أو ولد صالح یدعو له».

اندیشه در اسلام، ص: 223

12- جایگاه عقل در سیر تکامل

اندیشه در اسلام، ص: 225

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

با توجه به آیات و روایات، اگر بگوییم پس از انبیای خدا، کتب آسمانی و ائمه، علیهم السلام، عقل و فکر عمده ترین نقش را در وجود انسان دارند سخن گزافی نگفته ایم. نیروی اندیشه در وجود انسان کمکی برای نبوت انبیا، امامت امامان و کتاب های آسمانی است، چرا که انسان می تواند در سایه اتصال به نبوت و امامت و کتاب و با کمک این نیرو به کمالاتی که خداوند برای او در نظر گرفته برسد. افزون بر این، اداره صحیح زندگی مادی تنها از طریق اندیشه صحیح میسر است.

اگر انسانی فاقد این نیرو باشد، هیچ راهی برای ارتباط با انبیا ندارد. انبیا و ائمه، علیهم السلام، منبع تمام حقایق الهی هستند. کتاب های آسمانی دیگر هم تا زمانی که قرآن کریم نازل نشده بود و از انحراف مصون مانده بودند، منبع حقایق الهی به شمار می آمدند، ولی وقتی قرآن مجید نازل شد، معارف الهی موجود در آن کتب در قرآن منعکس گردید.

با كمك عقل و اندیشه، انسان به این معنا دست خواهد یافت که این

اندیشه در اسلام، ص: 226

بزرگواران معلمان واقعی زندگی هستند. پس از این درك است که در مقام اتصال به این منابع عالی بر می آید. آن گاه، فردی که پیش از آن هیچ هم به حساب نمی آمده، با كمك فکر و عقل و پس از اتصال به نبوت انبیا، در دنیا و برزخ و آخرت و، از همه مهم تر، در پیشگاه خداوند به حساب می آید. به راستی، چه کسی می تواند عمق و وزن این معنا را درك کند؟

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ* جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.» «1»

مسلماً کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، اینانند که بهترین مخلوقات اند. پاداششان نزد پروردگارشان بهشت های پاینده ای است که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است، در آنها جاودانه اند، خدا از آنان خشنود است و آنان هم از خدا خشنودند؛ این [پاداش] برای کسی است که از پروردگارش بترسد.

عظمت و حقارت واقعی

آیا ارزشی بالاتر از این هست که يك وجود مقدس بی نهایت از موجودی ذلیل و ضعیف و مسکین اظهار رضایت کند؟ یا مثلاً، مامور کوچکی در دربار فرعون باشد و هیچ کس او را حساب نکند، ولی با اتصال به مقام نبوت و كمك فکرش، تبدیل به مؤمن آل فرعون بشود و آیاتی از قرآن درباره او نازل بشود؟ «2»

ملکه کشور مصر (آسیه) فقط يك لحظه فکر کرد که شوهرم چه می گوید، درباریان چه می گویند، و موسی چه می گوید؟ آسیه دربار با آن عظمت و خزینه و مملکت را رها کرد و به موسی، علیه السلام، پیوست که از زر و زیور دنیا بهره ای نداشت. چگونه همه این شکوه و عظمت، که حتی امروز هم دیدن اندکی از بقایایش موجب تحیر ماست، نزد او

(2). آیات 2027 سوره یس در مورد مؤمن آل یاسین نازل شده است. هر چند در روایت زیر از سخن حضرت به دست می‌آید که این آیات شامل مؤمن آل فرعون نیز می‌شود: کافی، ج 2، ص 259: «یونس بن عمار قال: قلت لأبي عبد الله، عليه السلام: إن هذا الذي ظهر بوجهي يزعم الناس أن الله لم يبتل به عبدا له فيه حاجة، قال: فقال لي: لقد كان مؤمن آل فرعون مكنع الأصابع (المكنع: هو الذي وقعت أصابعه) فكان يقول هكذا - ويمد يديه - ويقول: يا قوم اتبعوا المرسلين»؛ نیز دعائم الإسلام، قاضی نعمان، ج 1، ص 31: «قال ابو عبد الله، عليه السلام: «قال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم إيمانه أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله، وإنما كان ابن عم فرعون، وقد نسب الله هذا المؤمن إلى فرعون لقربته في النسب، وهو مخالف لفرعون في الاتباع والدين، ولو كان كل من آمن بمحمد، صلى الله عليه وآله، من آل محمد الذين عناهم الله في القرآن لما نسب مؤمن آل فرعون إلى فرعون وهو مخالف لفرعون في دينه، ففي هذا دليل على أن آل الرجل هم أهل بيته، ومن اتبع آل محمد فهو منهم بذلك المعنى»؛ امالی، شیخ صدوق، ص 563: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: «الصدیقون ثلاثه: حبيب النجار، مؤمن آل یاسین، الذی یقول: اتبعوا المرسلین* اتبعوا من لا یسئلكم اجرا وهم مهتدون؛ وحزقيل مؤمن آل فرعون، وعلى بن أبي طالب، وهو أفضلهم».

اندیشه در اسلام، ص: 227

صفر می‌شود و يك چوپان گلیم‌پوش چوب به دست در چشمش آن قدر عظمت می‌یابد؟ «1»

کوچک شدن آنچه به چشم عظیم می‌آمد و عظمت آنچه به نظر کوچک می‌نمود به سبب اندیشه بود. آسیه آشکارا به موسی، علیه السلام، ایمان آورد و گفت: شاه و دربار و زر و زینتش دروغی بیش نیست. اینها که به چشم عظیم می‌آیند، خیلی کوچک‌اند و به واقع چیزی نیستند.

از این روست که امیر المؤمنین، علیه السلام، درباره متّقین می‌فرماید:

«عظم الخالق في انفسهم فصغر ما دونه في اعينهم...». «2»

تنها خداوند در نگاهشان بزرگ است، لذا هر چه غیر خداست در نزد ایشان کوچک است.

موسی، علیه السلام، که منبع حقایق الهی است، وقتی با چراغ فکر نگاه می‌کند، حقیقت را می‌بیند و در نتیجه، فرعون و درباریان او را خیلی کوچک می‌بیند. برای سران ارتش و نوکران دربار و حتی برای بعضی از مردم، شاه خیلی بزرگ می‌نمود. می‌گفتند: او اعلیحضرت است، نیروی زمینی. و هواپی و دریایی دارد، جت دارد، آمریکا و شوروی را دارد و ...،

ولی برای کسی که فکرش فکر مستقیم و صحیح بود (مانند حضرت امام)، او كوچك بود. لذا، وقتی ایشان روی منبر از او یاد می کرد می فرمود: این مردك را می گویم! چرا امام از آمریکا و شاه نمی ترسید؟ چون با فكر الهی نگاه می کرد و می یافت كه «العزّه لله لا لأمريكا». «3»

به همین قیاس، پول و زیبایی چیزی نیست كه چشم انسان را پر كند، بلكه باید دید عظمت واقعی از آن چه کسی و چه چیزی است و حقارت واقعی از آن چه کسی و چه چیزی است؟ اگر انسان با این دید ببیند، زندگی مستقیمی پیدا خواهد كرد.

خیلی از چهره های با عظمتی كه در عالم داریم، در ابتدا چیزی نبودند

(1). بحار الأنوار، ج 13، ص 164: «روی ابن عباس عن رسول الله، صلى الله عليه وآله: «... وأما امرأه فرعون آسیه فكانت من بنی إسرائيل وكانت مؤمنة مخلصه وكانت تعبد الله سرا، وكانت على ذلك إلى أن قتل فرعون امرأه حزییل، فعانت حينئذ الملائكة يعرجون بروحها لما أراد الله تعالى بها من الخير فزادت يقينا وإخلاصا وتصديقا، فبينما هي كذلك إذ دخل عليها فرعون يخبرها بما صنع بها، فقالت: الويل لك يا فرعون، ما أجرك على الله جل وعلا؟ فقال لها: لعلك قد اعترأك الجنون الذي اعترى صاحبك، فقالت: ما اعتراني جنون لكن آمنت بالله تعالى ربى وربك ورب العالمين، فدعا فرعون أمها فقال لها: إن ابتك أخذها الجنون، فاقسم لتذوقن الموت أو لتكفرن بإله موسى، فخلت بها أمها فسألتها موافقه فيما أراد، فأبت وقالت: أما أن أكفر بالله فلا والله لا أفعل ذلك أبدا، فأمر بها فرعون حتى مدت بين أربعة أوتاد ثم لا زالت تعذب حتى ماتت، كما قال الله سبحانه: وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ. وعن ابن عباس: قال: أخذ فرعون امرأته آسیه حين تبين له إسلامها يعذبها لتدخل في دينه، فمر بها موسى وهو يعذبها فشكت إليه بإصبعها، فدعا الله موسى أن يخفف عنها، فلم تجد للعذاب مساء، وإنها ماتت من عذاب فرعون لها، فقالت وهي في العذاب: رب ابن لى عندك بيتا في الجنة. وأوحى الله إليها: أن ارفعى رأسك، ففعلت فأريت البيت في الجنة بنى لها من در فضحكك، فقال فرعون: انظروا إلى الجنون الذى بها، تضحك وهي في العذاب. انتهى».

(2). نهج البلاغه، خطبه 193 (خطبه متقين).

(3). اشاره به: نساء، 139: «الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»؛ نیز یونس، 65: «وَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

اندیشه در اسلام، ص: 228

ولی با فکر همه چیز شدند. آسیه فکر کرد و حقیقت فرعون و فرعونیان را دید. قرآن مجید از فرعون ذی الاوتاد یاد می‌کند. «1» چون هر مجرمی را که نزد او می‌آوردند، حکم می‌کرد او را بخوابانند و به دست و پایش میخ بکوبند. «2» او آسیه را نیز به همین مجازات تهدید کرد، اما آسیه نترسید «3» و گفت: هر کاری می‌خواهی انجام بده، زیرا من حقیقت دو چیز را شناختم: کوچکی تو و بزرگی خدا را. و عاقل کسی است که به دنبال عظمت می‌رود و خود را پست نمی‌کند. برای همین، من خدا را با تو معامله نمی‌کنم.

آسیه الگوی بانوان

خداوند در قرآن مجید آسیه را معیار ایمان قرار داده و این را به تمام عالم اعلام فرموده است:

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». «4»

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است، هنگامی که گفت: پروردگارا! برای من نزد خودت خانه‌ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

قرآن حتی اسم او را هم نمی‌برد، بلکه به همسری او برای فرعون اشاره می‌کند که همه بدانند از کجا به کجا رفته است. حال، خود بسنجید: فرعون کوچک‌تر از پشه کجا و آسیه بزرگ‌تر از عالم کجا؟

این آیه برای زن‌های ما چقدر مناسب است. آسیه موانع فراوانی برای تکامل داشت، اما شما خیلی بهتر می‌توانید حرکت کنید. قرآن می‌گوید: این نمونه‌ای از با من بودن است.

محروم ماندن از سعادت ابدی

نذر بن مالک ارحی، ساعتی به شهادت ابی‌عبدالله علیه‌السلام مانده، از

(1). فجر، 10: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».

(2). التبیان، شیخ طوسی، ج 10، ص 343: «قيل: إن فرعون كان إذا غضب على الرجل مده بين أريعه أوتاد حتى يموت».

(3). تفسیر المیزان، ج 19، ص 346: «أقول: وأمره فرعون على ما وردت به الروايات مقتوله قتلها زوجها فرعون لما اطلع أنها آمنت بالله وحده، وقد اختلفت الروايات في كيفية قتلها. ففي بعضها أنه لما اطلع على إيمانها كلفها الرجوع إلى الكفر فأبّت إلا الإيمان فأمر بها أن ترمي عليها بصخره عظيمه حتى ترضح تحتها ففعل بها ذلك. وفي بعضها لما أحضرت للعذاب دعت بما حكى الله عنها في كلامه من قولها: «رب ابن لي عندك بيتا في الجنة» الخ، فاستجاب الله لها ورأت بيتها في الجنة وانتزعت منها الروح وألقيت الصخره على جسد ليس فيه روح. وفي بعضها أن فرعون وتد لها أريعه أوتاد وأضجعها على صدرها وجعل على صدرها رحي واستقبل بها عين الشمس. والله أعلم».

(4). تحریم، 11.

اندیشه در اسلام، ص: 229

ایشان اجازه رفتن گرفت و عرض کرد: قرار ما با هم این بود که اگر تو پیروز شدی، ما تا آخر بمانیم؛ اما اگر نشانه‌های شکست تو نمایان شد، ما را رها کنی تا برویم! امام فرمودند: کجا می‌خواهی بروی؟ تو با بهشت فاصله‌ای نداری! از صبح در رکاب من با عمر سعد جنگیده‌ای و فعالیت کرده‌ای، به چه دلیل می‌خواهی بروی؟ گفت: ما با هم این‌گونه قرار گذاشتیم. بنابراین، به ماندن من اصرار نکن! امام فرمود: برو! او هم فرار کرد و رفت. «1» کسی نمی‌داند او بعدها چه حسرتی برای این کار خود خورد، اما مگر پس از رفتن از نزد امام چقدر زندگی کرد و از نعمات دنیا چه اندازه بهره برد؟ در عوض، خود را از سعادت ابدی محروم کرد، چون در چشم او حسین و کربلا کوچک آمد و دنیا بزرگ. لذا، دنیا را ترجیح داد و جذب آن شد.

استفاده از دنیا به اندازه ضرورت

باید فکر کرد و دید مگر خانه‌هایی که داریم چقدر بزرگ است که مانعمان از دیدن حقیقت شود تا پشت آن‌ها قرار بگیریم و دیگر حقایق را نبینیم؟ مقام و پول مگر چقدر قدرت و عظمت دارند؟ مگر این‌ها جز برای این در اختیار ما قرار گرفته‌اند که دو روزی که در این دنیا هستیم، شیرین‌کام بمانیم؟ ما برای محفوظ ماندن از برف و باران به سرپناهی نیاز

داریم که اسم آن خانه است؛ برای مصونیت از سرما و گرما به وسیله‌ای نیاز داریم که اسمش لباس است و پول چنین اهدائی را تأمین می‌کند. دیگر این همه معرکه و دعوا و فحش و ظلم و فسق برای چیست؟ این خانه برای گرما و سرماست نه برای گناه؛ لباس برای سرما و گرماست نه برای گناه؛ خوراک برای زنده ماندن است نه برای گناه و ظلم و جنایت. چرا نمی‌بینیم که ذره‌ای از دوست‌داشته‌ها و دلخوشی‌هایمان نیز قابل انتقال به عالم بعد نیستند و باید آن‌ها را بگذاریم و برویم؟

(1). رك: پیشوای شهیدان، سید رضا صدر. (مؤلف)

اندیشه در اسلام، ص: 230

عقل، عالی‌ترین حجت الهی

فکر و عقل در وجود ما، پس از انبیا و ائمه، عالی‌ترین حجت الهی است. این گفتار موسی بن جعفر، علیه‌السلام، به هشام است:

«ان لله على الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة باطنة اما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة اما الباطنة فالعقول». «1»

جلوه‌ای از همه انبیا و ائمه در ما وجود دارد و به این لحاظ خیلی اهمیت داریم. برای همین است که اگر انسان فکر کند، نجات خواهد یافت.

حکایت ابراهیم ادهم

در احوالات ابراهیم ادهم نوشته‌اند که او پادشاه بلخ و انسان بدکار و ستمکاری بود، اما یکی از زهاد و عبّاد و عرفای بزرگ شد که کارنامه درخشانی هم دارد و کلماتی از او به جا مانده که در کتاب‌های مختلف نقل شده‌اند.

آورده‌اند که روزی روی تخت سلطنت خود خوابیده بود که چند تن از بیداران راه، خود را به پشت بام کاخ او رساندند و بر بام اتاقی که ابراهیم در آن استراحت می‌کرد، شروع به پایکوبی کردند. ابراهیم با شنیدن سر و صداهایی که از بام

می آمد بیدار شد و سرش را از پنجره بیرون کرد و گفت: روی بام کیست که مزاحم خواب من شده است؟ یکی از آنان گفت: تو راحت بخواب! ما شتر خود را گم کرده ایم و دنبال آن می گردیم.

ابراهیم گفت: دیوانه شده اید؟ مگر شتر گم شده را روی پشت بام کاخ می جویند؟ گفتند: ما دیوانه نیستیم. اگر هم از نظر تو دیوانه باشیم، دیوانگی مان کمتر از تو است که روی تخت سلطنت دنبال واقعیات می گردی! خیال می کنی این تخت و این کاخ، تو را به جایی می رساند؟

(1). کافی، ج 1، ص 16: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حَظِيظٌ: حجة ظاهره وحجه باطنه، فأما الظاهره فالرسل والأنبياء والأئمة عليهم السلام، وأما الباطنه فالعقول».

اندیشه در اسلام، ص: 231

راست می گفتند! مگر از بخت و تخت انسان به جایی می رسد؟ کسانی که پیش از ما بودند از این نقطه به جایی نرسیدند. آن ها که سال ها پیش از ما زندگی می کردند و احوالاتشان در کتابها ثبت شده است، نامشان نیز از خاطرها نمی گذرد، با آن که دبدبه و کبکبه ای برای خود داشتند. مردند و پوچ و پوک شدند و اسکلت هاشان را نیز خاک فرسود و گذر زمان و تابش آفتاب و وزش باد و بارش باران گورهاشان را به باد داد. حال آن که برجستگان الهی در جایگاهی حق و پسندیده نزد پادشاهی توانا قرار دارند: «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ». «1»

ابراهیم از تخت خود پایین آمد و نیمه شب از بلخ بیرون زد و راه سفر در پیش گرفت و سال ها بعد، معلم بیداران و آگاهان شد. آری، بسیاری از مردم با تفکر به جایی رسیده اند.

تفکر در آثار و نشانه های الهی

در قرآن کریم و در سخنان انبیا و ائمه بزرگوار آمده است که در چند چیز باید اندیشید که اولین آن ها تفکر در آثار و نشانه های الهی برای رسیدن به یقین درباره خداست. در همین باره آمده است:

«انظروا آثارنا فان آثارنا تدل علينا». «2»

«أنظروا» در این جا به معنای «تتفكروا» است. یعنی فکر کنید و در آثار من خوب بیندیشید تا مرا بیابید و به من پیوند بخورید. زیرا وقتی انسان فکر کند، خواهد دید که مخلوقات جهان بر وجود يك ناظم و مالك و فرمانده با عظمت و باشعور دلالت می کنند.

پیامدهای بی فکری

در مباحث پیشین، این نکته گذشت که هر کس فکر نکند یا حیوان می شود:

(1). قمر، 55.

(2). این جمله مثل سائری است که با عبارات مختلف بیان می شود: تفسیر الرازی، ج 9، ص 12: «ان لمشاهده آثار المتقدمين أثرا أقوى من أثر السماع كما قال الشاعر: إن آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا إلى الآثار»؛ نیز الفوائد الرجالية، سید بحر العلوم، ج 1، ص 97: «هذا يسير من كثير من إنجازات ومشاريع سيدنا (بحر العلوم) فلقد ترك لنا بهذا وشبهه من آثاره الحيه ما يستحق أن يخلده الزمن على مدى التاريخ والأجيال: لك آثارنا تدل علينا* فاسألوا بعدنا عن الآثار».

اندیشه در اسلام، ص: 232

«يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ». «1»

در حالی که کافران همواره سرگرم بهره گیری از [کالا و لذت های زودگذر] دنیايند و می خورند، همان گونه که چارپایان می خورند.

یا درنده می شود:

«إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ». «2»

اگر به او هجوم بری، زبان از کام بیرون می آورد، و اگر به حال خودش واگذاری [باز هم] زبان از کام بیرون می آورد.

یا شیطان می شود:

«كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ». «3»

مانند به پای خاستن کسی که شیطان او را با تماس خود آشفته حال کرده [و تعادل روانی و عقلی اش را مختل ساخته] است.

اما هر کس فکر کند، الهی خواهد شد. از این رو، قرآن مجید اصرار دارد که مردم در آثار الهی اندیشه کنند.

شگفتی های عنکبوت

یکی از سوره های قرآن به نام این حیوان است که یکی از آثار وجود خداست. «4» آیا غیر از يك مدير عاقل کسی می تواند به يك كارتونك كوچك این قدر قدرت و دقت بدهد؟

در عنکبوت قدرت و دقت زیادی نهفته است، با این که اگر آن را بلند کنید خواهید دید که وزنی ندارد. او، در شکار، مخترع بهترین دام های عالم است که آن را با تار درست می کند. ماده اولیه تارهای بسیار نازک او که شبیه نخ ابریشم است در دهان این حیوان درست می شود که آن را می تاباند و در ساختن دام خود از آن استفاده می کند. شکلی هم که او به خانه و دام خود می دهد شکلی هندسی است؛ یعنی اگر ظریف ترین گونیاهای را هم بیاورند و زاویه های موجود در آن را اندازه بگیرند، با هم فرقی ندارند. او این تار را کنار جوی آب می سازد، ولی خودش در آن

(1). محمد، 12: «إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ».

(2). اعراف، 176: «وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثَ أَوْ تَتَرَكَّهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».

(3). بقره، 275. نیز اِسرائ، 27: «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا»؛ فرقان، 2829: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا* لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا»؛ فاطر، 6: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ»؛ نساء، 76: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»؛ نساء، 119: «وَلَا ضَلَالَتُهُمْ وَلَا مَنِيْنُهُمْ فَلْيَسْتَكِرَّ أَذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْئَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا»؛ مائده، 90: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلٍ

الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ مجادله، 10: «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارٍّ لَهُمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»؛ مجادله، 19: «اسْتَحْذَرُوا الشَّيْطَانَ فَانْصَرَفُوا عَنْهُمُ اللَّهُ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛ ناس، 6: «مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ».

(4). درباره خلقت عنکبوت در این سوره سخن مستقلى نیامده است. اما درباره خانه‌ای که از تار برای خود می‌سازد سخنی آمده که آن را سست‌ترین خانه‌ها خوانده است: عنکبوت، 41: «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوَّهْنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» مطلب ذکر شده درباره عنکبوت را در کتاب نشانه‌هایی از او، نوشته سید رضا صدر ببینید. (مولف)

اندیشه در اسلام، ص: 233

نمی‌ماند، زیرا می‌داند که اگر شکار او را ببیند به دام نخواهد افتاد. او تار را درست می‌کند، بعد پلی در فاصله چند متری می‌سازد و در آن پنهان می‌شود. پُل او نخ بسیار باریکی است که خود آن را ریسیده است. سپس، صبر می‌کند تا مقداری باد بوزد تا این نخ را سوار باد کند، در حالی که با دهانش آن سوی نخ را گرفته است. وقتی باد این نخ را به جلو می‌راند، او آن را به طرف دیگر جوی یا به دیواره‌ای می‌چسباند، طوری که دیگر باد نمی‌تواند آن را تکان دهد.

عنکبوت شش پای بلند دارد. پاهایی که سه شکستگی در خود دارند. او با پاها بر روی این نخ نازک به سرعت لیز می‌خورد. به راستی، او این همه کار را از کجا یاد گرفته است؟ چه کسی به او گفته که وقتی می‌خواهی نخ پُل را درست کنی باید صبر کنی تا باد بیاید؟ از کجا می‌داند که مقاومت پُل چه قدر باید باشد که بتواند با آن هیکل و به وسیله آن پاها روی آن لیز بخورد و این نخ پاره نشود؟

اگر بخواهیم میان پُل‌هایی که ما روی جاده‌ها یا رودهای خودمان می‌سازیم و پُل عنکبوت مقایسه کنیم، خواهیم دید که پُل او محکم‌تر و قوی‌تر از پُل‌های ماست.

وقتی جوی پُر از آب می‌شود و پُل را خراب می‌کند و باد هم نمی‌وزد، او بلافاصله برگ‌ها را جمع می‌کند و با یک مقدار تار که شبیه ابریشم یا حریر است، برگ‌ها را مانند کِشتی به هم می‌چسباند. بعد، خودش در آن می‌پرد و از روی کشتی به دامی که گسترده بود می‌رود!

کشتی سازی را چه کسی به او یاد داده است؟ زاویه گیری را چه کسی به او یاد داده است؟ چطور این تخته‌های کشتی را به هم وصل می‌کند که آب آن را نشکند؟ تعادل کشتی را چطور حفظ می‌کند؟ او هیچ وقت بیرون زندگی نمی‌کند، بلکه همیشه سنگر درست می‌کند و برای آن دری

اندیشه در اسلام، ص: 234

در نظر می‌گیرد و در آن به هیچ خطری بر نمی‌خورد و شب هم راحت می‌خوابد. چه کسی این کارها را به او یاد داده است؟

شگفتی‌های بال پرندگان

آیا در بال پرندگان فکر کرده‌اید؟ پر پرندگان از عجایب عالم است. آیا تاکنون در نیرویی که در بال پرندگان وجود دارد و آنان را به مسافت‌های دور و دراز می‌برد اندیشیده‌اید؟ این نیرو در کجای بال ذخیره شده است؟ این نیروی عظیم را چگونه در این بال کوچک گذاشته‌اند؟ غذای پرندگان حشرات هستند و آنها باید نیروی بال خود را از همین حشرات تأمین کنند. این نیرو از کدام قسمت حشرات به بال پرندگان منتقل می‌شوند؟ چه ماشین شیمیایی دقیقی در این جثه کوچک نهفته است که این غذای ساده را به چنین نیروی بزرگی تبدیل می‌کند؟ آیا غیر از این است که قدرتی مافوق قدرت‌ها دست اندر کار است؟ اگر پره‌های پرندگان را بچینند و هیچ پرنده‌ای نتواند پر بزند، تمام انسان‌ها و حیوانات زمین می‌میرند و هیچ کس زنده نخواهد ماند، زیرا حشراتی را که این پرندگان می‌خورند، تمام آب‌ها و زمین‌های زراعتی را فاسد خواهند کرد و دیگر هیچ چیز باقی نخواهد ماند. پس، حیات ما بر روی زمین به بال پرندگان وابسته است.

شگفتی‌های سیستم عصبی

وقتی انسان به مجموعه‌ای از کابل‌های پیچیده و تو در تو در مراکز تلفن برمی‌خورد، غرق در شگفتی می‌شود که چگونه هزاران نفر با تلفن در يك لحظه با هم سخن می‌گویند، بدون آن‌که یکی با دیگری اشتباه شود؟

انسان به مهندسان عالی‌مقامی که چنین دستگاه عظیم و دقیقی را ساخته‌اند آفرین می‌گوید، در حالی که سیستم اعصاب انسان به مراتب پیچیده‌تر از مراکز تلفن شهرهای بزرگ است. این دستگاه دقیق و بزرگ

اندیشه در اسلام، ص: 235

عصبی، شب و روز میلیون‌ها پیام ارسال می‌کند و حرکات قلب و دست و پا و تنفس را منظم می‌کند. اگر این ارتباطات منظم در بدن انسان نبود، بدن توده‌ای درهم و برهم و مشتی سلول آشفته بود و انسان شکل عجیبی پیدا می‌کرد. این شکل موزون و زیبا فقط به سبب پیام‌های صحیحی است که اعصاب از راه مغز به میلیاردها سلول ارسال می‌کند.

زبان دارای سه هزار جوانه چشایی است که هر يك با يك سیم عصبی به مغز مربوطاند. گوش دارای يك میلیون سلول شنوایی است که فرکانس‌های صوتی را گرفته و ما را قادر به شنیدن می‌کنند.

هر چشم 130 میلیون گیرنده نورانی دارد. پس، دو چشم 260 میلیون گیرنده نورانی دارند. پوست دارای يك شبکه وسیع گیرندگی است و اگر جسم گرمی را به پوست نزدیک کنند، یکی از سی هزار گیرنده حرارتی آن زنگ خطر را به صدا در می‌آورد. هم‌چنین، پوست دارای 250 هزار سلول حساس به سرما و پانصد هزار سلول لمسی است.

جریان‌های عصبی، در هر ساعت، بیش از سه هزار کیلومتر مسافت را در بدن ما می‌پیمایند. در هر ساعت در وجود ما پیام‌های مختلفی مبادله می‌شود که با هم اشتباه نمی‌شوند. این شگفتی را چه کسی آفریده است؟

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ».

و [نیز] در وجود شما [نشانه‌هایی است] آیا نمی‌بینید؟

چرا در وجود خود تفکر نمی‌کنیم تا چشممان باز شود و خدا را ببینیم؟

اندیشه در اسلام، ص: 239

13- بعثت انبیاء: عامل حرکت فکری در انسان

اندیشه در اسلام، ص: 241

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

مهم‌ترین حادثه تاریخ بشر، که قرآن مجید به سبب آن بر همه مردم عالم منت گذارده است، بعثت انبیاست. «1» مهم‌ترین کار پیامبران خدا، که قرآن مجید و امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، در سخنان خود به آن اشاره کرده‌اند، ایجاد حرکت فکری و فرهنگی در مردم است که نتیجه‌اش حرکت صحیح اخلاقی و عملی است.

نقش عقل در انسان

امام علی، علیه‌السلام، در خطبه اول نهج البلاغه پس از بیان مسائل مربوط به توحید و آفرینش عالم و آدم، به بحث درباره نبوت انبیا می‌پردازد و می‌فرماید: فلسفه بعثت انبیا این است که عقل را- که خزانه‌ای الهی در وجود بشر است- بگشایند و گوهر گران‌بایی را که خدا در این خزانه قرار داده، آشکار کنند. «2»

کدام انسان عاقل و منصفی می‌تواند نقش عظیم انبیا را در پدیده‌های علمی، فرهنگی، اخلاقی، روحی، عملی و تمدن بشر انکار کند؟! هر علم

(1) پی‌نوشت

. خداوند به خاطر بعثت پیامبر اکرم بر مردم منت می‌گذارد و می‌فرماید: آل عمران، 164: «لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا من أنفسهم يتلو عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وإن كانوا من قبل لفى ضلال مبين».

(2). نهج البلاغه، خطبه اول: «فبعث فيهم رسلا وواثر إليهم أنبياء ليستأدوهم ميثاق فطرته. وذكروهم منسى نعمته. ويحتجوا عليهم بالتبليغ. ويثيروا لهم دلائل العقول»؛ نیز حدید، 25: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ».

و هنری را بررسی کنیم، ریشه‌شان به انبیای خدا باز می‌گردد. آیات قرآن مجید در این باره صراحت دارند که انبیا عاقل‌ترین مردم تاریخ بوده‌اند. عقل آنان نیز قوی‌ترین عقول و دارای ذخیره‌های گرانقدر الهی بوده است. «1» قرآن و همه متون اسلامی و کتاب‌های انبیا، دلالت بر این معنا دارند که قوی‌ترین عقل‌ها و چراغ حیات با آنان بوده است «2» و همواره نور قوی عمق‌نگری را به دیگران منتقل می‌کرده‌اند. و هر کسی می‌داند که رشد عقلی مردم کار کم و آسانی نیست.

نفوذ دانشمندان اسلام در اروپا

کتاب مهمی در فرانسه به نام تمدن اسلام و عرب چاپ شده که نویسنده آن گوستاو لوبون است. او پس از این که مسائل مهمی را درباره بسیاری از علوم دانشمندان اسلامی نقل و دسته‌بندی می‌کند می‌گوید:

دانشمندان مسلمان بروز دهنده، پایه‌گذار و رشد دهندگان مسائل علمی بوده‌اند.

سپس می‌گوید:

ما اروپاییان، وقتی در قرون هفدهم و هجدهم، سر سفره دانش آمدم، متوجه شدیم که هزار سال است دانشمندان اسلامی این سفره را گسترده‌اند. ما بر این سفره آماده قدرت گرفتیم و بعد، آن را در برنامه‌های کنونی بروز دادیم و تمدن امروز را پایه‌گذاری کردیم.

در حقیقت، این دانشمند باانصاف فرانسوی مسیحی با دلیل و منطق اثبات می‌کند که تمدن امروز ریشه در علوم اسلامی و نبوت پیامبر اسلام و انبیای گذشته دارد. بنابراین، علم و فرهنگ و هنر و تمدن، ریشه در نبوت و عقل انبیا دارد و حرکت عقلی بشر وابسته به حرکت عقلی انبیا بوده است. درست است که فکر گوهر گرانقدر وجود انسان و منبع خیرات است، اما ریشه در عقل انبیای خداوند دارد. عقل همه انبیا هم در اتصال با وحی پروردگار عالم است که عقل بی‌نهایت است.

(1). کافی، ج 1، ص 12: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: ما قسم الله للعباد شيئاً أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، وإقامة العاقل أفضل من شحوص الجاهل ولا بعث الله نبياً ولا رسولاً حتى يستكمل العقل، ويكون عقله أفضل من جميع عقول أمتة».

(2). مائده، 1516: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ نیز همین سوره آیه 44: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ...»؛ نیز همین سوره آیه 46: «وَ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ».

اندیشه در اسلام، ص: 243

همراهی دین و حیا با عقل

روایتی در اصول کافی آمده که تأویل پذیر است و تأویل آن در شرح اصول کافی صدرالمتألهین شیرازی بیان شده است. از امام ششم، علیه السلام، نقل شده است که فرمود:

وقتی حضرت آدم آفریده شد، پروردگار عالم به جبرئیل فرمود: به آدم بگو یکی از این سه را انتخاب کند. آن سه، دین و حیا و عقل است. جبرئیل به محضر آدم آمد و گفت: خدا سه چیز به من داده است تا یکی از آنها را انتخاب کنی! آدم به امین وحی گفت: من عقل را می خواهم! جبرئیل به عقل گفت: در خدمت آدم باش! و به دین و حیا گفت: شما برگردید! اما دین و حیا گفتند: ما بر نمی گردیم، زیرا خدا به ما دستور داده است که هر جا عقل بود، با او باشیم. بدین ترتیب، هر دو نزد عقل ماندند. «1»

یعنی هر کس از عقل بهره ببرد، دین و حیا هم در خدمت او قرار می گیرند و او دارای فرهنگ نورانی و تربیت و ادب می شود و به دانشمند و شاعر و حکیمی بزرگ تبدیل می شود. اگر انسان های مریض، عقل را به کار بگیرند می توانند انسان هایی سالم (به معنی واقعی کلمه) شوند.

حکایت یکی از اولیای خدا

مرحوم حاج میرزا حسن کرمانشاهی نقل کرده است که در مدرسه روبه روی امامزاده سید نصر الدین نشسته بودم که طلبه ای ژولیده مو با لباسی کهنه از در مدرسه وارد شد. تا آن زمان او را ندیده بودم، ولی وقتی حرف زد معلوم شد روستایی است و تهران را ندیده است. از من پرسید: حاج میرزا حسن کرمانشاهی کیست؟ گفتم: من هستم. آمد جلو

سلام کرد و گفت: حجره شانزدهم مدرسه خالی است، کلید آن را به من بده! پرسیدم از کجا آمده‌ای؟ چه کسی آدرس مدرسه را به تو داده؟ چه کسی اسم مرا به تو گفته؟ مانند آدم جادو شده، کلید را به او دادم و او

(1). کافی، ج 1، ص 10؛ نیز امالی، صدوق، ص 770؛ محاسن، برقی، ج 1، ص 191 (شیخ صدوق در امالی در سند روایت از امام صادق، علیه‌السلام، نام می‌برد ولی وقتی همین روایت را در من لا یحضر نقل می‌کند از امام صادق اسمی نمی‌برد): «الأصبغ بن نباته، عن علی، علیه‌السلام، قال: هبط جبرئیل علی آدم، علیه‌السلام، فقال: یا آدم إني أمرت أن أخیرك واحدة من ثلاث فاخترها ودع اثنتين فقال له آدم: یا جبرئیل وما الثلاث؟ فقال: العقل والحیاء والدين، فقال آدم: إني قد اخترت العقل فقال جبرئیل للحیاء والدين: انصرفا ودعاه فقالا: یا جبرئیل إنا أمرنا أن نكون مع العقل حیث كان، قال: فشانكما وعرج».

اندیشه در اسلام، ص: 244

در حجره را باز کرد و دید يك گلیم در حجره افتاده است. گفت: خوب است! بعد، به من گفت: از فردا منطق بوعلی را به من درس بده! من در برابر او مقاومت نکردم و گفتم: چشم! فردا صبح يك ساعت برای او درس گذاشتم. درس اول را به او دادم و خوب فهمید. چند روز دیگر هم آمد. من هم مجبور بودم شب‌ها غیر از کتاب‌های دیگر، منطق بوعلی را نیز نگاه کنم. کم کم، خانم از من دلگیر شد، چون هر شب پس از نماز مغرب و عشا، برای درس‌های فردا باید دو سه ساعت مطالعه می‌کردم و حال که يك درس اضافه شده بود این ساعات بیشتر می‌شد. این بود تا این که يك شب خانم عصبانی شد و گفت: این چه طرز زندگاری است؟ نباید شب‌های پنج‌شنبه و جمعه مطالعه کنی! همین که ایام هفته سرت در کتاب است کافی است! از شدت عصبانیت، کتاب‌های مرا به هم ریخت و کتاب منطق بوعلی را از دستم گرفت و برد و نفهمیدم آن را کجا گذاشت.

درس فردا را هم گفتم، ولی شب هر چه در خانه گشتم منطق را پیدا نکردم. به خانم گفتم: زن! این کتاب را به من بده، شاگرد دارم! عصبانی بود، لذا گفت: نمی‌شود! فردا، روی سابقه ذهنی به او درس دادم و پس فردا هم همین‌طور. آخر درس به من گفت: استاد، بی‌مطالعه وقت مردم را حرام نکن! کتاب را مطالعه کن! به او گفتم: ببخشید، کتابم گم شده است! گفت: در محل رختخواب‌ها، زیر رختخواب دوم است. امشب که می‌روی مطالعه کن! من دست او را گرفتم و گفتم: من

تا امروز حوصله کردم و هیچ نگفتم! اما امروز دیگر نمی شود. اسرار مسئله را به من بگو! چه کسی آدرس این مدرسه را به تو داد؟ چه کسی اسم مرا به تو گفت؟ چه کسی گفت اتاق شانزده خالی است؟ چه کسی گفت: منطق بوعلی را بگویم؟ و چه کسی گفت که من مطالعه نکرده‌ام؟

اندیشه در اسلام، ص: 245

چه کسی آدرس کتاب را به تو داد؟ خودت هستی یا کسی پشت سر توست؟ آری، این موضوع حتمی است که: رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

راهبایی به محضر ولی عصر، علیه السلام، بر اثر توبه

روزی، یکی از استادان حوزه علمیه می فرمود: چهل سال پیش با پدرم - پدرش از مراجع بزرگ شیعه بود - مشهود بودم. اوایل صبح بود که روحانی ای نزد من آمد و گفت: پسر جان! من امشب می میرم. پدرت فصل خوبی به مشهود آمده است. به او سلام برسان و بگو بر جنازه من نماز بخواند!

انسان می تواند به جایی برسد که اگر خدا را نمی بیند، مواظب خودش باشد. عده ای از مردم به این نقطه هم نرسیده اند و خودشان را هم نمی بینند، لذا دزد به همه چیزشان می زند و باز نمی فهمند و از این بدتر، برای دزد کف هم می زنند!

رضاخان وقتی چادر از سر زن ها برداشت، عده ای از زن ها برای او کف زدند و هلله کردند و جشن گرفتند که چه خوب شد رضاخان زمینه زنا را رواج داد و ناموس ما را برد و زمینه طلاق و فرار دختران و آلوده شدن چشم ها را فراهم کرد! هر سال هم در هفدهم دی به حضور شاه می رسیدند و جشن می گرفتند. بعضی ها این قدر پست و کور و بیچاره اند که دزد را تشویق می کنند و برای او جشن می گیرند. برای رفیق بد که آدرس همه جور گناه را به آنان داده و مزه سیگار و شراب و قمار را به آنها چشاند، می میرند و آنها را بهترین رفقای خود می دانند؟! حاضر به شنیدن پند و اندرز و راهنمایی صاحبان عقل هم نیستند، در حالی که عده ای آن قدر صاف و بی آرایش اند که از غیب راهنمایی شان می کنند و راهنما از آسمان برایشان می رسد.

اندیشه در اسلام، ص: 246

ادامه ماجرای مرحوم کرمانشاهی

... گفت: میرزا حسن، رفیقی دارم که او به من این ها را یاد می دهد! گفتم: آن رفیق را از کجا پیدا کردی؟

گفت: او ما را پیدا کرده است.

-

او چگونه تو را پیدا کرده است؟-

گفت: من از اهالی روستایی در شاهرود هستم. پدرم مردی عالم، زاهد، عابد و آگاه به مسائل شرعی بود و برای مردم روحانی بسیار خوبی بود. من هم در لباس آخوندی نبودم و هر چه پدرم اصرار کرد در حوزه شاهرود یا مشهد درس بخوانم، نرفتم. پدرم با همه زیبایی باطنی‌ای که داشت از دنیا رفت. من هم سواد و تربیت نداشتم، ولی مردم نمی‌دانستند. برای همین، روزی که پدرم را دفن کردند، لباس او را به من پوشاندند. آن روز به خودم گفتم: چند روزی به مسجد می‌روم بینم چه مزه‌ای دارد؟ دیدم مردم جلوی پاتم بلند می‌شوند، دستم را می‌بوسند و برایم روغن و کشک و پول می‌آورند. هر کس هم از من مسئله می‌پرسید، ندانسته و نخوانده جوابی می‌دادم. يك سال به این وصف گذشت و من خوب زندگی کردم. اما شبی از شب‌های جمعه با خود فکر کردم که من تا کی زنده هستم که به آنان جواب اشتباه بدهم و مال آنان را به ناحق بخورم؟ تا کی خمس و سهم امام بگیرم؟ و دیدم در انتها ضرر می‌کنم. بر اساس این فکر، به اهالی پیغام دادم که همه روز جمعه به مسجد بیایند که کار واجبی با آنها دارم. وقتی مردم آمدند، به منبر رفتم و گفتم: مردم، هر چه به من روغن و ماست و کشک داده‌اید، حرام من باد! مسئله هر چه پرسیده‌اید، عوضی گفته‌ام، چون سواد و تربیت -

اندیشه در اسلام، ص: 247

ندارم روستایی‌ها عصبانی شدند و مرا از منبر پایین کشیدند و تا می‌توانستند زدند. با لباس پاره و بدن کوفته از آنجا فرار کردم و در حال توبه و گریه به پیشگاه حق، پیاده هشتاد فرسخ از شاهرود تا سر بالایی مسگر آباد تهران آمدم. غدا هم در این مدت علف بیایان بود.

از دروازه خراسان که سرازیر شدم، آقای حدوداً چهل ساله مؤدبی به من گفت: تو فلانی از اهالی شاهرود هستی؟ گفتم: بله. گفت: به قصد درس خواندن به تهران آمده‌ای؟ گفتم: بله. آدرس مدرسه و حجره و اسم شما را همراه مقداری پول به من داد و نام کتاب را هم گفت تا تو به من درس بدهی.

در این‌جا، حاج میرزا حسن، این حکیم عارف بیدار، ادامه می‌دهد:

-

از او پرسیدم: او را می‌شناسی؟-

گفت: نه، اما خیلی دوست خوبی است. -

گفتم: او را می‌بینی؟-

گفت: هر روز. -

گفتم: فردا اگر او را دیدی از او اجازه بگیر تا من هم او را ببینم. -

گفت: اجازه نمی‌خواهد! او بسیار انسان خوبی است، اما اگر تو می‌گویی اجازه بگیرم، فردا که ناهار با هم هستیم اجازه می‌گیرم. حاج میرزا حسن نقل می‌کند که شب تا صبح خواب نداشتم، می‌دانستم رفیق این روستایی امام عصر، علیه‌السلام، است؛ می‌دانستم در رحمت خدا به دلیل توبه به روی او باز شده است، هر چند خودش نمی‌فهمد که رفیق او کیست.

سر درس از او پرسیدم: به رفیقت گفتی؟ گفت: به او گفتم، جواب داد: سلام مرا به میرزا حسن برسان و بگو شما مشغول درس خود باشید! به

اندیشه در اسلام، ص: 248

او گفتم: باز هم او را می‌بینی؟ گفت: آری، امروز با هم قرار ناهار داریم. گفتم: امروز اجازه بگیر تا اگر با هم بودید، من يك لحظه از دور فقط جمال او را ببینم و برگردم...!

فردا که آمد، گفتم: رفیقت را دیدی؟ اجازه گرفتی؟ گفت: به تو می‌گویم! و رفت. فردا سر درس نیامد، پس فردا نیامد، يك هفته گذشت و نیامد. حالا، سال‌هاست می‌آیم در این مدرسه می‌نشینم، بلکه او را ببینم، اما او دیگر باز نگشت!

این نتیجه يك لحظه فکر کردن است. به واقع، فکر چه چیز با عظمتی است و بعضی‌ها از این نقطه به چه جاهایی رسیده‌اند! امام صادق، علیه‌السلام، فرموده‌اند:

«العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان». «1»

خوش به حال کسانی که با بهره‌گیری از عقل هم به خدا می‌رسند و هم بهشت را از آن خود می‌کنند! بیایید ما هم با فکر زندگی کنیم و در همه چیز اندیشه کنیم، زیرا حضرت علی، علیه‌السلام، می‌فرمایند:

«لا مال أعود من العقل و لا فقر أشد من الجهل». «2»

هیچ پروتی بهتر و سودمندتر از عقل، و هیچ فقری شدیدتر و سخت‌تر از جهل نیست.

آمادگی برای درك محضر یار

در داستان علی بن مهزیار چند نکته بسیار مهم وجود دارد: يك نکته این که آن شب چهارشنبه‌ای که نماینده حضرت امام عصر، علیه‌السلام، به علی بن مهزیار گفت: آقا مرا فرستاده تا تو را ببرم، گفت: دوستان خود را هم بیاورم؟ گفت: دوستان تو انسان‌های خوبی هستند، ولی شایسته این بزم نیستند. بعد ادامه داد: ابن خُصیب را می‌شناسی؟ خدا رحمتش کند! او وضو را صحیح می‌گرفت، نماز را درست و نیکو به جا می‌آورد

(1). کافی، ج 1، ص 11؛ نیز محاسن، برقی، ج 1، ص 195.

(2). عیون الحکم والمواعظ، لثی واسطی، ص 534 (البته در دو حدیث جداگانه و در پی هم آورده شده)؛ نیز نهج البلاغه، حکمت 113: «لا مال أعود من العقل. ولا وحده أوحش من العجب. ولا عقل كالتدبير...»؛ نیز اختصاص، شیخ مفید، ص 246: «قال الصادق، علیه‌السلام: لا مال أعود من العقل، ولا مصيبة أعظم من الجهل».

اندیشه در اسلام، ص: 249

و قرآن را نیکو تلاوت می‌کرد آن‌گاه گفت: شب جمعه بیا تا تو را خدمت حضرت ببرم.

علی بن مهزیار می‌گوید: از عقبه طائف که بالا رفتیم، پرسید: در وسط صحرا آن خیمه را می‌بینی؟ آن خیمه حضرت است. مواظب باش که آن جا جای پرهیزکاران است. «1»

برای رسیدن به حضرت باید پاك بود؛ هم پاك در ظاهر و هم پاك در باطن. نمی‌شود با جسم و فکر و روح آلوده به این مقام رسید. بنابراین، اولین شرط حضور پاکی است. پاك باشیم تا برسیم، پاك باشیم تا ما را برسانند.

مردم خیال می کنند که پاکند

یکبار در سفر حج، تعدادمان در کاروان 106 نفر بود. برای اطمینان از درستی اعمال حج، درستی انجام چند مسئله باید برای اهل کاروان معلوم می شد: یکی طهارت بود، یکی وضو و غسل و تیمم، و یکی هم حمد و سوره. همه از این پیشنهاد استقبال کردند. در ابتدا، به نظر همه می آمد که طهارت مسئله مهمی نیست و همه آن را درست انجام می دهند، اما طهارتی که در رساله ها آمده است را از این 106 نفر، فقط بیست نفر درست انجام می دادند و طهارتشان صحیح بود؛ یعنی تنها غسل و تیمم و نماز 24 نفر درست بود و بقیه به طور مسلم باطل بود.

با خیال پاک بودن، انسان پاک نمی شود. باید تلاش کرد و زحمت کشید و در این باره به یقین رسید که عمل همان گونه است که خداوند دستور داده است. در غیر این صورت، قربی هم در کار نخواهد بود.

(1). دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص 539؛ نیز مدینه المعاجز، بحرانی، ج 8، ص 115: «محمد بن الحسن بن یحیی الحارثی، قال: حدثنا علی بن إبراهیم بن مهزیار الأهوازی، قال: خرجت فی بعض السنین حاجا إذ دخلت المدینه وأقمت بها أياما، أسأل واستبحث عن صاحب الزمان، علیه السلام، فما عرفت له خبرا، ولا وقعت لی علیه عین، فاغتممت غما شديدا وخشيت أن يفوتني ما أملت من طلب صاحب الزمان، علیه السلام، فخرجت حتی أتيت مکه، ففضيت حجتی واعتمرت بها أسبوعا، کل ذلك أطلب، فبینا أنا أفکر إذ انکشف لی باب الکعبه، فإذا أنا بانسان كأنه غصن بان، متزر ببرده، متشح بأخری، قد کشف عطف برده علی عاتقه، فارتاح قلبی وبادرت لقصده، فأنشيت إلی، وقال: من أين الرجل؟ قلت: من العراق. قال: من أي العراق؟ قلت: من الأهواز. فقال: أتعرف الخصبي (الخصبي). قلت: نعم. قال: رحمه الله، فما كان أطول ليله، وأكثر نيله، وأغزر دمعته! قال: فابن المهزيار. قلت: أنا هو. قال: حياك الله بالسلام أبا الحسن. ثم صافحني وعانقني، وقال: يا أبا الحسن، ما فعلت العلامة التي بينك وبين الماضي أبي محمد نضر الله وجهه؟ قلت: معي. وأدخلت يدي إلی جيبی وأخرجت خاتما عليه «محمد وعلي» فلما قرأه استعبر حتى بل طمره الذي كان علی يده، وقال: يرحمك الله أبا محمد، فإنك زين الأمه، شرفك الله بالإمامه، وتوجك بتاج العلم والمعرفة، فإننا إليكم صائرون. ثم صافحني وعانقني، ثم قال: ما الذي تريد يا أبا الحسن؟ قلت: الإمام المحجوب عن العالم. قال: ما هو محجوب عنكم ولكن حجه سوء أعمالكم، قم إلی رحلك، وكن علی أهبه من لقائه، إذا انحطت الجوزاء، وأزهرت نجوم السماء، فها أنا لك بين الركن والصفاء. فطابت نفسي وتيقنت أن الله فضلني، فما زلت أرقب الوقت حتى حان، وخرجت إلی مطيقي، واستويت علی رحلي، واستويت علی ظهرها، فإذا أنا بصاحبي ينادي إلی: يا أبا الحسن. فخرجت فلاحقت به، فحياني بالسلام، وقال: سر بنا يا أخ. فما زال يهبط واديا ويرقي ذروه جبل إلی أن علقنا علی الطائف، فقال: يا أبا الحسن انزل بنا نصلی باقی صلاه الليل. فنزلت فصلی بنا الفجر ركعتين، قلت: فالركعتين الأوليين؟ قال: هما من صلاه الليل، وأوتر فيها، والقنوت فی كل صلاه

جائز. وقال: سر بنا یا آخ. فلم یزل یهبط بی وادیا ویرقی بی ذروه جبل حتی أشرفنا علی واد عظیم مثل الکافور، فأمد عینی فإذا ببیت من الشعر یتوقد نورا، قال: المح هل ترى شیئا؟ قلت: أرى بیتا من الشعر. فقال: الأمل. وانخط فی الوادی واتبعت الأثر حتی إذا صرنا بوسط الوادی نزل عن راحلته وخلاها، ونزلت عن مطیتی، وقال لی: دعها. قلت: فإن تاهت؟ قال: هذا واد لا یدخله إلا مؤمن ولا یمخرج منه إلا مؤمن. ثم سبقنی ودخل الخباء وخرج إلى مسرعا، وقال: أبشر، فقد أذن لك بالدخول. فدخلت فإذا البیت یسطع من جانبه النور، فسلمت علیه بالإمامه، فقال لی: یا أبا الحسن، قد کنا نتوقعک لیلا ونهارا، فما الذی أبطأ بك علینا؟ قلت: یا سیدی، لم أجد من یدلنی إلى الآن. قال لی: لم نجد أحدا یدلک؟ ثم نکث بإصبعه فی الأرض، ثم قال: لا ولكنکم کثرتم الأموال، وتجیرتم علی ضعفاء المؤمنین، وقطعتم الرحم الذی بینکم، فأی عذر لکم الآن؟ فقلت: التوبه التوبه، الإقاله الإقاله. ثم قال: یا ابن المهزیار، لولا استغفار بعضکم لبعض لهلك من علیها إلا خواص الشیعہ الذین تشبه أقوالهم أفعالهم. ثم قال: یا ابن المهزیار - ومد یده - ألا أنبئک الخبر أنه إذا قعد الصبی، وتحرك المغربی، وسار العمانی، وبویع السفیانی يأذن لولی الله، فأخرج بین الصفا والمروه فی ثلاثائه وثلاثه عشر رجلا سواء، فأجى إلى الکوفه وأهدم مسجدها وأبنيه علی بنائه الأول، وأهدم ما حوله من بناء الجبابره، وأحج بالناس حجه الاسلام، وأجى إلى یثرب فأهدم الحجره، وأخرج من بها وهما طریان، فأمر بهما تجاه البقیع، وأمر بخشبیتین یصلبان علیهما، فتورق من تحتهما، فیفتتن الناس بهما أشد من الفتنة الأولى، فینادی مناد من السماء: «یا سماء آییدی، ویا أرض خدی» فیومئذ لا یقی علی وجه الأرض إلا مؤمن قد أخلص قلبه للإیمان. قلت: یا سیدی، ما یكون بعد ذلك. قال: الکره الکره، الرجعه الرجعه، ثم تلا هذه الآیه: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَآمَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا».

اندیشه در اسلام، ص: 253

14- اهداف بعثت

اندیشه در اسلام، ص: 255

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

بزرگ‌ترین حادثه تاریخ بشر بعثت پیامبران خدا بوده است. پیامبران الهی برای اصلاح سه عضو از وجود انسان فرستاده شدند، زیرا بی‌شک، سعادت دنیا و آخرت انسان و خرابی دنیا و آخرت او در صلاح و فساد این سه عضو است: عقل، قلب، و نفس.

1. حرکت عقلی

اصلاح عقل رشد فکر انسان و قرار دادن اندیشه او در مسیر صحیح است. انسان می‌تواند در سایه نبوت، از نظر فکری، به جایی برسد که فقط فکر خیر و اندیشه پاک داشته باشد و در مغز او تنها صلاح و پاکی موج بزند. در هر دانشی را که به روی فکر بشر باز کنند، این تابلوی ارزنده از رسول گرامی اسلام برای ما باقی مانده است که فرمودند:

«اطلبوا العلم من المهد الى اللحد». «1»

مسیر گهواره تا گور برای انسان مسیر دانش آموختن و از گور به بعد،

(1) پی نوشت

. شرح رساله حقوق، امام زین العابدین، ص 597 (خیلی از مؤلفین نام راوی را نبرده و کما قیل و قول معروف و ... آورده‌اند).

اندیشه در اسلام، ص: 256

زمان برداشت محصول این دانش است. زیرا:

«الدنيا مزرعه الآخرة». «1»

از این رو، وقتی نزد انبیا از کسی تعریف می کردند می فرمودند: عقل او چگونه است؟ «2» او درباره مرگ چگونه فکر می کند؟ آیا با عینک مادی به دنیا می نگرد یا اعماق عالم را می بیند؟ این چنین است که انبیا می توانند به عقل انسانها حرکت دهند و دنیای وسیعی را در برابر اندیشه آنها باز کنند.

حکمت جنگ های مسلمانان با کفار

یکی از یاران پیامبر، صلی الله علیه و آله، گفته است: در حمله به مملکت کفر، سردار مشرکان پرسید: علت حمله شما به مملکت ما چیست؟ گفتم: شما خیال کردید ما برای فتح خاک شما آمده ایم، در حالی که ما در عربستان خاک داریم؛ شما خیال کرده اید ما برای پول آمده ایم، در حالی که ما تازه از بردگی پول نجات پیدا کرده ایم. ما آمده ایم تا شما را از اسارت شاهان و امپراطوران و قیصرها نجات دهیم:

«لنخرج من شاء من عبادة العباد إلى عبادة الله ومن ضيق الدنيا إلى سعتها ومن جور الأديان إلى عدل الاسلام...». «3»

آمده ایم تا مردم را از بنده دیگران بودن به بندگی خدا در آوریم و از سختی دنیا به گشایش آن رهنمون شویم و پیروان سایر ادیان را از جور آنان به عدالت اسلامی دعوت کنیم.

حکایت قاضی بلخ با فرد زرتشتی

نقل است که روزی قاضی بلخ که حافظ ناموس و مال و جان مسلمانان بود، نزد مردی زرتشتی قدیمی و آتش پرست رفت و به او گفت: می دانم تو آتش پرست هستی، اما می خواهم با تو درباره مسئله ای مشورت کنم. حقیقت این است که می خواهم دخترم را شوهر دهم. به نظر تو، او را به

(1). عوالی اللئالی، احسائی، ج 1 (پاورقی)، ص 27؛ نیزالتحفه السنیه (مخطوط)، جزائری، ص 68؛ شرح اصول کافی، ملا صالح مازندرانی، ج 10، ص 145 (هیچ کدام نامی از راوی و ناقل آن نبرده اند).

(2). شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 20، ص 41: «أثنی قوم من الصحابه علی رجل عند رسول الله، صلی الله علیه و آله، بالصلاه والعباده وخصال الخير حتی بالغوا، فقال، صلی الله علیه و آله: کیف عقله؟ قالوا یا رسول الله نخبك

باجتهاده فی العبادہ وضروب الخیر، وتَسأل عن عقله! فقال: إن الأحقق لیصیب بحمقه أعظم مما یصیبه الفاجر بفجوره، وإنما ترتفع العباد غدا فی درجاتهم، وینالون من الزلفی من رحم علی قدر عقولهم».

(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 34: «... فلما دنا من رستم تعلق به الحرس وجلس علی الأرض وركز رحمه بالبسط فقالوا ما حملك علی هذا قال إنا لا نستحب القعود علی زینتكم هذه. فكلمه فقال ما جاء بكم؟ قال: الله ابتعثنا والله جاء بنا لنخرج من شاء من عبادہ العباد إلى عبادہ الله ومن ضیق الدنيا إلى سعتها ومن جور الأديان إلى عدل الاسلام...».

اندیشه در اسلام، ص: 257

چه کسی بدهم؟ مرد زرتشتی از تعجب بخت زده شد که چرا قاضی مسلمانان که امین جان و مال و ناموس مردم است برای شوهر دادن دخترش از من مشورت می خواهد؟ گفت: آقای قاضی، من نمی توانم طرف مشورت شما باشم. گفت: ولی باید در این باره به من کمک کنی!

مرد زرتشتی عاقل بود. گفت: حالا که مجبورم به تو می گویم که شاهان ایران برای شوهر دادن دخترانشان همیشه دنبال پولدارها بودند؛ قیصران روم برای شوهر دادن دختران دنبال داماد صاحب جمال بودند؛ بزرگان عرب در پی حسب و نسب و قبیله بودند؛ تنها کسی که برای شوهر دادن دختران دنبال حقیقت بود فقط محمد بن عبدالله بود. شما هم دخترت را به اهل حقیقت بده!

این مرد زرتشتی است، ولی از شعاع نور پیامبر که از دور به او رسیده بهره برده و عقلش این حرکت را پیدا کرده و این اندازه فهمیده است که شاهان عجم و قیصران روم و بزرگان عرب خطاکار بوده اند و تنها کسی که در حیات و زندگی اشتباه نداشته رهبر بزرگوار اسلام، صلی الله علیه و آله، بوده است.

البته، این تنها مربوط به پیامبر ما نیست. همه پیامبران الهی همین رفتار را داشته اند. خدا نکند در کنار تعریف از پیامبر اسلام، حقی از دیگر پیامبران خدا را پامال کنیم. زیرا این بر خلاف نظر قرآن و مومنان راستین است:

«إِلْمٌ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ* وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». «1»

الم. در [وحی بودن و حَقَّائِیت] این کتاب هیچ شکی نیست؛ سراسرش برای پرهیزکاران هدایت است. آنان که به غیب ایمان دارند و نماز را بر پا

(1). بقره، 1-5.

اندیشه در اسلام، ص: 258

می دارند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می کنند. و آنان که به آنچه به سوی تو و به آنچه پیش از تو نازل شده، مؤمن هستند و به آخرت یقین دارند. آنانند که از سوی پروردگارشان بر هدایت‌اند و آنانند که رستگارند. نعمت نبوت برای حرکت عقلی مردم به آن‌ها عطا شده و خداوند از این راه بر مردم منت گذاشته است.

2. اصلاح قلب

هدف دوم نبوت و بعثت انبیا اصلاح قلب مردم بوده است. مردم ممکن است عقل خود را از علم پُر کنند، اما اگر قلبشان نپذیرد، در نهایت دزدان کلاه بر سری خواهند شد که به قول شاعران قدیم، با چراغ به زندگی مردم می زنند: چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا.

اگر عقل درستی در وجود انسان نباشد و قلب با واقعیات الهی کنترل نشود، علم در دست انسان چنان خنجر تیزی خواهد بود که هر کسی را با آن از پشت هدف قرار می دهد. از این رو، نبوت تنها بر علم تکیه ندارد. قرآن می فرماید:

«وَمَا يَعْزِلُهَا إِلَّا الْعِلْمُونَ». «1»

ولی جز اهل معرفت و دانش در آن‌ها تعقل نمی کنند.

در جای دیگر می فرماید:

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ* إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ». «2»

روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی سالم [از رذایل و خباثت] به پیشگاه خدا بیاورد.

یکی از عقل های پرقدرتی که ضررش از حیوانات شرور نیز برای بشر بیشتر بوده، در سوره اعراف به مردم معرفی شده است. قرآن از بلعم باعورا، دانشمند معروف بنی اسرائیل که قلب خود را کنترل نمی کرد، به سگ هار تعبیر کرده است:

(1). عنكبوت، 43: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّمَّا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ».

(2). شعراء، 88-89.

اندیشه در اسلام، ص: 259

- «فمثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». «1»

پس داستانش چون داستان سگ است [که] اگر به او هجوم ببری، زبان از کام بیرون می آورد، و اگر به حال خودش واگذاری [باز هم] زبان از کام بیرون می آورد.

آیا کسانی که از زمان فتحعلی شاه تا بهمن 57 کشور را به باد دادند انسان های بی سواد بودند؟ سیصد سال در این کشور قراردادهای استعماری زیادی امضا شد که سند آنها هم در ایران و هم در انگلستان موجود است. همه این قراردادهای را هم مهندس ها و دکترها و رجال باسواد حکومت امضا کرده اند.

در تمام دوره حکومت قاجار، فقط چند نفر این قراردادهای را امضا نکردند و در برابر آنها ایستادند که سرنوشت خوبی هم در انتها نداشتند. یکی قائم مقام فراهانی بود که در باغ بهارستان خفه اش کردند؛ یکی میرزا تقی خان امیر کبیر بود که در حمام فین او را کشتند؛ دیگری شهید شیخ فضل الله نوری بود که در تهران به دارش کشیدند؛ و این اواخر هم سید حسن مدرس بود که در تبعید به قتلش رساندند! تنها کسی که از همه قوی تر در برابر گرگ استعمار ایستاد و موفق شد، رهبر کبیر انقلاب اسلامی بود.

3. اصلاح نفس

سومین هدف انبیا اصلاح نفس یا به تعبیر ساده‌تر: اصلاح اخلاق و آراستن مردم به صفات الهی با تأکید بر اخلاق الهی است. دستورهای مهمی هم که درباره عقل صادر شده نیز، در حقیقت، برای اصلاح قلب و نفس است که این دستورها در قرآن گنجانده شده است.

در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه، نام کتاب‌هایی که برای اصلاح قلب، عقل و نفس است از الف تا یاء آمده است. کتاب اعیان الشیعه نیز برای

(1). اعراف، 176: «وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرَكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»، نیز جمعه 5 «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

اندیشه در اسلام، ص: 260

شناخت نویسندگانی که از راه قرآن و روایات درباره اصلاح قلب و عقل و نفس چیزی نوشته‌اند مدد می‌رساند. به اجمال، پیشنهاداتی که پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، برای اصلاح این سه عنصر به مسلمانان داده‌اند شامل 24 مسئله است.

سفارش پیامبر (ص) به ترك گناهان

«أوصيك بتقوى الله». «1»

سفارش می‌کنم رابطه خود را با همه گناهان، به ویژه گناهان کبیره قطع کنید.

امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، خطبه‌ای در نهج‌البلاغه درباره زهد و ورع و محرمات دارند. ایشان در این خطبه می‌فرمایند:

به شما سفارش می‌کنم که با گناهان کبیره قطع رابطه کنید. «2»

امام صادق، علیه‌السلام، نیز به صراحت می‌فرمایند:

گناهان کبیره گناهایی هستند که قرآن مجید به آن وعده حتمی آتش داده است. «3»

پس، ربا گناه کبیره است؛ زنا گناه کبیره است؛ شراب، قمار، موسیقی حرام، خوردن مال یتیم، و ظلم به حق مردم همه از گناهان کبیره اند.

حکایت روزی حلال با پرهیز از حرام

مردی در مدینه زندگی می کرد که کارش دزدی بود، ولی بروز نمی داد. شبها دزدی می کرد و صبح قیافه ظاهرالصلاحی داشت. نیمه شب، از دیوار خانه ای بالا رفت. چهار اتاق خانه پر از اسباب زندگی بود و زن سی ساله تنهایی هم در آن زندگی می کرد. با خودش گفت: امشب، سفره ما دو برابر شد. هم خانه را می بریم و هم صاحبخانه را!

در این فکرها بود که یکی از آن برق های الهی به او زد و يك لحظه قیامت خود را مرور کرد: کدام شب هم دزدی کردم و هم به ناموس

(1). خصال، شیخ صدوق، ص 525 (وصیت های پیامبر به اباذر): «... قلت: یا رسول الله: أوصني، قال: أوصيك بتقوى الله فإنه رأس الامر كله...».

(2). نهج البلاغه، خطبه 81: «أيها الناس الزهاده قصر الأمل. والشكر عند النعم. والورع عند المحارم. فإن عذب ذلك عنكم فلا يغلب الحرام صبركم ولا تنسوا عند النعم شكركم فقد أعذر الله إليكم بحجج مسفرة، ظاهره وكتب بارزه العذر واضحة».

(3). الهداية، شیخ صدوق، ص 298: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم: اجتنبوا السبع الموبقات: الشرك بالله، والسحر، وقتل النفس التي حرم الله إلا بالحق، وأكل الربا، وأكل مال اليتيم، والفرار يوم الزحف، وقذف المحصنات الغافلات المؤمنات»؛ نیز من لا يحضره الفقيه، شیخ صدوق، ج 3، ص 38: «عن عبد الله بن أبي يعفور قال: قلت لأبي عبد الله، عليه السلام: بم تعرف عداله الرجل بين المسلمين حتى تقبل شهادته لهم وعليهم؟ فقال: أن تعرفوه بالستر والعفاف، وكف البطن والفرج واليد واللسان وتعرف باجتناب الكبائر التي أوعده الله عز وجل عليها النار من شرب الخمر، والزنا، والربا، وعقوق الوالدين، والفرار من الزحف وغير ذلك»؛ نیز ذخیره المعاد (ط. ق)، محقق سبزواری، ج 1، ق 2، ص 304: «عن الفضل بن شاذان فيما كتب به الرضا، عليه السلام، للمأمون أن الكبائر هي قتل النفس التي حرم الله تعالى والزنا والسرقة وشرب الخمر وعقوق الوالدين والفرار من الزحف وأكل مال اليتيم ظلما وأكل الميتة والدم ولحم الخنزير وما أهل لغير الله به من غير ضروره وأكل الربا بعد البينه والسحت والميسر وهو القمار والنجس في المكيال والميزان وقذف المحصنات واللواط وشهادة الزور والياس من روح الله والامن من مكر الله والقنوط من رحمه الله ومعونه الظالمين والركون إليهم واليمين الغموس وحبس

الحقوق من غير عسر والكذب والكبر والاسراف والتبذير والخيانه والاستخفاف بالحج والمجاهره لأولياء الله والاشتغال بالملاهي والإصرار على الذنوب».

اندیشه در اسلام، ص: 261

مردم دست دراز کردم؟ در قیامت که فریادرسی نیست، اگر خدا مرا محاکمه کند چه جوابی بدهم؟

با این فکر، از دیوار پایین آمد و گفت: مولای من! من هر شب به دزدی رفتم و مال مردم را بردم، اما امشب تو فکر مرا بردی! با این حال، خیلی به او سخت گذشت و تا صبح قیافه آن زن در نظرش مجسم می شد.

صبح به مسجد آمد. مردم به پیامبر گفتند: یا رسول الله، خانگی با شما کار دارد. فرمود تا داخل مسجد بیاید. زن گفت: پدر و مادرم مرده اند. خانه ای دارم با چند اتاق پر از اسباب زندگی، اما شوهرم هم مرده است. دیشب شبی روی دیوار دیدم. نمی دانم خیالاتی شده ام یا کسی می خواست دزدی کند. لطفاً درد مرا درمان کنید! پیامبر، صلی الله علیه و آله، فرمود: مشکلت چیست؟ گفت: امشب می ترسم در آن خانه تنها باشم. اگر کسی زن ندارد، مرا برای او عقد کنید! پیامبر رو به جمعیت کرد و آن دزد را دید. از او پرسید: زن داری؟ گفت: نه! فرمود: پول داری عروسی کنی؟ زن گفت: آقا، پول نمی خواهم. همین طور خوب است. فرمود: آقا، این خانم را می خواهی؟ آماده ای او را برای عقد کنم؟ گفت: هر چه شما بفرمایید! پیامبر عقد را جاری کردند و فرمودند: معطل نشو! دست خانم را بگیر و برو!

با هم به منزل رفتند. دزد نگاهی به اتاق ها کرد و در حالی که چشمانش از گریه سرخ شده بود گفت: خانم، آن دزد دیشبی من بودم. برای رضای خدا از شما گذشتم و خدا این گونه به من مرحمت فرمود. «1»

توصیه هایی از رسول خدا (ص)

- به عهده اتان وفا کنید، امانت ها را به صاحبانش برگردانید، و خیانت را ترك کنید.

اندیشه در اسلام، ص: 262

- در همه جا نرم و آرام حرف بزنید، صدای خود را بلند نکنید.
 - به یکدیگر سلام کنید، تکبر نکنید.
 - حقّ همسایگان خود را رعایت کنید.
 - کار خوب انجام دهید.
 - آرزوهای خود را کم کنید، عاشق آخرت باشید. از قیامت در وحشت باشید.
 - به هیچ قیمتی، رابطه خود را با خدا قطع نکنید.
 - قرآن را بفهمید.
 - تا آخر عمر به کسی فحش و ناسزا ندهید، زیرا دین من دین فحش نیست.
 - بترسید از این که از گناهکار اطاعت کنید.
 - بترسید از این که از يك دولت عادل اسلامی سرپیچی کنید.
 - بترسید از این که فرد راستگویی را تکذیب کنید.
 - بترسید از این که انسان دروغگویی را تصدیق کنید.
 - خدا را همه جا یاد کنید.
 - برای هر گناهی که کردید توبه کنید و عذر بخواهید.
 - برای گناهان پنهان باطنی و گناهان آشکار ظاهری توبه کنید. «1»
- این فرهنگ پیامبر، صلی الله علیه و آله، است.

(1). تحف العقول، حرانی، ص 26 (از وصیت‌های پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، به معاذ بن جبل وقتی که او را به یمن می‌فرستاد): «... أوصيك بتقوى الله وصدق الحديث والوفاء بالعهد وأداء الأمانة وترك الخيانة، ولين الكلام وبذل السلام، وحفظ الجار ورحمة اليتيم وحسن العمل وقصر الأمل وحب الآخرة والجزع من الحساب ولزوم الإيمان والفقہ فی القرآن، وكظم الغيظ وخفض الجناح. وإياك أن تشتم مسلماً، أو تطيع أثماً، أو تعصى إماماً عادلاً، أو تكذب صادقاً، أو تصدق كاذباً، وأذكر ربك عند كل شجر وحجر، وأحدث لكل ذنب توبه، السر بالسر والعلانية بالعلانية».

اندیشه در اسلام، ص: 265

15- عمل به دستورات الهی: عامل نجات انسان

اندیشه در اسلام، ص: 267

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على أعدائهم اجمعين.

روایت بسیار مهمی از وجود مقدّس حضرت علی بن موسی الرضا، علیه‌السلام، در کتاب‌های مهم شیعه نقل شده است که در آن، حضرت نه چیز را از نشانه‌های شیعه می‌دانند. در ابتدای روایت هم آمده است که اگر کسی این نه ویژگی را در وجود خود داشته باشد و در حدّ ظرفیت خود برای آن‌ها تلاش کند، ما او را شیعه واقعی خود می‌دانیم.

بارها در روایات آمده است طایفه‌ای که در روز قیامت، اهل نجات هستند شیعیان‌اند. این مطلب را نیز وجود مقدّس امام ششم، علیه‌السلام، با نقل آیاتی از قرآن مجید اثبات می‌کنند. «1» سبب آن هم این نیست که شیعه برای خود در میان

طوایف مختلف بشر امتیاز خاصی قائل است، بلکه عمل به فرهنگ با عظمت شیعه این اقتضا را دارد؛ فرهنگی که کامل و جامع است و از قرآن مجید و دستورات پیامبر، صلی الله علیه و آله، وجود مقدس ائمه اطهار، علیهم السلام، گرفته شده است.

همه دستورهایی که در این مذهب وجود دارد مثبت، عقلی، اجتماعی

(1) پی نوشت

. امالی، شیخ صدوق، ص 657؛ نیز فضائل الشیعه، شیخ صدوق، ص 16: «عن ابی عبدالله الصادق عن آبائه عن علی قال: قال لی رسول الله، صلی الله علیه و آله: «... یا علی، أنت وشيعتك علی الحوض تسقون من أحببتهم وتمنعون من كرهتكم، وأنتم الآمنون يوم الفزع الأكبر فی ظل العرش، یفزع الناس ولا تفرعون، ویحزن الناس ولا تحزنون، فیکم نزلت هذه الآية: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ. وفیکم نزلت لا یحزنهم الفزع الأكبر وتلقاهم الملائكة هذا یومکم الذی كنتم توعدون؛ یا علی، أنت وشيعتك تطلبون فی الموقف، وأنتم فی الجنان تتنعمون. یا علی، إن الملائكة والحزان یشتاقون إلیکم، وإن حملة العرش والملائكة المقربين لیخصونکم بالدعاء، ویسألون الله لحبیبکم، ویفرحون بمن قدم علیهم منکم كما یفرح الأهل بالغائب القادم بعد طول الغیبه»؛ نیز فضائل الشیعه، شیخ صدوق، ص 31: «یا علی تخرج أنت وشيعتك من قبورکم ووجوهکم کالقمر لیلہ البدر وقد فرجت عنکم الشدائد وذهبت عنکم الأحزان تستظلون تحت العرش تخاف الناس ولا تخافون وتحزن الناس ولا تحزنون وتوضع لکم مائدة والناس فی المحاسبه؛ روضه الواعظین، فتال نيسابوری، ص 105: «قال رسول الله، صلی الله علیه و آله، لعلی مبتدیا: ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات أولئک هم خیر البریه. هم أنت وشيعتك وميعادی، وميعادکم الحوض إذا حشر الناس حیث أنت وشيعتك شباعا مرویین غرا محجلین»؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج 2، ص 377: «یا فاطمه إن علیاً وشيعته هم الفائزون»؛ ارشاد، شیخ مفید، ج 1، ص 41؛ نیز با اختلاف در شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج 3، ص 454: «جابر بن یزید، عن محمد بن علی الباقر، علیهما السلام، قال: «سئلت أم سلمه زوج النبی، صلی الله علیه و آله، عن علی بن أبی طالب، علیه السلام، فقالت: سمعت رسول الله، صلی الله علیه و آله، یقول: إن علیاً وشيعته هم الفائزون»؛ إقبال الأعمال، سید ابن طاووس، ج 1، ص 507 (دعای ندبه): «وشيعتك علی منابر من نور، مبيضه وجوههم حولی فی الجنة».

و خانوادگی است و هیچ گونه دعوت منفی ای در آنها وجود ندارد.

هر انسانی که در حد ظرفیت خود به این دستورها آراسته باشد، اهل نجات است. شخصی که از اول تکلیف تا لحظه بیرون رفتن از دنیا، عشق به پاکی و خیر، گره گشایی و کمک به مردم، درمان کردن درد آنها، و عبادت داشته و همراه این عشق، به اندازه ظرفیت خود عمل کرده است، چرا اهل نجات نباشد و اگر چنین شخصی اهل نجات نباشد، پس اهل نجات کیست؟

برخورد ابن سینا با نظام العلماء

ابن سینا با نظام العلماء که شخص حسود و بی تربیتی بود برخوردی داشت. این فرد با آن که باسواد بود و موقعیت علمی خوبی هم در جامعه آن روز داشت، تحمل ابن سینا را نداشت. در حالی که انسان خوب انسانی است که هر وجود شایسته ای را تحمل کند و بدعا را هم به جهت راهنمایی آنها به خوبی تحمل نماید. اما او از قدرت علمی خود استفاده کرد و به کُفر ابن سینا حکم داد.

تحمل نداشتن مرض خطرناکی است، به ویژه اگر این مرض به جان غیر متخصصان بیفتد. ابن سینا در جواب نظام العلماء يك رباعی نوشت. ابن سینا، که مانند خواجه نصیر طوسی از حکمای شیعه و بزرگترین فیلسوف مشاء کره زمین بود، نوشت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود.

یعنی به این راحتی حکم به کفر من دادی؟ حال آن که هیچ دری از کفر به روی من باز نیست.

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر يك مسلمان نبود.

اگر من با این مقام علمی کافر شده باشم، پس در همه عالم يك مسلمان هم وجود ندارد.

اندیشه در اسلام، ص: 269

اگر شیعه با این قرآن و روایات و فرهنگ، به بهشت نرود، يك نفر هم بهشت رفتنی نیست. این جاست که انسان به امیدی عالی دست پیدا می کند و می فهمد که خدا به او چه عنایتی کرده است. به این معنا که او را در چنین خطی قرار داده است. این جاست که ارزش این فرهنگ و آراسته شدن به آن معلوم می شود.

صفات شیعه در کلام امام رضا (ع)

حضرت رضا، علیه السلام، درباره صفات شیعه می فرمایند:

«شیعتنا الذین یقیمون الصلاه ویؤتون الزکاه ویحجون البیت الحرام و یصومون شهر رمضان ویوالون أهل البیت و یتبرئون من أعدائنا أولئک أهل الایمان و التقی...»¹

1. پایداری در نماز

شیعیان ما چند برنامه در زندگی خود دارند که تا وقت مرگ به آن ادامه می دهند: اول نماز است که آن را بر پا می دارند، زیرا در قرآن آمده است که انسان های بی نماز اهل جهنم هستند.

در روایتی آمده است که پیامبر، صلی الله علیه و آله، با اصحاب خود از جایی می گذشتند که ناگاه سگ قوی هیکلی به شدت پارس کرد. اصحاب ترسیدند. حضرت فرمود: نترسید، بگذارید پارس کند.

پارس های سگ که تمام شد، حضرت فرمود: این سگ با من حرفی داشت، لذا همین که چشمش به من افتاد گفت «2»: یا رسول الله، خدا را شکر که مرا سگ آفرید، ولی انسان بی نماز نیافرید و ما را تکلیف به نماز نکرد. از این رو، راحت هستیم که به ما نگفته نماز بخوان تا شانه بالا بیندازیم و بگوییم نمی خوانیم! سگ هستیم و به نماز دعوت نشده ایم، ولی آنها که به نماز دعوت شده اند و نماز نمی خوانند چه می کنند؟

(1). فضائل الأشهر الثلاثة، شیخ صدوق، ص 105؛ نیز با اختلاف در يك کلمه (که به جای «أعدائنا» «أعدائهم» آمده) در صفات الشیعه، شیخ صدوق، ص 4.

(2). (من می توانم برای شما ثابت کنم که انبیا زبان حیوانات را می فهمیدند. اصولاً، پیامبر و امامی که از کل جهان عالم تر نباشد، نه پیامبر است نه امام، لذا او باید به همه عالم اشراف داشته باشد (مولف)).

نمل، 16: «وورث سلیمان داود وقال یا أيها الناس علمنا منطق الطیر وأوتینا من کل شیء إن هذا هو الفضل المبین»؛ نیز بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص 362: «فضیل بن یسار عن أبی عبد الله، علیه السلام، قال کنت عنده إذ نظرت إلى زوج حمام عنده فهدر الذکر علی الأنتی فقال لی أتدری ما یقول قلت لا قال یقول یا سکنی وعرسی ما خلق أحب إلى منك الا أن یكون مولای جعفر بن محمد»؛ همان، ص 363: «أبی احمد عن شعیب بن الحسن قال کنت عند

أبي جعفر، عليه السلام، جالسا نسمع صوتا من الفاخته فقال تدرن ما تقول قال تقول فقدتكم فافقدوها قبل ان تفقدكم؛ هـمين صفحه: «عن أبي حمزه قال كنت عند علي بن الحسين وعصافير علي الحايط قبالة يصحن فقال يا با حمزه أتدرى ما يقلن قال يتحدثن ان هن وقت يسالن فيه قوتهن يا أبا حمزه لا تنامن قبل طلوع الشمس فاني أكرهها لك ان الله يقسم في ذلك الوقت أرزاق العباد وعلى أيدينا يجريها»؛ هـمين صفحه: «أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال أمير المؤمنين، عليه السلام، لابن عباس ان الله علمنا منطق الطير كما علمه سليمان بن داود ومنطق كل دابة في بر أو بحر»؛ نیز هـمین کتاب، ص 365: «محمد بن مسلم قال سمعت أبا جعفر، عليه السلام، يقول يا أيها الناس علمنا منطق الطير وأوتينا من كل شيء ان هذا هو الفضل المبين».

اندیشه در اسلام، ص: 270

حقیقت نماز

شرط نماز طهارت و پاکی است؛ پاکی و طهارت بدن و دل و معده و شهوت و فکر، زیرا گفته اند:

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز.

بعد که وارد نماز می شویم می گوئیم:

«الله أكبر».

یعنی محبوب من از همه موجودات شرق و غرب، از همه قدرت ها و قوت ها، و از همه بود و نبود این عالم بزرگ تر و والاتر است.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

من همراه محبوبم در حرکت هستم؛ من هم عاطفه و مهر دارم؛ من هم محبت و دوستی دارم؛ من هم عشق دارم؛ فرقی نمی کند که طرف من چه مؤمنی است: زن و بچه خودم است یا مردم یا بچه دیگری. من اهل نماز هستم؛ یعنی اهل رحم و محبت و مهربانی هستم.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

اهل شکر هستم و هیچ نعمتی را حرام نمی‌کنم.

«الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ».

باز هم اهل رحمت و بخشش هستم.

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ».

خودم را در دادگاه الهی حاضر می‌بینم.

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

منبع کمک من اوست و پیشانی من بر خاک آستان اوست.

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».

راه من راه اوست.

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ».

راه انبیا.

اندیشه در اسلام، ص: 271

«غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ».

نه یهودی‌ام و نه مسیحی‌ام، در صراط مستقیم هستم؛ نه یهودی که اهل ربا و جاسوسی و حيله و كلك باشم و نه مسیحی که اهل شراب و قمار و عیش و نوش باشم. من بنده خدا هستم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

باز هم در ارتباط با رحمت خداست.

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

حرف من این است:

امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار، ولی دل بر آن یکی است.

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ».

یکتاگو، یکتانگر و یکتابین هستم. به این اندازه عبادت قانع نیستم. رکوع می‌کنم؛ یعنی مولای من، پشتم برای قبول سنگین‌ترین مسئولیت‌ها آماده است.

«سبحان ربی العظیم بحمده».

باز هم قانع نیستم. با همه وجود روی خاک می‌افتم و می‌گویم:

«عبدك الضعیف»

مغرور و متکبر نیستم، منافق و مشرک نیستم. من در برابر تو بنده‌ای خاکی‌ام.

«سبحان ربی الأعلى وبحمده».

دو بار هم این کار را می‌کنم که حسابی تواضع خود را نشان دهم. بعد، بلند می‌شوم و می‌گویم:

«أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریك له»

باز هم یکتابین، یکتانگر و یکتاگو هستم و معلم من هم در این راه فقط رسول گرامی اسلام و اهل بیت اوست.

«وأشهد أن محمداً عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد».

اندیشه در اسلام، ص: 272

و این چنین گواهی می‌دهم و درود می‌فرستم:

«السلام عليك أيها النبي ورحمه الله وبركاته. السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين. السلام عليكم ورحمة الله وبركاته».

ایگروه انبیاء و ملائکه، مرا بشناسید! من هم جزو گروه پاکان و از اعضای انجمن شما هستم. من جزو فرقه کفر و زندقه نیستم. شما مرا جزو خود بدانید و در قیامت برای من شهادت دهید.

2. روزه‌داران حقیقی

دومین صفت شیعه اهل روزه بودن آنهاست. یعنی زبان، شهوت، چشم و همه اعضای دیگر او روزه‌اند. آنها روزه ماه رمضان را در اول هر غروب افطار می‌کنند و روزه حقیقت خود را روز قیامت و با ورود به بهشت افطار می‌نمایند. «1»

3. حج گزاران

نشانه سوم شیعیان این است که اهل حج هستند:

«یحجون البيت الحرام».

4. اهل خمس و زکات

شیعیان مردم سخاوت‌مندی هستند که از هر چه خدا به ایشان می‌دهد انفاق می‌کنند و اگر وجوهاتی به گردنشان باشد، می‌پردازند و اهل خمس و زکات هستند. آنها خیلی هم در این قسمت راحتند، لذا اگر کسی در این باره مریض است، باید زود خودش را درمان کند. چون خمس ملك انسان نیست که تصرف در آن جایز باشد. لذا مصرف آن حرام است.

شخصی که خواست حساب سال خود را بپردازد

تاجری نزد مرحوم کلباسی بزرگ (حدود دویست سال پیش) آمد و

(1). کافی، ج 4، ص 65؛ نیز با اختلاف کلمات در خصال، صدوق، ص 44: «للصائم فرحتان فرحه عند إفطاره وفرحه عند لقاء ربه».

گفت: آقا من هر سال می‌خواهم خمس خود را حساب کنم، ولی نمی‌شود. امسال می‌خواهم حساب کنم. حدود ده هزار تومان می‌شود، اما نمی‌توانم بدهم، چون ده هزار تومان پول زیادی است. من این مبلغ را شمرده‌ام و در گاوصندوق خانه پنهان کرده‌ام. فردا یا پس فردا به منزل ما بیایید و دست‌های مرا با طناب ببندید و این پول را بردارید. هر چه هم من مخالفت کردم توجه نکنید. شما پول را بردارید و ببرید، اما من خودم نمی‌توانم بدهم.

وقتی مرحوم کلباسی به در منزل او رفت، می‌خواست ایشان را راه ندهد، اما او مرد مهمی بود و داخل شد. سپس به او گفت: آن ده هزار تومان را با دست خودت بیاور و به من بده! گفت: کدام ده هزار تومان؟ ما با هم حسابی نداریم و با هم معامله‌ای نکرده‌ایم. بعد هم داد و بیدادش بلند شد که تو چه آخوندی هستی؟ تو چه عالمی هستی؟ مرحوم کلباسی به چند نفر از اطرافیانش اشاره کرد که او را ببندند و کلید را از جیبش در آورند و آن ده هزار تومان را بردارند.

فردای آن روز، آن شخص آمد و گفت: خدا رحمت کند! مرا راحت کردی. چون اگر خودم بودم نمی‌دادم!

اگر این‌جا يك نفر مثل کلباسی پیدا شود که از آدم آن پول را بگیرد، خوب است، چون اگر این پول‌ها در اموال کسی بماند، در برزخ و قیامت کسی نیست که آن را از او بگیرد.

برخورد مرحوم کلباسی با مرد مقدّس در حمام

روزی مرحوم کلباسی وارد حمام شد (حمام‌ها در آن زمان به صورت خزینه بود) و دید مرد مقدّسی برای غسل کردن سی دفعه زیر آب می‌رود و بیرون می‌آید، با این‌که در اسلام برای غسل ارتماسی يك دفعه فرو رفتن در آب کافی است. مرحوم کلباسی او را صدا زد. شخص تا

اندیشه در اسلام، ص: 274

چشمش به ایشان افتاد ترسید و گفت: بله، حضرت آیت الله. گفت: مقلد چه کسی هستی؟ مرد دید اگر بگوید مقلد حضرت عالی، ایشان می‌گویند در رساله من چنین نوشته و من این طور فتوا نداده‌ام، لذا گفت: آقا، من مقلد شیطان هستم! گفت: من که هستم، چرا از من تقلید نمی‌کنی؟ گفت: آخر من مراعات اعلّیّت را می‌کنم!

در هر صورت، شیعیان اهل خمس و زکات هستند و هر چه هم خمس ناچیز باشد، باز پرداخت می‌کنند.

5. شیعیان شیفته اهل بیت‌اند

شیعیان ما با ما در ارتباطاند:

«وَيُولُونَ أَهْلَ الْبَيْتِ».

و حکومت و فرهنگ و دستورهای ما را قبول دارند:

6. از دشمنان ما بیزارند

«وَيَبْرُؤُونَ مِنْ أَعْدَائِنَا».

آنها رو در روی دشمنان ما قرار دارند.

7. اهل تقوا و ایماناند

«أُولَئِكَ أَهْلُ الْإِيمَانِ وَالتَّقَى».

شیعیان ما مؤمن هستند، خدا و قیامت را قبول دارند و اهل تقوا و ایمانند و در امانت خیانت نمی کنند.

اندیشه در اسلام، ص: 277

16- نقش بصیرت در اندیشه انسان

اندیشه در اسلام، ص: 279

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن
على اعدائهم اجمعين.

نقل است فرد نابینایی در حرم پیامبر، صلی الله علیه و آله، ایستاده بود که امام باقر، علیه السلام، همراه یکی از یاران بسیار نزدیک خود وارد حرم شدند و به آن مرد فرمودند: با این که اکنون در حرم پیامبر هستیم، جز يك نفر، بقیه مردم ما را نمی بینند:

«و تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ». «1»

آنان را می بینی که به سوی تو می نگرند در حالی که نمی بینند.

همراه حضرت می گوید: من آهسته کنار آن نابینا (ابوهاشم مکفوف) آمدم و به او گفتم: ابوهاشم کجایی؟! گفت: در حرم پیامبر عظیم الشأن اسلام. پرسیدم: امام باقر، علیه السلام، کجاست؟ گفت: دو قدمی من ایستاده اند. پرسیدم: او را می بینی؟ گفت: آیا من امام زمان خود را نمی بینم؟ «2»

معنای بصیرت

«أعمى»، در اصطلاح قرآن، کسی نیست که چشم او کور باشد، بلکه

(1) بی نوشت

. اعراف، 198: «وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَ تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ».

(2). رك: رجال کشی. (مolf)

اندیشه در اسلام، ص: 280

کسی است که کانال های قلب او رسوب گرفته و به سبب آن چیزی را درك نمی کند. به تعبیر قرآن مجید، چنین شخصی مانند حیوانات است. یعنی همان طور که نمی توان فقه و تفسیر و فلسفه را به حیوانات آموخت، او نیز درکی از کتاب خداوند ندارد.

قرآن کلمات بصیر و اعمی را در مقابل هم قرار داده است؛ مانند نور و ظلمت، روز و شب، و حق و باطل. مسئله مهم در قرآن این است که پروردگار می‌فرماید:

«وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَ الْبَصِيرُ». «1»*

نابینا و بینا [کافر و مؤمن] یکسان نیستند.

اما سوال این است که این دو در چه چیز مساوی نیستند؟ از آیات دیگر قرآن و روایات و دعاها استفاده می‌شود که بینایان واقعی و کوردلان در هیچ برنامه‌ای از برنامه‌های دنیا و آخرت مساوی نیستند. نمونه مساوی نبودن آنان در قیامت، از چند آیه قرآن استفاده می‌شود که به آن اشاره می‌شود:

خداوند در سوره مبارکه هود می‌فرماید:

«يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ». «2»

روزی که چون فرا رسد، هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی‌گوید؛ پس برخی تیره‌بخت و برخی نیک‌بخت‌اند.

قیامت روزی است که هیچ انسانی، جز به اجازه خداوند، حق سخن گفتن در آن را ندارد. یعنی از اولین تا آخرین انسان هیچ يك حق سخن گفتن ندارند و همه زبان‌ها بسته است. رسول خدا، صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌فرماید:

اولین کسی که در قیامت بر پروردگار وارد می‌شود و اجازه سخن گفتن دارد من هستم. «3»

(1). فاطر، 19؛ نیز غافر، 58.

(2). هود، 105.

(3). کافی، ج 2، ص 600: «قال أبو جعفر، عليه السلام: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: أنا أول وافد على العزيز الجبار يوم القيامة وكتابه وأهل بيتي ثم أمتي، ثم أسألهم ما فعلتم بكتاب الله وبأهل بيتي»؛ نیز محاسن، برقی، ج 1، ص 183؛ کافی، ج 1، ص 435 (با این اختلاف که از ابی الحسن روایت می‌کند): «معاوية بن وهب، قال: سألت أبا عبد الله، عليه السلام، عن قول الله تبارك وتعالى: لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا. قال: نحن والله المأذون لهم في

ذلك اليوم والقائلون صوابا، قلت: جعلت فداك وما تقولون إذا كلمتم؟- قال: نمجد ربنا ونصلي على نبينا ونشفع لشيعتنا فلا يردنا ربنا».

اندیشه در اسلام، ص: 281

معنای سعادت و شقاوت

در آیه «يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ»، معنای کلمه «منهم» این است که گروهی از انسان‌ها سعید و گروهی دیگر شقی‌اند. این تقسیم‌بندی پروردگار است که در آن انسان‌ها به دودسته سعادت‌مند و بدبخت تقسیم می‌شوند؛ یعنی گروهی از انسان‌ها تمام درهای رحمت خدا به رویشان باز و گروهی دیگر همه درهای رحمت به رویشان بسته است. پس، يك مورد از مساوی نبودن در این آیه سوره هود آمده است: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ».

انسانی که همه درهای رحمت خدا به رویش باز است با انسانی که همه درها به رویش بسته است، چگونه مساوی باشند؟ عبارت «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالبَصِيرُ»^{*} نفی مساوات می‌کند.

قرآن کریم در ادامه آیه سوره هود می‌فرماید:

«وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا ففِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ». ¹

اما نيك بختان [که به توفيق سعادت يافته‌اند] تا آسمان‌ها و زمين پابرجاست، در بهشت جاودانه‌اند مگر آنچه را مشيت پروردگار اقتضا کرده، [بهشت] عطايي قطع ناشدني و بي‌پايان است.

آنان که اهل سعادتند تا زمین و آسمان برپاست در بهشت هستند. آسمان‌ها و زمین تا کی عمر می‌کنند و برپا می‌مانند؟ پروردگار می‌فرماید:

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ* وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ* وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ* وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ* وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ». ²

هنگامی که خورشید را به هم درپیچند. و هنگامی که ستارگان تیره و بی‌نور شوند. و هنگامی که کوه‌ها را به حرکت آرند و از جا برکنند. و هنگامی که اموال نفیس و با ارزش رها و بی‌صاحب شود. و هنگامی که

(1). هود، 108.

(2). تکویر، 1 - 6.

اندیشه در اسلام، ص: 282

همه حیوانات وحشی محشور شوند. و هنگامی که دریاها مشتعل و برافروخته گردند.

این آیات نشان می‌دهند که روزی نظام هستی به هم می‌ریزد و آسمان‌ها به هم پیچیده می‌شوند و ستارگان خاموش می‌شوند و این‌ها همه متعلق به قبل از قیامت است. پس چگونه انسان‌های سعید تا آن زمان در بهشت می‌مانند در حالی که هنوز وارد آن نشده‌اند؟ و منظور از آسمان‌ها و زمین موجود در آیه چیست؟

ناچار، مسئله را باید با استفاده از یکی از آیات سوره ابراهیم حل کرد تا معلوم شود مراد از آسمان‌ها و زمین چیست که دائمی است و تغییر و تحوّل هم پیدا نمی‌کند؟

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». «1»

[در] روزی که زمین به غیر این زمین، و آسمان‌ها [به غیر این آسمان‌ها] تبدیل شوند، و [همه] در پیشگاه خدای یگانه قهّار حاضر شوند.

در روز قیامت، زمین کنونی تغییر می‌کند و غیر از این زمینی می‌شود که در آن زندگی می‌کنیم و آسمان‌ها هم دچار تغییر می‌گردند. یعنی خداوند همه آن‌ها را خراب می‌کند و به تناسب قیامت بازسازی‌شان می‌کند. از آن پس، زمین عمر ابدی پیدا می‌کند. لذا می‌فرماید: آسمان‌ها و زمین جدید همه در محضر پروردگار عالم آشکار می‌شوند و خودنمایی می‌کنند.

«وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ».

آیا این آسمان و زمین جدید همواره برپاست؟ پاسخ این است که خداوند در آخر آیه می‌فرماید:

«إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُوذٍ».

یعنی لطف پروردگار به سعادت‌مندان ابدی است. پس آن آسمان‌ها و زمین هم، به اعتبار لطف ابدی پروردگار به انسان، ابدی هستند.

(1). ابراهیم، 48.

اندیشه در اسلام، ص: 283

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فَنِي النَّارِ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ». «1»

اما تیره‌بختان [که خود سبب تیره‌بختی خود بوده‌اند] در آتش‌اند. برای آنان در آن‌جا ناله‌های حسرت‌بار و عریده و فریاد است. در آن، تا آسمان‌ها و زمین پابرجاست جاودانه‌اند، مگر آنچه را که مشیت پروردگارت اقتضا کرده است. بی‌تردید، پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می‌دهد.

آن‌ها که اهل بدبختی و شقاوت هستند و همه درهای رحمت به روی‌شان بسته است در دوزخ ابدی‌اند. خداوند متعال در سوره هود می‌فرماید: سعادت سعادت‌مندان از خودشان نبوده، بلکه اراده خداوند بوده است، ولی شقاوت اشقیا از عمل خودشان بوده است. «2» سوال این است که چگونه انسان سعادت‌مند می‌شود؟ و پاسخ آن است که این سعادت حاصل قرآن نازل شده، انبیاء فرستاده شده، امامان تعیین شده از جانب پروردگار، و به مدد توفیق الهی است. بدین ترتیب، خداوند همه اسباب سعادت را برای انسان فراهم کرده است. به عکس، کسانی که شقی شدند به دست خود به شقاوت افتاده‌اند، زیرا از این فرصت‌ها درست استفاده نکرده‌اند:

«ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ». «3»*

این [عذاب] به خاطر فسق و فجور و گناهایی است که خود پیش فرستادید، و گرنه خدا به بندگان ستمکار نیست.

حکمت آفرینش انسان در کلام امام صادق علیه السلام

روزی، یکی از مادیون (به تعبیر علمی ماتریالیست) نزد حضرت صادق، علیه السلام، آمد و گفت: خداوند انسان را برای چه آفریده است؟ امام صادق، علیه السلام، جواب خیلی لطیفی به او دادند، چون در ذهن او ایرادهایی بود که می‌خواست از نظر خود امام، علیه السلام، را در بحث محکوم کند. امام فرمود:

(1). هود.

(2). نساء، 79: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ أَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا».

(3). آل عمران، 182؛ انفال، 51.

اندیشه در اسلام، ص: 284

«فإن الله خلق خلقا برحمة لرحمة». «1»

خداوند انسان را آفرید تا رحمت خود را صرف او کند.

آن مرد دیگر به بحث ادامه نداد، چون می‌خواست بگوید: خدایی که جهنم را آفریده و در روز قیامت چند میلیارد انسان را در جهنم می‌ریزد تا به قول شما بسوزند و مار و عقرب به آنان بزند و با غل و زنجیر جهنم آنان را ببندند، خدای ستمگری است و ما از ظلم فراری هستیم و او را نمی‌پذیریم. اما چون انسان باسوادی بود تا امام فرمود:

«فإن الله خلق خلقا برحمة لرحمة»

«، دیگر به بحث ادامه نداد. امام نیز می‌خواستند به او بفهمانند در قیامت هر کس مبتلا به عذاب شود، به دست خود خود را مبتلا و گرفتار کرده است. به همین سبب است که قرآن بدی و زشتی انسان را به خودش نسبت می‌دهد، اما خوبی‌ها را از آن خداوند می‌داند.

در کشور ما، کلاس‌های قرآن و برنامه‌های حفظ قرآن و جلسات تفسیر زیاد است. در قم، حقایق قرآن را به فارسی و پنجاه زبان دیگر تهیه و منتشر می‌کنند، اما عده‌ای با این که قرآن و مسجد و ماه رمضان و محرم و صفر و محراب و منبر در کنارشان است، از همه این‌ها متنفرند. در نتیجه، خود را بدبخت کرده و زمینه شقاوت خود را فراهم ساخته‌اند.

﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ﴾. «2»

و خدا به توفیق خود به سوی بهشت و آمرزش دعوت می‌کند.

خداوند انسان‌ها را به بهشت دعوت می‌کند. متن این دعوت‌نامه نیز در قرآن آمده است: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ﴾، ولی آنان که ضدّ خدا هستند مردم را با فرهنگ خود به جهنم دعوت می‌کنند:

﴿أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾. «3»

به دعوت این گروه نباید گوش داد، اما اغلب انسان‌ها به جای این که به آن‌ها گوش نکنند، به حرف خدا گوش نمی‌دهند. پس، حق است اگر در

(1). کافی، ج 4، ص 41: «أبو عبد الله، عليه السلام، لبعض جلسائه: ألا أخبرك بشيء يقرب من الله ويقرب من الجنة ويباعد من النار؟ فقال: بلى، فقال: عليك بالسخاء فإن الله خلق خلقا برحمته فجعلهم للمعروف أهلا وللخير موصعا وللناس وجها، يسعى إليهم لكي يحيوهم كما يحيي المطر الأرض المجدبه أولئك هم المؤمنون الآمنون يوم القيامة».

(2). بقره، 221: ﴿وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَلَأُمَّةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾.

(3). همان.

قیامت به جهنم بروند. برای همین است که اعمی و بصیر در هویت با هم مساوی نیستند: بصیر سعادت مند و اعمی شقی است.

آیه دیگری نیز در این باره در سوره حدید آمده که نظیر آن با اندک تفاوتی در سوره آل عمران تکرار شده است:

«وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»¹

و به سوی آمرزشی از پروردگار و بهشتی که پهنایش [به وسعتِ] آسمان‌ها و زمین است بشتابید؛ بهشتی که برای پرهیزکاران آماده شده است.

خدا منتظر است تا بندگان خود را بیامرزد و پاداش توبه و عبادت و خدمت را مغفرت خود قرار داده است. نکته جالب این است که خدا در قرآن طول بهشت را معین نکرده، ولی عرض آن را مشخص فرموده است:

«وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ».

عرض بهشت به اندازه پهنای آسمان‌هاست و یقین بدانید پهنای آسمان‌ها را تا ابد کسی نمی‌تواند محاسبه کند.

آنچه در مغز و فکر نمی‌گنجد

امام صادق، علیه‌السلام، می‌فرماید: در گوشه‌های عالمی از عوالم پروردگار که جزو عوالم معنوی نیست (چون عالم معنوی طول و عرض و حجم ندارد)، دوازده هزار قندیل آویزان است و در هر قندیل دوازده هزار مانند آسمان‌ها و زمین وجود دارد.

«2»

برای فهم سخن امام، کافی است بدانیم بزرگی آن مقدار از آسمان اول که قابل مشاهده است برابر عدد 162 با 22 صفر در جلوی آن بر حسب کیلومتر است. «3»

هزاران کهکشان در آسمان هست که یکی از آنها کهکشان راه شیری

(1). آل عمران، 133.

(2). رك: هیئت و اسلام، سید هبه الله شهرستانی، ترجمه سید هادی خسروشاهی. (مؤلف)

(3). رك: تاريخچه زمان، استفان وiliام هاوكينگ، ص 26. بدین ترتیب، بزرگی جهانی که تا به حال آن را مشاهده کرده‌ایم در حدود 172 میلیارد سال نوری است.

اندیشه در اسلام، ص: 286

است. تا به حال، کسی نتوانسته طول این کهکشان را محاسبه کند، ولی درباره عرض آن گفته‌اند که اگر کسی بخواهد از این سو به آن سوی این کهکشان با سرعت نور سفر کند (در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر) دو میلیون سال طول خواهد کشید. این کهکشان میلیون‌ها منظومه در خود دارد که یکی از آن‌ها منظومه شمسی است که ما در آن هستیم و مرکب از خورشید و مریخ و زهره و زحل و مشتری و زمین و اورانوس و نپتون و پلوتون است. زمین سالی يك بار به دور خورشید می‌گردد و پلوتون هر 82 سال يك بار. این حجم عظیم تنها جزئی از يك کهکشان است که در آن هزاران منظومه کشف کرده‌اند.

بنا بر آنچه گذشت، معلوم می‌شود هیچ کس نمی‌تواند پهنای بهشت و آسمان‌ها و زمین را بشناسد. به راستی، خداوند چه قدرتی دارد که همه این‌ها را بی هیچ ستونی به پا داشته است؟

بهشتی که پهنای آن به اندازه پهنای تمام آسمان‌ها و زمین است جای سعادت‌مندان است، اما قرآن درباره اهل جهنم می‌گوید:

«فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ». «1»

پس جایگاه و پناهگاهش هاویه است.

هاویه یکی از نام‌های جهنم است. کلمه «ام» به معنی قبر است، اما نه قبری که بدن را راحت در آن جای دهند، زیرا جهنمی‌ها را با فشار در آن جای می‌دهند.

فرق بینا و کوردل در قیامت

فرق دیگر اعمی و بصیر در این است که اهل بهشت:

«فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ». «2»*

هستند. یعنی در زندگی خوش و پسندیده‌ای به سر می‌برند و در حیات جاویدان‌اند. اما قرآن می‌فرماید: کسی که اهل جهنم است:

(1). قارعه، 9.

(2). قارعه، 7؛ حاقه، 21.

اندیشه در اسلام، ص: 287

«لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَى» «1»

در آن جا نه می‌میرد و نه زندگی می‌کند. به درستی معلوم نیست این نوع زندگی (بین زنده بودن و مردن) چیست و چه کیفیتی دارد.

هم‌چنین، در قیامت قیافه بدکاران از همه سیاه‌تر و از هر حیوانی زشت‌تر است:

«فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ». «2»

اما آنان که چهره‌هایشان سیاه شده [به آنان گویند]: آیا پس از ایمانتان کافر شدید؟ پس به کیفر آن که کفر می‌ورزیدید، این عذاب را بچشید.

به تعبیر قرآن، قیافه اهل ایمان و بصیرت بیضاء (درخشان) است:

«وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». «3»

و اما آنان که چهره‌هایشان سپید گشته، همواره در رحمت خداوند و در آن جاودانه‌اند.

در آیات مربوط به حضرت موسی، علیه‌السلام، آمده است:

«وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ». «4»

دست را به زیر جامه خود ببر.

وقتی حضرت این کار را کرد، نور سفید درخشنده و لذت بخشی از دست او ساطع شد:

«فَإِذَا هِيَ بَيَضاءٌ لِلنَّاطِرِينَ». «5»*

قیافه‌های اهل بهشت درخشان و لذت بخش و به تعبیر پیامبر، صلی الله علیه و آله،

«كَالْقَمَرِ فِي لَيْلِهِ الْبَدْرِ» «6» ی

عنی مانند ماه شب چهارده است.

در قیامت، همه قیافه‌ها عوض می‌شوند و بعضی در کمال زیبایی و بعضی دیگر در کمال زشتی است.

برای اهل بهشت، همدم یا به تعبیر قرآن زوج‌هایی در بهشت آفریده

(1). اُعلیٰ، 13.

(2). آل عمران، 106: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ».

(3). آل عمران، 107.

(4). طه، 22: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيَضاءٌ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى».

(5). اعراف، 108: «وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيَضاءٌ لِلنَّاطِرِينَ»؛ نیز طه، 22: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيَضاءٌ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى»؛ شعراء، 33: «وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيَضاءٌ لِلنَّاطِرِينَ»؛ نمل، 12: «وَ أَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيَضاءٌ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ»؛ قصص، 32: «اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيَضاءٌ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ».

(6). امالی، شیخ مفید، ص 75: «عبد الله بن مسعود قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: المتحابون في الله عز وجل عل أعمده من ياقوت احمر في الجنة، يشرفون على أهل الجنة، فإذا اطلع أحدهم ملأ حسنه بيوت أهل الجنة، فيقول أهل الجنة، اخرجوا ننظر المتحابين في الله عز وجل، فيخرجون فينظرون إليهم أحدهم وجهه مثل القمر في ليلة البدر، على جباههم: هؤلاء المتحابون في الله عز وجل»؛ نیز العمده، ابن بطريق، ص 371: «جعفر بن محمد، قال: حدثني محمد بن علي، قال: حدثني علي بن الحسين بن علي، قال: حدثني علي بن أبي طالب، عليه السلام، عن رسول الله، صلى الله عليه وآله، قال: يا علي أن شيعتنا يخرجون من قبورهم يوم القيامة على ما بهم من العيوب والذنوب، وجوههم كالقمر في ليلة البدر، وقد فرجت عنهم الشدائد وسهلت لهم الموارد...»؛ بحار الأنوار، ج 15، ص 33: «قال الصادق، عليه السلام: كانت الروح في رأس آدم، عليه السلام، مائه عام، وفي صدره مائه عام، وفي ظهره مائه عام، وفي فخذه مائه عام، وفي ساقه وقدميه مائه عام، فلما استوى آدم، عليه السلام، قائماً أمر الله الملائكة بالسجود، وكان ذلك بعد الظهر يوم الجمعة، فلم تزل في سجودها إلى العصر، فسمع آدم، عليه السلام، من ظهره نشيئاً كنشيش الطير، وتسييحاً و تقديساً، فقال آدم: يا رب وما هذا؟ قال: يا آدم هذا تسييح محمد العربي سيد الأولين و الآخرين، ثم إن الله تبارك وتعالى خلق من ضلعه الأعوج حواء وقد أنامه الله تعالى، فلما انتبه رآها عند رأسه، فقال: من أنت؟ قالت: أنا حواء، خلقتني الله لك، قال: ما أحسن خلقتك! فأوحى الله إليه: هذه أمتي حواء وأنت عبدی آدم، خلقتكما لدار اسمها جنتي، فسبحاني واحمدي، يا آدم اخطب حواء مني وادفع مهرها إلي، فقال آدم: وما مهرها يا رب؟ قال: تصلي على حبيبي محمد، صلى الله عليه وآله، عشر مرات، فقال آدم: جزاؤك يا رب على ذلك الحمد والشكر ما بقيت، فتزوجها على ذلك، وكان القاضي الحق، و العاقد جبرئيل، والزوجه حواء، والشهود الملائكة، فواصلها، وكانت الملائكة يقفون من وراء آدم، عليه السلام،، قال آدم، عليه السلام: لأى شئ يا رب تقف الملائكة من ورائي؟ فقال: لينظروا إلى نور ولدك محمد، صلى الله عليه وآله،، قال: يا رب اجعله أمامي حتى تستقبلني الملائكة، فجعله في جبهته، فكانت الملائكة تقف قدامه صفوفاً، ثم سأل آدم، عليه السلام، ربه أن يجعله في مكان يراه آدم، فجعله في الإصبع السبابة، فكان نور محمد، صلى الله عليه وآله، فيها، ونور علي، عليه السلام، في الإصبع الوسطى، وفاطمه، عليها السلام، في التي تليها، والحسن، عليه السلام، في الخنصر، والحسين، عليه السلام، في الابهام، وكانت أنوارهم كغره الشمس في قبه الفلك، أو كالقمر في ليلة البدر، وكان آدم، عليه السلام، إذا أراد أن يغشى حواء يأمرها أن تتطيب وتتطهر، ويقول لها: يا حواء الله يرزقك هذا النور ويخصك به، فهو وديعه الله وميثاقه، فلم يزل نور رسول الله، صلى الله عليه وآله، في غره آدم، عليه السلام، حتى...».

اندیشه در اسلام، ص: 288

شده است که وصف آنها در سوره الرحمن چنین آمده است:

«لَمْ يَطْمِئِنُّوَا إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌّ». «1»*

و پیش از آنان دست انس و جنی به آنان نرسیده است.

در سوره واقعه نیز آمده است:

«عُرْبًا أَتْرَابًا». «2»

عشقرز به شوهران و هم سن و سال با همسران.

عُرب اُتراب، در اصطلاح عرب، دختران جوان زیبایی را گویند که جز به همسر ویژه بهشتی خود تا ابد به کسی عشق نمی‌ورزند؛ یعنی خیال بهشتی از هر نظر راحت است؛ اما همدم اهل دوزخ:

«عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ». «3»

فرشتگانی هستند که در اوج عصبانیت و سخت‌گیری‌اند و اهل دوزخ را به انواع شکنجه‌ها زجر می‌دهند. خدای تعالی می‌فرماید:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَا بٍ». «4»

کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، برای آنان زندگی خوش و با سعادت و بازگشتی نیک است.

پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌فرمایند: وقتی پروردگار بهشت را آفرید، نگاهی به آن کرد و فرمود:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»؛

بی‌تردید، مؤمنان رستگار شدند. بعد فرمود: خوشا به حال کسانی که در تو قرار می‌گیرند! «5»

با این وصف، ما باید خوشحال باشیم از این که در ارتباط با پروردگار و ائمه و انبیای او هستیم.

حرمت شیعه در نظر ائمه

در میان اصحاب حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، مرد دانشمند و آگاهی بود که در ایام نوجوانی محضر مبارک حضرت صادق، علیه السلام، را نیز درك کرده بود و در 35 سالگی از دنیا رفت. امام

(1). الرحمن، 74؛ نیز با جمله‌ای بیشتر در همان سوره، 56: «فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌّ».

(2). واقعه، 37.

(3). تحريم، 6: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ».

(4). رعد، 29.

(5). المعجم الأوسط، طبرانی، ج 4، ص 99: «أبي سعيد الخدري عن النبي، صلى الله عليه وآله، قال: إن الله خلق جنه عدن وبنها بيده لبنه من ذهب ولبنه من فضه وجعل ملاطها المسك وتربها الزعفران وحصباءها اللؤلؤ ثم قال لها تكلمي فقالت قد أفلح المؤمنون فقالت الملائكة طوبى لك منزل الملوك»؛ نیز تفسیر قمی، ج 2، ص 88: «الصادق، علیه السلام، قال: لما خلق الله الجنة قال لها: تكلمي فقالت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»؛ جامع البيان، ابن جریر طبری، ج 18، ص 3؛ الدر المنثور، سیوطی، ج 5، ص 2: «عن أبي العالیه، قال: لما خلق الله الجنة قال: قد أفلح المؤمنون فأنزل الله به قرآنا».

اندیشه در اسلام، ص: 289

صادق، علیه السلام، برای او احترام ویژه‌ای قائل بود، تا حدی که نوشته‌اند احترام حضرت به او در زمانی که هنوز مو در صورتش نروئیده بود، سبب پرسش دیگران قرار گرفت؛ زیرا آن حضرت مانند ریش سفیدان شیعه به او احترام می‌گذاشت.

ائمه ما برای شیعه احترام فراوانی قائل بودند. در روایتی از کتاب کم‌نظیر کامل الزیارات، در باب ارزش دادن به شیعه، از حضرت صادق، علیه السلام، می‌خوانیم:

«نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبیح». «1»

کسی که در مصائب ما اندوهناك باشد یا در رنج شیعه ما غصه‌دار شود، تسبیح کرده است.

ریش سفیدها می دیدند که حضرت صادق، علیه السلام، و بعد از ایشان امام موسی بن جعفر، علیه السلام، به این جوان احترام ویژه‌ای می گذارند. لذا گفتند: ما هم مؤمن و شیعه هستیم و امام ما را نیز قبول دارند. پس چگونه به ما این همه احترام نمی گذارند؟

البته، کار امام کار خدایی است و جای پرسش ندارد. با این حال، امام جواب دادند: این احترام به سبب علم اوست، زیرا از همه شما دانایتر است. «2» این است که در روایات آمده گناه غیبت عالم دو برابر دیگران است؛ «3» مانند گناه زنان پیامبر که دو برابر دیگران است. «4»

به هر حال، این بزرگوار روایتی دارد که طلای ناب است و از آن روایاتی است که درباره آن گفته اند:

«أن یکتب هذا القول بالذهب». «5»

سزاوار است این سخن با طلا نوشته شود.

امتیاز شیعه در آخرت

امام موسی بن جعفر، علیه السلام، ویژگی‌های شیعه را چنین برشمرده اند:

قیامت جای زائران پیامبر و حضرت زهرا و امام مجتبی و امام زین

(1). امالی، شیخ مفید، ص 338؛ نیز با اختلاف اندک در کافی، ج 2، ص 226: «أبان بن تغلب، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد، عليهما السلام، قال: نفس المهموم لظلمنا تسبيح، وهمه لنا عبادة، وكتمان سرنا جهاد في سبيل الله. ثم قال أبو عبد الله، عليه السلام: يجب أن يكتب هذا الحديث بالذهب».

(2). احتمالاً این شخص هشام بن حکم هست که در میان اصحاب جایگاه ویژه‌ای داشته: چهارده نور پاك (فارسی)، دکتر عقیقی بخشایشی، ج 9، ص 1220: «هشام بن حکم یکی دیگر از شاگردان با فضیلت و سخنگوی توانا از تربیت یافتگان امام ششم و هفتم، علیه السلام، می باشد که عمر خود را در راه مبارزه و دفاع از اهل بیت طهارت و عصمت صرف نمود و دشمنان و مخالفین را با سلاح علم و منطق و حربیه فضیلت و دانش، منکوب و محکوم نمود. او در مناظرات متعددی شرکت جست و پیروزی نهائی را در همه جا به دست آورد. سکونت او در بغداد در محله کرخ بوده است و به شغل تجارت می پرداخت. نخست متمایل به فرقه جهمیه بود که متمایل به جبر و سلب قدرت از انسان بود.

در اثر تماس با امام ششم و کسب فیض از محضر او توانست خود را از اوهام و سفسطه‌ها نجات داده و به حقیقت و واقعیت گرایش و تمایل پیدا نماید و مس وجود خود را تبدیل به طلا نماید و دوره تکمیلی خود را در مکتب امام طی نماید و از فارغ التحصیلان مبرز آن مکتب درآمد و افراد فراوانی را به شاهره هدایت و سعادت سوق دهد و اندوخته‌های علمی خود را به صورت بیان و بنان، در اختیار دیگران قرار دهد، امام صادق، علیه‌السلام، در حق او فرمود: تو در مدافعات خود نسبت به اهل بیت مؤید و منصور از جانب پروردگار عالم هستی. و این فضیلت در حق او کافی است».

(3). کافی، ج 1، ص 47: «حفص بن غیاث، عن أبي عبد الله، عليه‌السلام، قال: قال: يا حفص يغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان يغفر للعالم ذنب واحد»؛ نیز کنز العمال، متقی هندی، ج 10، ص 152: «خيار أمتي علماؤها، وخير علماءها رحاؤها ألا وإن الله تعالى ليغفر للعالم أربعين ذنبا قبل أن يغفر للجاهل ذنبا واحدا».

(4). احزاب، 3031: «يا نساء النبي من يأت منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيرا* و من يفتن منكن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤتها أجرها مرتين و أعثنا لها رزقا كريما».

(5). امالی، شیخ مفید، ص 338؛ نیز با اختلاف اندک در کافی، ج 2، ص 226: «أبان بن تغلب، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد، عليهما‌السلام، قال: نفس المهموم لظلمنا تسبيح، وهمه لنا عبادة، وكتمان سرنا جهاد في سبيل الله. ثم قال أبو عبد الله، عليه‌السلام: يجب أن يكتب هذا الحديث بالذهب».

اندیشه در اسلام، ص: 290

العابدين و امام باقر و امام صادق، عليهم‌السلام، و زائران من است؛ اما جای زائران پسر رضا، عليه‌السلام، با زائران دیگر فرق دارد و جایگاه زائران او بالاتر از زائران ماست. «1»

برخورد سرد امام صادق (ع) با بی‌احترامی‌کننده به شیعیان

امام صادق، علیه‌السلام، در مجلسی نشسته بودند که یکی از شیعیان وارد شد، ولی حضرت او را تحویل نگرفتند و برخورد سردی با او کردند. او که انتظار چنین برخوردی را نداشت، عرض کرد: یا بن رسول الله، عمل ناپسندی از من سر زده که موجب ناراحتی شما شده است؟ فرمودند: بله! گفت: چه کار کرده‌ام؟ حضرت فرمودند: امسال، در مسیر حج، در اثر گرمای هوا، مرکب یکی از شیعیان ما خسته شد و نتوانست صاحب خود را حمل کند. لاجرم، او پیاده شد و مقدار

زیادی در گرما راه رفت. تو حتی به این شیعه تعارف نکردی که سوار مرکبت شود! آیا تو شیعه هستی که من با تو گرم رفتار کنم؟ «2»

دقت شود! او فقط يك پیاده را سوار نکرده بود، نه این که ده میلیون مال از شیعه‌ای خورده یا همسر شیعه خود را درخانه زجر داده باشد تا مجبور شود مهریه خود رابخشد و طلاق بگیرد یا با پدر و مادرش بدرفتاری کرده باشد حضرت برای چنین خطایی به او عتاب می‌کنند که تو شیعه هستی؟!

دنیا در نظر کوردلان و روشن‌دلان

هشام بن حکم می‌گوید: موسی بن جعفر، علیه‌السلام، به من فرمودند:

«یا هشام ان لقمان قال لابنه».

ای هشام، لقمان به پسرش فرمود:

«یا بُنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر».

پسر، این دنیا دریای عمیقی است که امت‌های زیادی در آن غرق شده‌اند.

(1). کافی، ج 4، ص 585؛ نیز با اختلاف اندک در دو سند: امالی، شیخ صدوق، ص 182؛ و کامل الزیارات، جعفر بن محمد بن قولویه، ص 511: «عن أبي الحسن موسى بن جعفر، عليهما السلام، قال: من زار قبر ولدي كان له عند الله كسبعين حجة مبرورة، قال: قلت: سبعين حجة، قال: نعم وسبعمائنه حجة، قلت: وسبعمائنه حجة، قال: نعم وسبعين الف حجة، قلت: وسبعين الف حجة، قال: رب حجة لا تقبل، من زاره وبات عنده ليلة كان كمن زار الله في عرشه. قلت: كمن زار الله في عرشه، قال: نعم، إذا كان يوم القيامة كان على عرش الله أربعة من الأولين وأربعة من الآخرين، أما الأربعة الذين هم من الأولين فنوح وإبراهيم وموسى وعيسى، عليهم السلام، وأما الأربعة الذين من الآخرين فمحمد وعلي والحسن والحسين، عليهم السلام، ثم يمد المضمار فيقعده معنا: من زار قبور الأئمة، عليهم السلام، إلا أن أعلاهم درجه وأقربهم حبه من زار قبر ولدي علي، عليه السلام».

(2). رك: بحارالانوار، باب كمنك و محبت به مومن. (مؤلف)

اندیشه در اسلام، ص: 291

قوم نوح و عاد و ثمود و لوط و اصحاب رسّ و اقوام دیگر مثل خاندان پهلوی و مغول و تیمور و ... در این دریا غرق شدند. تنها کسی در این دریا غرق نمی‌شود که دستش به خدا بند باشد و خدا او را به تعبیر علی، علیه‌السلام، در دعای کمیل با رحمت خود نگه دارد:

«واحفظنی برحمتک».

تنها اوست که غرق نمی‌شود، هر چند در این دریا گرفتار امواج خطرناک شود. زیرا متمسک به خدا و قرآن و امامان غرق شدنی نیست.

«فلتكن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان».

اگر می‌خواهی در این دنیا غرق نشوی، کشتی خودت را تقوا و بار آن را ایمان قرار بده.

تقوا خودداری کردن از گناه است. در قرآن، از گناه به «اوزار» تعبیر شده است که جمع «وزر» به معنی بار سنگین است. اگر در دریا بار کسی سنگین باشد، فرو می‌رود، اما اگر سبکبار وارد دریا شود یا شنا کند و یا با کشتی برگردد، غرق نمی‌شود. در قیامت، پل صراط طاقت بار گناه را ندارد. لذا پُل می‌شکند و کسی که بر آن ایستاده در جهنم فرو می‌رود.

«وشراعها التوکل».

بادبان این کشتی را که برای این که در این دریا سرگردان نشوی، توکل و اعتماد به خدا قرار بده. قرآن می‌فرماید:

«وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ». «1»*

پس باید توکل کنندگان فقط بر خدا توکل کنند.

«و قیّمها العقل».

عقل را کشتیبان قرار بده.

«و سکاّنها الصبر».

لنگر این کشتی را استقامت در برابر مشکلات و پیشامدها قرار بده.

یعنی اگر اهل تقوا و توکل و صبر و عقل و ایمان باشی، از این دریا به

(1). آل عمران، 12 و 16؛ مائده، 11؛ توبه، 51؛ ابراهیم، 11؛ مجادله، 10؛ و تغابن، 13.

(2). کافی، ج 1، ص 16: «یا هشام إن لقمان قال لابنه: تواضع للحق تكن أعقل الناس، وإن الكيس لدى الحق يسير، يا بني إن الدنيا بحر عميق، قد غرق فيها عالم كثير فلتكن سفینتك فيها تقوی الله، وحشوها بالإيمان وشرعها التوکل، وقيمها العقل ودليلها العلم، وسكانها الصبر».

اندیشه در اسلام، ص: 292

آسانی عبور می‌کنی و در آن سو به آغوش رحمت خدا می‌رسی، ولی اگر این‌ها را نداشته باشی، غرق شدنت قطعی و مسلم است.

بصیرت از دیدگاه قرآن

قرآن کریم بحث بسیار مهم و ریشه‌داری را درباره بصیر و اعمی مطرح فرموده است. برای اهل حقیقت نیز ثابت و یقینی است که آنچه در ظاهر انسان می‌گذرد، در باطن او هم می‌گذرد. امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، می‌فرماید:

همان طور که جسم انسان بیمار می‌شود، باطن انسان هم بیمار می‌شود. «1»

یعنی همان طور که انسان از چشم ظاهر برخوردار است، از چشم باطن هم برخوردار است. پس، همان طور که ممکن است يك نفر کور باشد و اشیا را در ظاهر نبیند، ممکن است باطن يك نفر هم کور باشد و حقایق را نبیند. مایه‌های دید باطن به همه انسان‌ها داده شده و علاج کوری باطن امکان‌پذیر است که شاهد آن توبه واقعی تائبان عالم است. آری، افرادی که جدای از حق می‌زیستند و به حق فکر نمی‌کردند و گوش آن‌ها به تعبیر قرآن، دچار بیماری «وقر» و سنگین بود، با توبه به راه حق برگشتند و بیماری‌های باطنی‌شان درمان پذیرفت. «2»

سیزده سال تمام، پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، حکیمانه ترین و زیباترین حرفها را زدند، ولی بعضی گویی کر بودند و آن گونه که باید صدای ایشان را نمی شنیدند.

حکایت نجات حر بن یزید بر اثر بصیرت

حر بن یزید ریاحی کسی است که با فکر کردن به حق برگشت، چرا که گوینده ای در لشکر عمر سعد نبود که حق را بگوید. خود او هم در سپاه امام نبود تا صدای حق را بشنود. پس، او تنها با کمک عقل توانست به

(1). نهج البلاغه، حکمت 388: «ألا وإن من البلاء الفاقة. وأشد من الفاقة مرض البدن. وأشد من مرض البدن مرض القلب. ألا وإن من النعم سعة المال، وأفضل من سعة المال صحة البدن، وأفضل من صحة البدن تقوى القلب».

(2). انعام، 25: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»؛ نیز اسراء، 46: «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»؛ كهف، 57: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ دُكِّرَ بآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا»؛ لقمان، 7: «وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَسَّرَهُ بَعَازٍ أَلِيمٍ».

اندیشه در اسلام، ص: 293

سعادت برسد. «1» عقل به انسان توجه لازم را می دهد تا انسان از حال غفلت درآید و با اندیشه به این نقطه برسد که کارش باطل است. مگر بیداری بیش از این هم معنایی دارد؟

حر نیز با استفاده از فکر خود باطل را رها کرد و به حق گروید و با این کار، آبرویی عرشی و ملکوتی کسب کرد. این انسان کوردل که با نخب اندیشه بیدار شد، بعد که خدمت امام حسین، علیه السلام، رسید مورد احترام قرار گرفت و بنا شد با اذن آن حضرت به میدان برود و از حق دفاع کند.

حر عرض کرد: یابن رسول الله، پیش از کشته شدن مطلبی از شما بپرسم؟ فرمودند: چه شده؟ گفت: درکوفه وقتی دستور دادند جلوی شما را بگیرم و دستور آنان را پذیرفتم، آماده سفر شدم. ناگاه، صدایی شنیدم که گفت: ای خُر، تو را به بهشت بشارت می‌دهم! این صدا چه صدایی بود؟ امام فرمودند: صدای حق را شنیده‌ای. آن صدا تو را به بهشت بشارت داد و حال که به میدان می‌روی به آن بشارت می‌رسی.

البته، کسی مانند حر این قدر لیاقت دارد که آن صدا را می‌شنود، بقیه انسان‌ها هم این صدا را در قرآن کریم می‌بینند. «2» خداوند در قرآن به تائبان واقعی وعده بهشت داده و درباره وعده خود فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ». «3»*

مسلماً، خدا خلف وعده نمی‌کند.

این دلیل بر این حقیقت است که اگر کسی، با جدایی از حق، به کور شدن دید ملکوتی خود کمک کند، امکان درمان این کوری وجود دارد که مجموعه آن را در قرآن توبه نام کرده‌اند. «4» البته، توبه این نیست که بخواهیم پرونده آلوده گذشته‌مان را با گفتن استغفر الله پاک کنیم، بلکه توبه فرآیند بسیار زیبایی دارد.

(1). إرشاد، شیخ مفید، ج 2، ص 99: «فقال له المهاجر: إن أمرك لمرب، والله ما رأيت منك في موقف قط مثل هذا، ولو قيل لي: من أشجع أهل الكوفة ما عدوتك، فما هذا الذي أرى منك؟! فقال له الحر: إني والله أخير نفسي بين الجنة والنار، فوالله لا أختار على الجنة شيئاً ولو قطعت وحرقت».

(2). توبه، 111: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

(3). آل، عمران 9؛ رعد، 31.

(4). نساء، 17: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا».

اندیشه در اسلام، ص: 294

یکی از کارهای جالبی که علمای شیعه کرده‌اند و در میان اهل سنت ندیده‌ام این است که برای موضوع توبه کتاب مستقل نوشته‌اند که از جمله آن‌ها کتاب توبه مرحوم ملا محسن فیض کاشانی است. اگر کسی به این کتاب دل بدهد، متوجه می‌شود که توبه چه پیکره با عظمتی دارد.

نقل است که روزی، شخصی به امام صادق، علیه‌السلام، عرض کرد: می‌خواهم توبه کنم! فرمود: بگذار اول من توبه را معنا کنم. بعد فرمودند: توبه یعنی بی‌دین مسلمان واقعی شود. «1»

اگر فرد بی‌دینی بخواهد به اسلام بگردد، چه تحولاتی باید در زندگی‌اش صورت دهد تا او را مسلمان بگویند؟ ابتدا، باید از همسر خود که نمی‌خواهد مسلمان شود دست بردارد؛ از بچه و شریک دست بردارد؛ شراب و گوشت خوک را باید ترک کند؛ نماز بخواند و به مکه برود و خمس و زکات بدهد. این شرط توبه است.

حقیقت توبه

روزی، امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، جوان گناهکاری را دید که «أستغفر الله» می‌گوید. ایشان ناراحت شد و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! فکر کرده‌ای توبه این است؟ «2»

توبه حقیقی این است که انسان لباس زندگی سابقش را دور بریزد و لباس تازه به تن کند و در این مسیر باید مرارت‌های زیادی را به تن بخرد. این نشان می‌دهد که کوریاطنی درمان‌پذیر است. لذا اگر کوریاطن بگوید توبه من فایده ندارد، قرآن آن را کفر می‌داند. خداوند راضی نیست حتی يك نفر هم در لجنزار اندیشه باطل خود دست و پا بزند:

«وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ». «3»

و خداوند کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد.

وقتی خداوند راضی نیست کسی در کفر خود باقی بماند، معنی‌اش این

(1). مشابه روایت: کنز العمال، متقی هندی، ج 4، ص 232: «التوبة من الذنب أن لا تعود إليه أبدا». اصل روایت نیز به فرموده مولف محترم در باب توبه کتاب بحار هست.

(2) نُهَجِ الْبَلَاغَةِ، حِکْمَت 417: «(لِقَائِل قَالَ بِحَضْرَتِهِ اُسْتَغْفِرُ اللّٰهَ): ثَكَلْتُكَ اَمَكْ اَتَدْرِى مَا الْاِسْتَغْفَارُ؟ الْاِسْتَغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّينَ. وَهُوَ اسْمٌ وَّاقِعٌ عَلَى سِتِّهِ مَعَانٍ: اَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى. وَالثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعُودِ اِلَيْهِ اَبَدًا. وَالثَّالِثُ اَنْ تَوْدِيَ اِلَى الْمَخْلُوقِينَ حَقُّوْقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللّٰهَ اَمْلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعُهُ. وَالرَّابِعُ اَنْ تَعْمَدَ اِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيْعَتُهَا فَتَوْدِيَ حَقَّهَا. وَالخَامِسُ اَنْ تَعْمَدَ اِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السَّحْتِ فَتَذِيْبُهُ بِالْاَحْزَانِ حَتَّى تَلْصُقَ الْجِلْدَ بِالْعِظْمِ وَيَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ. وَالسَّادِسُ اَنْ تَذِيْقَ الْجِسْمَ اَلْمَ الطَّاعَةَ كَمَا اَذَقْتَهُ حَالَاوَهُ الْمَعْصِيَةَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ اُسْتَغْفِرُ اللّٰهَ».

(3). زمر، 7: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّي عَنكُمْ وَ لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ».

اندیشه در اسلام، ص: 295

است که نجات از کفر و کورباطنی ممکن است. زیرا اگر چنین کاری ممکن نبود، خداوند می فرمود: کسانی که گناهکارند باید به جهنم بروند، در حالی که می فرماید همه گناهکاران می توانند توبه کنند و خود را اهل نجات قرار دهند. این مطلب از دقایق و اشارات ظریف قرآن کریم است.

علت های از بین رفتن بصیرت

پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، می فرماید: همان طور که در سر دو چشم قرار داده اند، در قلب هم دو چشم برای یافتن حقایق گذاشته اند. «1» ما چشم قلب خویش را با نیت ها و کارها و کسب مال های نامشروع و حرام کور می کنیم و اگر با این کوری از دنیا برویم، در قیامت هم با همین کوری محشور می شویم:

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا». «2»

و کسی که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل و گمراه است.

این نتیجه کورباطنی است که علت آن تماس نداشتن با خدا و پیامبر و ائمه، علیهم السلام، است. اگر چشم های انسان سالمی را ببندند و پنجاه روز بعد باز کنند، در ابتدا یا کور است یا کم می بیند. به همین قیاس، وقتی دو چشم دل بسته باشد، خود به خود ضعیف می شود تا به کوری برسد و اگر این بیماری در موقع مقتضی درمان نشود، صاحب آن با همین کوری از دنیا می رود:

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى».

انسانی که باطنش کور باشد، بهشت و رحمت خدا و جوار اولیای خدا را نمی بیند. در نتیجه، در قیامت از مشاهده بهشت و نعمت های الهی و اولیای خدا محروم می شود. حال، معلوم می شود که کوری باطن در قیامت چه بلایی به سر انسان می آورد:

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»*

(1) این تعبیر از رسول خدا و ائمه اطهار به شکل های مختلف وارد شده است. از جمله:

رسول الله، صلی الله علیه و آله: ما من عبد إلا وفي وجهه عينان يبصر بهما أمر الدنيا، وعينان في قلبه يبصر بهما أمر الآخرة، فإذا أراد بعد خيرا فتح عينيه اللتين في قلبه، فأبصر بهما ما وعده بالغيب، فأمن بالغيب على الغيب. (كنز العمال، ح 3043)

إمام زين العابدين، عليه السلام: ألا إن للعبد أربع أعين: عينان يبصر بهما أمر دينه ودنياه، وعينان يبصر بهما أمر آخرته، فإذا أراد الله بعد خيرا فتح له العينين اللتين في قلبه، فأبصر بهما الغيب في أمر آخرته، وإذا أراد به غير ذلك ترك القلب بما فيه. (خصال، باب اربع، ص 240).

نیز: حج، 46: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛

نیز من لا يحضره الفقيه، شیخ صدوق، ج 1، ص 379: «أبو جعفر، عليه السلام: «إنما الأعمى أعمى القلب فإنها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور».

(2). اسراء: 72.

اندیشه در اسلام، ص: 296

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا». «1»

و هر کس از هدایت من [که سبب یاد نمودن از من در همه امور است] روی گرداند، برای او زندگی تنگ [و سختی] خواهد بود، و روز قیامت او را نابینا محسوس می کنیم. او می گوید: پروردگارا، برای چه مرا نابینا محسوس کردی در حالی که [در دنیا] بینا بودم؟

کورباطنان در صحرای محشر به خداوند عرضه می دارند که ما وقتی از مادر متولد شدیم بینا بودیم، پس چرا در این جا نابینا هستیم؟ و خداوند پاسخ می دهد:

«قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى.» «2»

[خدا] می گوید: همان گونه که آیات ما برای تو آمد و آن ها را فراموش کردی، امروز فراموش می شوی.

این همه پیامبر و کتاب آسمانی و امام فرستاده شدند تا شما به راه راست هدایت شوید، اما همه را پشت سر انداختید و آن ها را فراموش کردید. برای همین، امروز نیز شما به فراموشی سپرده می شوید. این نص صریح قرآن است.

قیامت روزی است که علی، علیه السلام، از مهابت آن خواب نداشت «3» و انبیای الهی از آن واهمه داشتند. در احکام اسلامی آمده است که اگر کسی مرد و پول فراوانی از او به جا ماند و وصیتی هم نداشت و شخصی با ارائه مدرک به وارث او گفت که بند کفن او متعلق به من است و آن را می خواهم و وارث هم نتوانست رضایت او را جلب کند، باید قبر را بشکافند و آن را باز کنند و به صاحبش باز گردانند. حال، قیاس کنید که در قیامت اوضاع آدمی بر چه صورتی است. روزی که به فرموده قرآن:

«فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ.» «4»

پس آنان را شفاعت شفیعان سودی نمی دهد.

(1). طه، 124125.

(2). طه، 126.

(3). نهج البلاغه، حکمت 77 (ومن خبر ضرار بن ضميره الضبابي عند دخوله على معاوية ومساءته له عن أمير المؤمنين، قال: فأشهد لقد رأيته في بعض مواقفه وقد أرخى الليل سدوله، وهو قائم في محرابه قابض على لحيته، يتململ تلمل السليم، ويكي بكاء الحزين ويقول): يا دنيا يا دنيا إليك عني، أبي تعرضت، أم إلى تشوقت؟ لا حان حينك هيهات غري غیری. لا

حاجه لی فیک. قد طلقنتک ثلاثاً لا رجعه فیها. فعیشک قصیر، وخطرتک یسیر، وأملک حقیر. آه من قله الزاد، وطول الطريق، وبعد السفر، وعظیم المورد».

(4). مدثر، 48.

اندیشه در اسلام، ص: 297

- «و لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». «1»*

و هیچ سنگین باری، بار [گناه] دیگری را بر نمی دارد.

در قیامت، هیچ کس بار دیگری را ولو به اندازه پرکاهی - بر دوش نمی گیرد و از اعمال نیک خود به دیگری نمی بخشد. از این رو، در روایتی آمده است که وقتی موسی بن عمران، علیه السلام، وارد صحرای قیامت می شود، دغدغه دارد از این که نکند مادرش از او ثواب یک روز عمل صالحش را بخاهد. «2» زیرا اهل محشر بسیار به خود مشغول هستند. در قرآن در وصف آن روز و حالات آدمیان نسبت به هم چنین آمده است:

«فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ* يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ* وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفَرَةٌ* ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ* وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ* تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ* أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ». «3»

پس زمانی که آن بانگ هولناک و مهیب در رسد، روزی که آدمی فرار می کند از برادرش و از مادر و پدرش و از همسر و فرزندان، در آن روز هرکسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می کند [تا جایی که نمی گذارد به چیز دیگری پردازد]. در آن روز، چهره‌هایی درخشان و نورانی است؛ خندان و خوشحال. و در آن روز چهره‌هایی است که بر آنان غبار نشسته و سیاهی آنان را فرا گرفته است؛ آنان همان کافران بدکارند.

یکی دیگر از تفاوت‌های انسان‌های بصیر و اعمی در قیامت در آیه بالا آمده است. گروه اول چهره‌هایی نورانی دارند و گروه دوم چهره‌هایی سیاه و غبارآلوده. خداوند در تبیین تفاوت این دو گروه می‌فرماید:

«وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالبَصِيرُ* وَلَا الظُّلُمَاتُ وَ لَا النُّورُ* وَلَا الظُّلُّ وَ لَا الْحُرُورُ* وَ مَا يَسْتَوِي الْأَخْيَاءُ وَ لَا الْأُمَوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ». «4»

نابینا و بینا [کافر و مؤمن] یکسان نیستند، و نه تاریکی ها و نه روشنایی، و

(1). أنعام، 164؛ اسراء، 15؛ فاطر، 18؛ و زمر، 7.

(2). التبیان، شیخ طوسی، ج 10، ص 277: «قوله (فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ) قال ابن عباس: هي القيامة. وقيل: هي النفخة الثانية التي يحيا عندها الناس. وقال الحسن: الصاخة هي التي يصيح لها الخلق وهي النفخة الثانية. والصاخة هي الصاكة بشده صوتها الاذان فتصمها، صخ يصخ صيخا فهو صاخ. وقد قلبها المضاعف باكرهه التضعيف فقال: أصاخ يصيخ اصاخه قال الشاعر: يصيخ للنباه أسماعه* إصاخه الناشد للمنشد. ومثله تظنيت، والاصل تظننت. ثم بين شده أهوال ذلك اليوم فقال: (يوم يفر المرء من أخيه و) من (أمه وابيه و) من (صاحبته) التي هي زوجته في الدنيا (وبنيه) يعني أولاده الذكور نفر من هؤلاء حذرا من مظلومه تكون عليه. وقيل: لئلا يرى ما ينزل به من الهوان والذل والعقاب. وقيل: نفر منه ضجرا به لعظم ما هو فيه. وقيل: لانه لا يمكنه ان ينفعه بشئ ولا ينتفع منه بشئ وقوله (لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه) فالمراد به الذكر من الناس وتأنيثه امرأه، فالمعنى إن كل انسان مكلف مشغول بنفسه لا يلتفت إلى غيره، من صعوبه الامر وشده أهواله. والشأن: الامر العظيم، يقال: لفلان شأن من الشأن أى له أمر عظيم، وأصله الواحد من شأن الرأس وهو موضع الوصل من متقابلاته التي بها قوام أمره. ومعنى (يغنيه) أى يكفيه من زياده عليه أى ليس فيه فضل لغيره لما هو فيه من الامر الذى قد اكتنفه وملا صدره، فصار كالغنى عن الشئ فى أمر نفسه لا تنازع إليه. ثم قسم تعالى احوال العصاة والمؤمنين، فقال (وجوه يومئذ مسفرة) أى مكشوفه مضيقه، فالاسفار الكشف عن ضياء من قولهم: أسفر الصبح إذا أضاء، وسفرت المرأة إذا كشفت عن وجهها ومنه السفر، لانه يكشف عن أمور تظهر به، قال توبه الحميرى: وكنت إذا فاجأت ليلي تبرقعت* فقد رابني منها الغداه سفورها أى كشفها قناعها. وقوله (ضاحكه مستبشرة) أى من فرحها بما اعددنا لها من الثواب تكون ضاحكه مسروره. والضحك الاستبشار وإن إضيف إلى الوجه، فالمراد به أصحاب الوجوه، فأما الاسفار والاشراف فيجوز ان يكون للوجوه خاصه بما جعل الله فيها من النور لتفرق الملائكه بين المؤمنين والكفار. ثم قال (ووجوه يومئذ عليها غبره ترهقها قتره) أى يكون على تلك الوجوه غبار وجمعه غبره (ترهقها) أى تغشاها (قتره) وهى ظلمه الدخان، ومنه قتره الصائد موضعه الذى يدخن فيه للتدبى به. ثم اخبر أن من كان على وجهه الغبره التي تغشاها القتره (هم الكفره) جمع كافر (الفجره) جمع فاجر، كما أن كاتباً يجمع كتبه، وساحرا يجمع سحره. وليس فى ذلك ما يدل على مذهب الخوارج من ان من ليس بمؤمن لا بد أن يكون كافرا من حيث أن الله قسم الوجوه هذين القسمين. وذلك انه تعالى ذكر قسمين من الوجوه متقابلين، وجوه المؤمنين ووجوه الكفار، ولم يذكر وجوه الفساق من أهل الملة. ويجوز ان يكون ثم صفة اخرى بخلاف ما لهدين، بان يكون عليها غبره لا يغشاها قتره أو يكون عليها صفرة، ولو دل ذلك على ما قالوه لوجب أن يدل قوله (يوم تبيض وجوه وتسود وجوه) على أن كل من لا يبيض وجهه من المؤمنين يجب ان يكون مرتدا، لانه تعالى قال لهم (أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ) والخوارج لا تقول ذلك، لان من المعلوم ان - ههنا - كفارا فى الاصل ليسوا مرتدين عن الايمان».

- تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، ج 10، ص 271: (یوم یفر المرء من أخیه وأمه وأبیہ وصاحبته) أى وزوجته (وبنیہ) أى وأولاده الذکور، أى لا یلتفت إلى واحد من هؤلاء لعظم ما هو فیہ وشغله بنفسه، وإن کان فی الدنیا یعنئ بشأئهم. وقیل: یفر منهم حذرا من مطالبتهم إیاه بما بینہ وینهم من التبعات والمظالم. وقیل: لعلمه بأئهم لا ینفعونه، ولا یغنون عنه شیئا. ویجوز أن یکون مؤمنا وأقرباؤه من أهل النار فیعادیهم ولا یلتفت إلیهم أو یفر منهم لئلا یری ما نزل بهم من الهوان.

- التفسیر الأصفی، فیض کاشانی، ج 2، ص 1408: (یوم یفر المرء من أخیه وأمه وأبیہ وصاحبته وبنیه)، وذلك لاشتغاله بشأئه وعلمه بأئهم لا ینفعونه أو للحذر من مطالبتهم بما قصر فی حقهم وتأخیر الأحب فالأحب للمبالغه كأنه قیل: یفر من أخیه بل من أمه وأبیہ بل من صاحبته وبنیه. وفی روایه: (سئل من هم؟ قال: قایل یفر من هایل، وموسى من أمه، وإبراهیم من الأب المرئی لا الوالد، ولوط من صاحبته، ونوح من ابنه کنعان). قیل: إنما یفر موسى من أمه خشیه أن یکون قصر فیما وجب علیه من حقها.

متن روایت اخیر را در کتاب خصال شیخ صدوق، ج 1، ص 318 ببینید.

(3). عبس، 33- 42.

(4). فاطر، 19- 22.

اندیشه در اسلام، ص: 298

نه سایه و نه باد گرم سوزان، و زندگان و مردگان هم یکسان نیستند. بی تردید، خدا [دعوت حق را] به هر کس بخواهد می شنواند و تو نمی توانی [دعوت حق را] به کسانی که در قبرهایند بشنوانی.

انسان تنها در پناه قرآن مجید و انبیای خدا و ائمه طاهرین اهل بصیرت شده و بینایی قلبی برای او حاصل خواهد شد و این بینایی است که برای او و دنیا و آخرتش فوق العاده سودمند است. یکی از واقعیتهایی که قرآن مجید پس از معرفی خود به آن می پردازد این است که:

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ». «1»

بی تردید، برای شما از سوی پروردگارتان دلایلی روشن آمده است.

این آیه نشان می‌دهد که بینایی برای مردم بدون قرآن و وحی و نبوت و امامت حاصل نخواهد شد و بدون آن توان درک حقایق را نخواهند یافت. به همین دلیل است که می‌فرماید:

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ».

یعنی آیات قرآن مایه‌های بیداری برای مردم هستند. زیرا اگر مردم تا روز قیامت هم به فکر خود فشار بیاورند، نمی‌توانند چیزی از حقیقت توحید، اسماء و صفات الهی، اراده پروردگار، و احوال قیامت و برزخ درک کنند. اصولاً، کسانی که با معارف الهی سر و کار ندارند افرادی پوچ و سرگردان هستند و زندگی آنان، به فرموده قرآن، از زندگی چارپایان نیز بدتر و پست‌تر است. «2» از این رو، میان کسانی که در ارتباط با آیات قرآن هستند و از بصائر قرآن استفاده می‌کنند با کسانی که پوچ مانده‌اند، در همه شئون باطنی و ظاهری، تفاوت و اختلاف وجود دارد.

بصیرت از دیدگاه امام علی، علیه‌السلام

امیرالمؤمنین، در یکی از خطبه‌های خود، به موضوع تفاوت‌های اعمی و بصیر اشاره کرده‌اند. ابن ابی الحدید و ابن میثم در شروح نهج البلاغه

(1). أنعام، 104: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ»؛ نیز
 أعراف، 203: «وَ إِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بَآيَةٌ قَالُوا لَوْ لَا اجْتَبَيْتَهَا قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»؛ إسرء، 102: «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بَصَائِرَ وَ إِلَيَّ لَأُطْنِكُ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا»؛ قصص، 44: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ».

(2). اشاره به أعراف، 179: «وَ لَقَدْ دَرَأْنَا لِحِثَّتِهِمْ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ هُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ هُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ نیز فرقان، 44: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

خود به این موضوع پرداخته و مرحوم خویی و شارحان دیگر با دانش خود آن را تجزیه و تحلیل کرده‌اند. این بخش از خطبه بیش از چهار خط نیست، ولی به اندازه چهار میلیون خط، معنا در این خطبه گنجانده‌اند که این کاری خدایی است. «1» این روایت را اهل سنت نیز با مقداری تفاوت از وجود مبارك اميرالمؤمنين، عليه السلام، نقل کرده‌اند که در زیبایی و بلاغت کم نظیر بوده «2» و يك جمله آن چنین است:

«و إنما الدنيا منتهى بصر الأعمى، لا يبصر مما وراءها شيئاً». «3»

پایان و سرانجام دیدگاه کوردل دنیاست و غیر دنیا هیچ چیز را نمی‌فهمد.

در حالی که دنیا اول کار است نه آخر آن. دنیا مقدمه آخرت است و زندگی در آن زندگی‌ای مقدماتی است.

خواسته‌های کوردلان

يك تفاوت دیگر گروه اعمی و بصیر در شکل خواسته‌هاست. خداوند در قرآن هدف بعثت پیامبر اسلام را نجات مردم از خواسته‌های غلط می‌داند. «4»

خواسته اول انسان‌های کوردل شکم بارگی است. آن‌ها در دنیا شکم خود را از هر چه به دست آورند (حلال یا حرام، نجس یا پاک) پُر می‌کنند و آن را با معیارهای اخلاقی نمی‌سنجند. خواسته دوم کوردلان ارضای شهوت به هر قیمتی است. پس، در نگاه آنان ازدواج مشروع مفهومی ندارد.

حکایت بصیر و کوردل

ایامی که در انگلستان حضور داشتم، در لندن ساکن خانه‌ای بودم و همسایه‌ای داشتم که يك پسر و چهار دختر داشت. روزی، به من گفتند خانم همسایه به جهت این که لباس خاصی به تن می‌کنید (لباس روحانیت) می‌خواهد با شما ملاقات کند.

(1). از این اشارت‌ها و ظرافت‌ها حضرت در سخنان خود زیاد دارند. از جمله، 1500 سال پیش حضرت فرموده‌اند هیچ غذایی در عالم هم‌سنگ عسل نیست، ولی کسی عمق آن را نمی‌فهمید. امروزه، تحقیقات دانشمندان نشان داده است که هوا و میکرب هر ماده خوراکی‌ای را تغییر می‌دهند و به فساد می‌کشانند، اما عسل طبیعی و خالص در محاورت این عوامل هیچ آسیبی نمی‌بیند و فاسد نمی‌شود. از طرفی، ثابت شده است که پرازش‌ترین ماده غذایی عسل است. نکته

جالب توجه این است که خداوند این ماده غذایی مفید را در بدن حیوان کوچکی قرار داده است. تحقیقات نشان می‌دهد که اگر بخواهند برای تولید عسل کارخانه‌ای احداث کنند، به بیش از ده هزار متر مربع فضا برای نصب دستگاه‌های لازم نیاز است. زیرا زنبور برای تولید عسل 460 رشته علمی را به کار می‌گیرد که فیزیک، شیمی، لانه سازی، هواشناسی، و ... جزئی از آن است. (مولف)

(2). درك این مطلب برای کسانی که با فصاحت و بلاغت آشنایی نداشته باشند، بسیار سخت است. درباره قرآن نیز گفته‌اند: «ظاهره انیق»؛ یعنی شکل ظاهری قرآن در کمال زیبایی و حُسن آیات تمام است. نقل کرده‌اند که يك کشیش اروپایی که تحصیلات دانشگاهی داشته و به زبان عربی مسلط بوده، روزی اعلام کرد که من قرآن مسلمانان را خوانده‌ام و در برابر یکی از ادعاهای قرآن مبنی بر آوردن سوره‌ای مانند آن، هفت آیه ساخته‌ام. او عبارات خود را در برابر سوره حد ساخته و پنخش کرده بود. این سوره ساخته شده به دست طلبه‌ای متخصص در ادبیات عرب افتاده بود و او به خوبی نقاط ضعف ساخته‌های جناب کشیش را بیان کرده بود. حقیقت این است که اگر کسی صرف و نحو، و معانی و بیان عربی را خوب بلد باشد، بهره بیشتری از زیبایی‌های قرآن و نهج البلاغه خواهد برد. (مولف)

(3). نهج البلاغه، خطبه 133.

(4). شاید منظور این آیه باشد: محمد، 2: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ»؛ نیز آیه‌ای که در مورد حضرت هست و مناسب با مطلب: اعراف، 157: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوْهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

البته از توجه به مجموعه‌ای از آیات قرآن می‌توان به این نکته دست یافت. اول، آیه «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ...» است که نشان می‌دهد خواسته‌های انسان چیست؛ دوم هدف بعثت پیامبران است که «تزکیه و تعلیم» است؛ سوم، قصص قرآن است که هر يك به خواسته‌ای از خواسته‌های بشر اشاره دارند که مذموم دانسته شده‌اند: بت‌پرستی در قوم عاد و ثمود، شهوت در قوم لوط و نیز در داستان حضرت یوسف، قدرت در داستان نمرود و فرعون؛ حب جاه و مقام و غرور علمی در داستان بلعم باعورا؛ حسد در داستان حضرت یوسف و داستان هابیل و قابیل؛ و

روز ملاقات، وقتی زمینه چند پرسش و پاسخ فراهم شد، با خود گفتم: شاید او در طی این سخنان به اسلام علاقه پیدا کند. لذا، پس از احوال‌پرسی گفتم: شما چند بچه دارید؟ پرسید: شما چند فرزند دارید؟ گفتم: چهار فرزند. گفت: خیلی رعایت مسائل خانوادگی را کرده‌اید. پرسیدم: شما چطور؟ گفت: شش فرزند دارم. گفتم: از شوهر خود راضی هستید؟ گفت: ما هنوز عقد نکرده‌ایم! از علتش پرسیدم. گفت: اگر روزی درك کردم که ما می‌توانیم با هم زندگی کنیم عقد می‌کنیم!

کوردلان دیدگاه حقی ندارند که بر اساس آن زندگی‌شان را نظام دهند. آنها تنها شهوت و شکم خود را می‌بینند و با این دیدگاه با دنیا در ارتباطاند، در حالی که خواسته انسان‌های بصیر این است:

«اللهم إني أسألك الامن والايمان بك والتصديق بنبيك والعافيه من جميع البلاء و الشكر على العافيه والغنى عن شرار الناس».

نقل است که پیامبر این دعا را اول بار از جبرئیل شنید. «1» پرسید: این دعا را از کجا آورده‌ای؟ گفت: این دعا را ابوذر می‌خواند و ملائکه از او یاد گرفته‌اند.

حقیقت رسالت

در قرآن مجید، حقیقتی که درباره وجود مبارك پیامبر اسلام بیان شده درباره هیچ شخص دیگری بیان نشده و آن اهمیت وجود مقدس حضرت و رسالت او در پیشگاه پروردگار است؛ به طوری که خداوند به انبیای دیگر خود ظهور ایشان و کتاب و روشی که با خود می‌آوردند را خبر داده است.

در خطبه اول نهج البلاغه که از استوارترین و حکیمانه‌ترین خطبه‌های امیر المؤمنین، علیه‌السلام، است آمده:

«مأخوذاً على النبیین میثاقه». «2»

(1). جبرئیل فقط از معروفیت دعای ابوذر در آسمان‌ها خبر داد و از مضمون دعا چیزی نگفت و عرض کرد: از خود ابوذر پرس. لذا دعا را پیامبر اکرم اولین بار از زبان خود ابوذر شنید.

(2). نهج البلاغه، خطبه اول.

اندیشه در اسلام، ص: 301

خداوند از پیامبران خود پیمان محکم و استواری بر نبوت ایشان گرفت و این عظمت کار پیامبر و کتابی که بر آن قلب مبارك نازل شده را می‌رساند.

نقش آزمایش در سازندگی انسان

قرآن کریم در سوره بقره برای حضرت ابراهیم، علیه‌السلام، شخصیت فوق العاده‌ای قائل شده است. این مرد الهی که دومین پیامبر اولوالعزم است بر اثر سر بلند بیرون آمدن از امتحانات صعبی که خداوند برای او در نظر گرفته بود ویژگی‌های منحصر به فردی یافت که قرآن درباره آن‌ها به تفصیل سخن می‌گوید:

«وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». «1»

و [یاد کنید] هنگامی که ابراهیم را پروردگارش به اموری [دشوار و سخت] آزمایش کرد، پس او همه را به طور کامل به انجام رسانید، پروردگارش [به خاطر شایستگی و لیاقت او] فرمود: من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم. ابراهیم گفت: و از دودمانم [نیز پیشوایانی برگزین]. [پروردگار] فرمود: پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی‌رسد.

چگونه می‌شود انسانی را به سخت‌ترین آزمایش‌ها مبتلا کنند و او آه سردی از دل بر نیاورد و گلایه‌ای نداشته باشد؟ آن هم در دنیایی که برخی از مردم برای فرار از مشکلات به دشمن خویش پناه می‌برند.

امام باقر، علیه‌السلام، واژه «کلمات» را معنا کرده‌اند. حاصل سخن حضرت این است که کلمات به معنای گفتار و سخن گفتن نیست، بلکه مراد از آن (کلمه) در بیشتر آیات قرآن يك حقیقت عینی است.

«إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنْ الْمُقَرَّبِينَ». «2»

(2). آل عمران، 45.

اندیشه در اسلام، ص: 302

[یاد کنید] زمانی که فرشتگان گفتند: ای مریم، یقیناً خدا تو را به کلمه‌ای از سوی خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده می‌دهد که در دنیا و آخرت دارای مقبولیت و آبرومندی و از مقرّبان است.

امام باقر، علیه‌السلام، می‌فرماید:

کلمات، در آیه مربوط به آزمایش‌های حضرت ابراهیم، جمع است. یعنی خداوند او را با سلسله‌ای از حوادث سنگین و طاقت فرسا آزمایش کرد. «1»

نقش حوادث در منزلت انسان

امام صادق، علیه‌السلام، می‌فرمایند: روزی، حضرت ابراهیم، علیه‌السلام، در منطقه‌ای دور از محل زندگی خود به انسان وزینی برخورد کرد که خیلی از وقار و ادب او خوشش آمد؛ فرمود: چند وقت است که این‌جا هستی؟ گفت: هفتاد (یا هشتاد) سال. گفت: آرزوی هم داری؟ گفت: نه، خداوند همواره به من عنایت داشته است، ولی سه سال است که مرتب دعا می‌کنم ابراهیم را ببینم، ولی از اجابت خواسته خود ناامید هستم. حضرت فرمود: تو را بشارت می‌دهم که خداوند خواسته‌ات را بر آورده کرده است، چون من ابراهیم خلیل هستم! «2»

با این‌که اجابت نکردن آن خواسته امتحان سختی برای آن فرد نبوده، او ناامیدی خود را به ابراهیم ابراز کرده و اعلام شکست می‌کند.

امام باقر، علیه‌السلام، می‌فرماید: کلمات جمع است، زیرا خداوند پیش از انتصاب ابراهیم به مقام امامت، او را به سی آزمایش طاقت‌فرسا مبتلا کرد. وقتی حضرت از همه آن آزمایش‌ها سر بلند بیرون آمد، خدای تعالی فرمود:

«قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا». «3»

یعنی تو را تا روز قیامت به پیشوایی انسان‌ها انتخاب کردم. افتخار دیگری که خداوند به او و خاندانش عطا فرمود بنای خانه کعبه، انجام مناسک حج، «4» طواف، نماز در مقام، سعی صفا و مروه بوده است. بدین

(1). معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص 126: «المفضل بن عمر، عن الصادق جعفر بن محمد، عليهما السلام، قال سألته عن قول الله عز وجل: وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات، ما هذه الكلمات؟ قال: هي الكلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب عليه، وهو أنه قال: يا رب أسألك بحق محمد وعلى وفاطمة والحسن والحسين إلا تبت علي، فتاب الله عليه إنه هو التواب الرحيم، فقلت له: يا ابن رسول الله فما يعنى عز وجل بقوله: أتمهن؟ قال يعنى أتمهن إلى القائم، عليه السلام، إثنا عشر إماماً تسعه من ولد الحسين، عليه السلام. قال المفضل: فقلت له: يا ابن رسول الله فأخبرني عن قول الله عز وجل: وجعلنا كلمه باقيه في عقبه؟ قال يعنى بذلك الإمامه جعلها الله في عقب الحسين إلى يوم القيامة. قال: فقلت له: يا ابن رسول الله فكيف صارت الإمامه في ولد الحسين دون ولد الحسن وهما جميعاً ولدا رسول الله وسبطاه وسيدا شباب أهل الجنة؟ فقال، عليه السلام: إن موسى وهارون كانا نبيين مرسلين أخوين فجعل الله النبوه في صلب هارون دون صلب موسى ولم يكن لأحد أن يقول: لم فعل الله ذلك؟ فإن الإمامه خلافه الله عز وجل ليس لأحد أن يقول: لم جعلها الله في صلب الحسين دون صلب الحسن لان الله تبارك وتعالى هو الحكيم في أفعاله لا يسأل عما يفعل وهم يسألون. ولقول الله تعالى: **وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ**، وجه آخر وما ذكرناه أصله. والابتلاء على ضربين: أحدهما مستحيل على الله - تعالى ذكره - والآخر جائز فأما ما يستحيل فهو أن يختبره ليعلم ما تكشف الأيام عنه وهذا مالا يصلح لأنه عز وجل علام الغيوب، والضرب الآخر من الابتلاء أن يبتليه حتى يصبر فيما يبتليه به فيكون ما يعطيه من العطاء على سبيل الاستحقاق ولينظر إليه الناظر فيقتدى به فيعلم من حكمه الله عز وجل أنه لم يكل أسباب الإمامه الا إلى الكافي المستقل الذي كشفت الأيام عنه بخبره. فأما الكلمات فمنها ما ذكرناه، ومنها اليقين وذلك قول الله عز وجل: **وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ** ومنها المعرفه بقدوم بارئه وتوحيده وتنزيهه عن التشبيه حتى نظر إلى الكواكب والقمر والشمس فاستدل بأقول كل واحد منها على حدثه ومحدثه على محدثه، ثم علمه، عليه السلام، بأن الحكم بالنجوم خطأ في قوله عز وجل: **فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ** وإنما قيده الله سبحانه بالنظر الواحد لان النظر الواحد لا توجب الخطأ إلا بعد النظر الثاني بدلاله قول النبي، صلى الله عليه وآله، لما قال لأمر المؤمنين، عليه السلام: **«يا على أول النظر لك والثاني عليك ولا لك»**، ومنها الشجاعه وقد كشفت الأيام عنه بدلاله قوله عز وجل: **«إِذْ قَالَ لِأَيُّهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * قَالُوا أَ جِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَلْ رُبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ * وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلاَّ كَبِيرًا هُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ**، ومقاومه الرجل الواحد الوفا من أعداء الله عز وجل تمام الشجاعه، ثم الحلم مضمن معناه في قوله عز وجل: **إِنْ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ**. ثم السخاء وبيانه في حديث ضيف إبراهيم المكرمين، ثم العزله عن أهل البيت والعشيره مضمن معناه في قوله: **وأعتزلكم وما تدعون من دون الله الآية**، والامر بالمعروف والنهي عن المنكر بيان ذلك في قوله عز وجل: **«يا أبت لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغنى عنك شيئاً * يا أبت إني قد جاءني من العلم ما لم يأتك فاتبعني أهدك صراطاً سوياً * يا أبت لا تعبد الشيطان إن الشيطان كان للرحمن عصياً * يا**

أبت إني أخاف أن يمسك عذاب من الرحمن فتكون للشيطان ولياً ودفع السيئه بالحسنه وذلك لما قال له أبوه: أراغب أنت عن آلهتي يا إبراهيم لئن لم تنته لأرجنك واهجرني ملياً. فقال في جواب أبيه: سلام عليك سأستغفر لك ربى إنه كان بى حفيماً والتوكل ببيان ذلك فى قوله: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ* وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ* وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ* وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ* وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ، ثم الحكم والانتماء إلى الصالحين فى قوله: رب هب لى حكماً وألحقنى بالصالحين يعنى بالصالحين الذين لا يحكمون إلا بحكم الله عز وجل ولا يحكمون بالآراء والمقائس حتى يشهد له من يكون بعده من الحجج بالصدق ببيان ذلك فى قوله: واجعل لى لسان صدق فى الآخرين أراد فى هذه الأمه الفاضله فأجابه الله وجعل له ولغيره

من أنبيائه لسان صدق فى الآخرين وهو على بن أبى طالب، عليه السلام، و ذلك قوله: وَ جَعَلْنَا هُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا، والمحنه فى النفس حين جعل فى المنجنيق وقذف به فى النار، ثم المحنه فى الولد حين أمر بذبح ابنه إسماعيل، ثم المحنه بالأهل حين خلص الله حرمة من عراره القطبى فى الخبر المذكور فى هذه القصه، ثم الصبر على سوء خلق ساره، ثم استقصار النفس فى الطاعه فى قوله: ولا تخزنى يوم يبعثون. ثم النزاهه فى قوله عز وجل: ما كان إبراهيم يهودياً ولا نصرانياً ولكن كان حنيفاً مسلماً وما كان من المشركين، ثم الجمع لأشراط الكلمات فى قوله: إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ حَيَايَ وَ تَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* لا شَرِيكَ لَهُ وبذلك أمرت وأنا أول المسلمين. فقد جمع فى قوله: حياى ومماتى لله جميع أشراط الطاعات كلها حتى لا يعزب عنها عازيه ولا يغيب عن معانيها غائبه، ثم استجاب الله عز وجل دعوته حين قال: رب أرنى كيف تحب الموتى وهذه آيه متشابهه معناها: أنه سأل عن الكيفيه، والكيفيه من فعل الله عز وجل متى لم يعلمها العالم لم يلحقه عيب ولا عرض فى توحيدہ نقص، فقال الله عز وجل: أولم تؤمن قال بلى. هذا شرط عام من آمن به متى سئل واحد منهم أولم تؤمن؟ وجب أن يقول: بلى كما قال إبراهيم، ولما قال الله عز وجل لجميع أرواح بنى آدم: أأست بريكم قالوا بلى كان أول من قال بلى محمد، صلى الله عليه وآله، فصار بسبقه إلى بلى سيد الأولين والآخرين، وأفضل النبيين والمرسلين. فمن لم يجب عن هذه المسأله بجواب إبراهيم فقد رغب عن ملته، قال الله عز وجل: ومن يرغب عن ملة إبراهيم إلا من سفه نفسه ثم اصطفاء الله عز وجل إياه فى الدنيا ثم شهادته له فى العاقبه أنه من الصالحين فى قوله عز وجل: ولقد اصطفيناه فى الدنيا وإنه فى الآخرة لمن الصالحين والصالحون هم النبى والأئمه صلوات الله عليهم، الآخذين عن الله أمره ونهيہ، والمتمسكين للصلاح من عنده».

(2). امانى، شيخ صدوق، ص 372؛ نیز با اختلاف خيلى اندك در دو سند روضه الواعظين، فتال نيشابورى، ص 330؛ و مشكاه الأنوار، طبرسى، ص 354: «قال الصادق جعفر بن محمد، عليه السلام: بينا إبراهيم خليل الرحمن، عليه السلام، فى جبل بيت المقدس يطلب مرعى لغنمه، إذ سمع صوتاً، فإذا هو برجل قائم يصلى طوله اثنا عشر شبراً، فقال له: يا عبد الله لمن تصلى؟ قال: لإله السماء. فقال له إبراهيم، عليه السلام: هل بقى أحد من قومك غيرك؟ قال: لا. قال: فمن أين تأكل؟ قال: أجتنى من هذا الشجر فى الصيف وأكله فى الشتاء. قال له: فأين منزلك؟ قال: فأوماً بيده إلى جبل. فقال له إبراهيم، عليه السلام: هل لك أن تذهب بى معك فأبيت عندك الليله؟ فقال: إن قدامى ماء لا يخاض. قال: كيف

تصنع؟ قال: أمشي عليه. قال: فاذهب بي معك، فلعل الله أن يرزقني ما رزقك. قال: فأخذ العابد بيده، فمضيا جميعا حتى انتهيا إلى الماء، فمشى ومشى إبراهيم، عليه السلام، معه حتى انتهيا إلى منزله، فقال له إبراهيم، عليه السلام: أى الأيام أعظم؟ فقال له العابد: يوم الدين، يوم يدان الناس بعضهم من بعض. قال: فهل لك أن ترفع يدك وأرفع يدي، فتدعو الله عز وجل أن يؤمننا من شر ذلك اليوم؟ فقال: وما تصنع بدعوتي؟ فوالله إن لى لدعوه منذ ثلاثين سنه ما أجبت فيها بشئ. فقال له إبراهيم، عليه السلام: أولا أخبرك لأى شئ احتبست دعوتك؟ قال: بلى. قال له: إن الله عز وجل إذا أحب عبدا احتبس دعوته ليناجيه ويسأله ويطلب إليه، وإذا أبغض عبد عجل له دعوته، أو ألقى في قلبه اليأس منها. ثم قال له: وما كانت دعوتك؟ قال: مري غنم ومعه غلام له ذؤابه، فقلت: يا غلام، لمن هذا الغنم؟ فقال: لإبراهيم خليل الرحمن. فقلت: اللهم إن كان لك فى الأرض خليل فأرنيه. فقال له إبراهيم، عليه السلام: فقد استجاب الله لك، أنا إبراهيم خليل الرحمن، فعانقه».

(3). بقره، 124.

(4). بقره، 127: «وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ نیز فقه القرآن؛ نیز تفسیر صافی، فیض کاشانی، ج 1، ص 189: «القمری عن الصادق، علیه السلام، قال لما بلغ إسماعیل مبلغ الرجال أمر الله إبراهيم أن یبنی البیت فقال: یا رب فی أى بقعه قال فی البقعه التى أنزلت بها علی آدم القبه فأضاء لها الحرم فلم یدر إبراهيم فی أى موضع یبنیه فان القبه التى أنزلها الله علی آدم كانت قائمه إلى أيام الطوفان أيام نوح فلما غرقت الدنیا رفع الله تلك القبه وبقى موضعها لم یغرق ولهذا سُمی البیت العتیق لأنه أعتق من الغرق فبعث الله جبرئیل فخط له موضع البیت فأنزل الله علیه القواعد من الجنه وكان الحجر لما أنزله الله علی آدم أشد بیاضا من الثلج فلما مسته أیدی الکفار اسود فبنی إبراهيم، علیه السلام، البیت ونقل إسماعیل الحجر من ذی طوی فرفعه فی السماء تسعه أذرع ثم دله علی موضع الحجر فاستخرجه إبراهيم ووضعه فی موضعه الذى هو فیہ الآن فلما بنی جعل له بابین بابا إلى المشرق وبابا إلى المغرب والباب الذى إلى المغرب یسمى المستحار ثم القی علیه الشجر والإذخر وعلقت هاجر علی بابہ کساء کان معه وكانوا یكونون تحته»؛ نیز قطب راوندی، ج 1، ص 292: «قال الباقر، علیه السلام: ان الله وضع تحت العرش أربعة أساطین وسماه الضراح، وهو البیت المعمور، وقال للملائكه طوفوا به، ثم بعث ملائكه فقال لهم ابنوا فی الأرض بیتا بمثاله وقدره وأمر من فی الأرض ان یطوفوا به. وقال: ولما أهبط الله آدم من الجنه قال: انی منزل معك بیتا یطوف. حوله كما یطاف حول عرشى ویصلی عنده كما یصلی عند عرشى، فلما کان زمن الطوفان رفع، فكانت الأنبیاء یحجونہ ولا یعلمون مكانه حتى تواء الله لإبراهيم فأعلمه مكانه، فبناه من خمسہ أجبل من حراء وثبیر ولبنان وجبل الطور وجبل الحمر».

ترتیب، می توان گفت ابراهیم در حج همه شریک است. «1»

افتخار دیگری که نصیب حضرت شد این است که پس از ابراهیم، علیه السلام، نود درصد انبیای خدا و درصد بالایی از اولیای خدا از نسل او به وجود آمده اند. خداوند در سوره بقره می فرماید: وقتی ابراهیم و اسماعیل خانه کعبه را بالا بردند، او به خانه کعبه تکیه داد و گفت: بهترین وقت دعا و زیباترین زمان استجابت دعاست. از این رو، چنین درخواست کرد:

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». «2»

پروردگارا، در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز که آیات تو را بر آنان بخواند و آنان را کتاب و حکمت بیاموزد و [از آلودگی های ظاهری و باطنی] پاکشان کند؛ زیرا تو توانای شکست ناپذیر و حکیمی.

خدایا مبادا این منطقه از وجود کسی مانند محمد بن عبدالله، صلی الله علیه و آله، محروم شود! از این رو، پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، بسیار می گفتند من حاصل دعای پدرم ابراهیم هستم. «3»

حضرت ابراهیم، بی شک، با نسلش که از خود به جای گذاشته پدر همه نیکی ها و پاکی ها در زمین است و حتی ظهور امام عصر، علیه السلام، را نیز که منجر به هدایت همه مردم کره زمین می شود باید از برکت دعای ایشان دانست. در قرآن می خوانیم:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ». «4»

و همانا ما پس از تورات در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند.

چرا خداوند در این آیه فعل مضارع انتخاب کرده است؟ زیرا آیه برای زمان پیامبر و ائمه نازل نشده، بلکه برای آینده بشر است؛ آینده ای که بشر در اوج صلاح و عدالت و کرامت و امنیت و آرامش قرار می گیرد.

(1). کافی، ج 5، ص 9؛ نیز خصال، صدوق، ص 240؛ نیز با اختلاف اندک در تحف العقول، حرانی، ص 243:

«قال رسول الله، صلی الله علیه و آله: من سن سنة حسنة فله أجرها وأجر من عمل بها إلى يوم القيامة من غير أن ينقص من أجورهم شيء».

(2). بقره، 129.

(3). دعائم الإسلام، قاضی نعمان، ج 1، ص 34: «عن النبي، صلى الله عليه وآله، أنه قال: أنا دعوة أبي إبراهيم»؛ نیز من لا يحضره الفقيه، شیخ صدوق، ج 4، ص 369: «... یا علی: أنا دعوة أبي إبراهيم...»؛ نیز امالی، شیخ طوسی، ص 379: «عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: أنا دعوة أبي إبراهيم. فقلنا: یا رسول الله، وكيف صرت دعوة أبيك إبراهيم؟ قال: أوحى الله عز وجل إلى إبراهيم أني جاعلك للناس إماما؟ فاستخف إبراهيم الفرح، فقال: یا رب، ومن ذریتی أئمه مثلی؟ فأوحى الله عز وجل إليه: أن یا إبراهيم، إني لا أعطيك عهدا لا أفي لك به. قال: یا رب، ما العهد الذي لا تفي لی به؟ قال: لا أعطيك لظالم من ذریتك. قال: یا رب، ومن الظالم من ولدی الذي لا ينال عهدك؟ قال: من سجد لصنم من دونی لا أجعله إماما أبدا، ولا يصح أن يكون إماما. قال إبراهيم: واجنبنی وبنی أن نعبد الأصنام، رب إنهن أضللن كثيرا من الناس. قال النبي، صلى الله عليه وآله: فانتهمت الدعوه إلى وإلى أخی علی لم يسجد أحد منا لصنم قط، فاتخذني الله نبيا، وعليا وصيا».

(4). انبیاء، 105.

اندیشه در اسلام، ص: 304

«أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

یعنی تمام کره زمین به دست بندگان شایسته من خواهد افتاد که از نظر عقلی و ایمانی مردمان شایسته‌ای هستند. «یرث» فعل مضارع است؛ یعنی در آینده. آری، عده‌ای از برگزیدگان پروردگار مانند حضرت داوود، حضرت سلیمان یا امیر المؤمنین چند سالی در زمین حکومت الهی تشکیل داده‌اند، ولی وسعت منطقه حکمرانی آنان کم بوده و مردم تحت فرمان آنان همگی صالح نبوده‌اند. از این نظر، حکومت امام عصر با حکومت هیچ پیامبر یا امام دیگری قابل مقایسه نیست.

«يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ». «1»

[و گفتیم:] ای داود، همانا تو را در زمین جانشین [و نماینده خود] قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند. بی‌تردید کسانی که از راه خدا منحرف می‌شوند، چون روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت دارند.

همه کارگردانان حکومت حضرت داوود یا سلیمان یا امیر مومنان انسان‌های کاملی نبودند. برای مثال، یکی از فرماندهان لشکر امام شخصی به نام مصقله شیبانی بود. او روزی به طور ناگهانی ناپدید شد و با رفتنش شیرازه لشکر از هم پاشید. وقتی امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، از ماجرا خبردار شد و فهمید که معاویه برای او پول فراوانی فرستاده و او به همین دلیل کار را رها کرده و به دربار معاویه رفته است، در یکی از نامه‌های خود نوشت:

«قَبِّحَ اللَّهُ مصقله». «2»

خدا مصقله را در دنیا و آخرت بی‌آبرو کند که چه خونی به دل ما کرد!

خدا را شکر کنیم که در زمان علی، علیه‌السلام، نبودم وگرنه شاید ما

(1). ص، 26.

(2). نهج البلاغه، خطبه 44: «لما هرب مصقله بن هبیره الشیبانی إلى معاویه وكان قد ابتاع سبي بني ناجيه من عامل أمير المؤمنين، عليه‌السلام، وأعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به وهرب إلى الشام: «قَبِّحَ اللَّهُ مصقله. فعل فعل السادات وفر فرار العبيد. فما أنطق مادحه حتى أُسكته، ولا صدق واصفه حتى بكته. ولو أقام لأخذنا میسوره. وانتظرنا بماله وفوره».

اندیشه در اسلام، ص: 305

هم می‌گفتیم تقصیر با علی است! و در قتل او شریک می‌شدیم. چون متدین‌های آن روز طرح قتل ایشان را ریختند؛ آن‌ها که پینه بر پیشانی داشتند به کشتن علی اقدام کردند؛ و نمازخوان‌ها و حاجی‌ها او را مقصر تشخیص دادند! مگر طلحه و زبیر عرق‌خور یا زناکار و کافر بودند؟ اینان همه اهل جبهه و شهادت، مجروح جنگی، و خانواده شهید بودند! خوب است انسان تحلیل کند و عینک نهج البلاغه را به چشم خود بزند و هر حرفی که می‌زند بر پایه شرع و منطق بزند که در قیامت پاسخی برای دشمنی‌ها و محبت‌ها و دوستی‌های خود داشته باشد.

موقعیت مردم در عصر ظهور حجت حق

امام باقر، علیه السلام، می فرماید: در حکومت دوازدهمین از ما، اگر در مملکت عراق دختر هجده ساله‌ای در يك سوی خورجین شتر خویش طلا و در سمت دیگر نقره بار کند و به تنهایی از بازار بغداد تا بازار شام برود، هیچ چشمی به شهوت بر او نظر نمی کند و هیچ دستی بر آن مال دراز نمی شود. «1» آری، امنیت روحی بشر، پاکی باطن و ظاهر تنها به زمان امام عصر، علیه السلام، اختصاص دارد.

وضعیت مردم در زمان امام عصر (ع)

خیابان‌ها در زمان امام عصر، علیه السلام، بزرگ می شوند و برای هر رونده‌ای راه مخصوصی قرار داده می شود. ماشین‌ها و پیاده‌ها و موتور سوارها بدون پلیس در مسیر خود حرکت می کنند، چون باطن آنان بر عدالت است. «2» وقتی همه مردم در امور ظاهر و باطن به نیکی خو کردند، نزولات آسمانی و برکات آن نیز افزایش می یابد و به اندازه بارش در پنج قاره زمین باران می بارد.

«يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا».*

فعل‌های آیه همه مضارع هستند و اشاره به آینده دارند.

(1). خصال، شیخ صدوق، ص 626: «لو قد قام قائمنا لانزلت السماء قطرها، ولا خرجت الأرض نباتها، ولذهب الشجناء من قلوب العباد، واصطلحت السباع والبهائم حتى تمشي المرأة بين العراق إلى الشام لا تضع قدميها إلا على النبات وعلى رأسها زينتها لا يهيجها سبع ولا تخافه».

(2). روضه الواعظین، فتال نیسابوری، ص 264: «قال أبو جعفر، علیه السلام، فی حدیث طویل: «إذا قام القائم ... ووسع الطريق الأعظم وكسر كل جناح خارج في الطريق وأبطل الكنف والميازيب إلى الطرقات ...».

اندیشه در اسلام، ص: 306

«وَيُغْنِيكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيِّنَ».

همه مردم عالم ثروتمند می شوند و هیچ کس در دنیا عقیم نمی ماند.

«وَجَعَلَ لَكُم جَنَّاتٍ وَجَعَلَ لَكُم أَهْرَارًا». «1»

رودخانه‌ها لبریز از آب می‌شوند؛ زمین گنج‌های خود را به احترام مردم شایسته بیرون می‌دهد؛ هوا در همه جا لطیف می‌شود؛ در بیابان‌گرگ باگوسفند لب‌چشمه آب می‌خورند؛ و تمام اختلافات و کینه‌ها از بین می‌رود. در زمان امام دوازدهم، علیه‌السلام، بهشت در زمین نمونه‌ای می‌یابد.

انتظار

پیامبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌فرماید:

«أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي أَنْتَظَارُ الْفَرَجِ». «2»

انتظار امید به حل شدن مشکلات بشر است و خداوند وعده داده که چنین حکومتی برپا خواهد شد. «3» ما هم خود را آماده کنیم تا در مدار چنین حکومتی باشیم. اگر آن حکومت را دیدیم، خوش به حالمان! و اگر ندیدیم، وقتی مردم خداوند جزو افراد پا به رکاب حضرت به حسابمان می‌آورد. «4» افزون بر این، چون امیدوار بودیم که ایشان مشکلات شش میلیارد انسان را حل کند، ثواب حل مشکلات آنان را در پرونده ما هم می‌نویسند. با این امید، وقتی وارد محشر می‌شویم، می‌بینیم که برای حل مشکلات مردم کمک کرده‌ایم، زیرا در انتظار حکومتی بودیم که این مشکلات را حل کند و خداوند همین نیت را عمل نیک حساب می‌کند. «5»

این چنین، سخن اهل بیت و قرآن، باطن انسان را نورانی و شاد می‌کند.

(1). این آیات نتیجه استغفار را بیان می‌کند: نوح، 1012: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا* يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا* وَ يُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَهْرَارًا*»؛ نیز هود، 52: «وَ يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَ لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ».

(2). روایت فوق در دو سند هر دو در مقدمه کتاب آمده: علل الشرائع، شیخ صدوق، ج 1، ص 4 (مقدمه)؛ نیز الإمامه والتبصرة، ابن بابویه، ص 21 (مقدمه)؛ نیز با اختلاف کلمات در کمال الدین وتمام النعمة، شیخ صدوق، ص 287: «عن أمير المؤمنين، عليه‌السلام، قال: قال رسول الله، صلی‌الله‌علیه‌وآله: أفضل العبادة انتظار الفرج».

(3). نور، 55: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ نیز قصص، 5: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»؛ نیز انبیاء، 105: «وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

(4). الخرائج والجرائح، راوندی، ج 3، ص 1166؛ نیز دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص 479: «سيف بن عميره، قال: قال لی أبو جعفر، علیه السلام: المؤمن لیخیر فی قبره، إذا قام القائم، فیقال له: قد قام صاحبك، فإن أحببت أن تلحق به فالحق، وإن أحببت أن تقيم فی كرامه الله فأقم».

(5). الهدایه، شیخ صدوق، ص 62: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم: إنما الأعمال بالنیات»؛ نیز المسائل الصاغانیه، شیخ مفید، ص 118: «ورد علی النبی، صلى الله عليه وآله، فی قوله: إنما الأعمال بالنیات، وإنما لكل امرء ما نوى».

اندیشه در اسلام، ص: 324

17- فواید تفکر و مضرات بی فکری

اندیشه در اسلام، ص: 326

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

از نظر قرآن کریم و فرهنگ پاك اهل بیت، بهترین زندگی زندگی توأم با عقل و اندیشه و تفکر، و بدترین زندگی زندگی در فضای جهل و نادانی و غفلت است. قرآن مجید از انسان‌ها دعوت کرده است در جهان آفرینش تا جایی که امکان دارد اندیشه کنند، زیرا وقتی انسان در جهان خلقت و کیفیت آفرینش موجودات فکر می‌کند، خدا را پیدا می‌کند. او در اندیشه‌ورزی به این نتیجه می‌رسد که موجودات جهان دارای حرکت‌اند و حرکت آنها نیز بدون محرک نیست. همچنین، در می‌یابد که این محرک عالم و حکیم و عادل و لطیف و خبیر و حسابگر است.

حرکتی که کره زمین به دور خودش دارد سبب پیدایش شب و روز و حرکتش به دور خورشید سبب پیدایش چهار فصل می‌شود. اما بدیهی است که این حرکت مربوط به ذات زمین نیست. به همین قیاس، جاذبه و دافعه زمین هم مربوط به ذات خودش نیست و این حقیقت را، علاوه بر قرآن مجید، دانشمندان نیز بیان کرده‌اند.

اندیشه در اسلام، ص: 327

مفهوم کفات در قرآن

برای مسلمانان، که در این نقطه از کره زمین زندگی می‌کنند، مسئله جاذبه و دافعه زمین سال‌ها پیش از آنکه نیوتن آن را توضیح دهد، از طریق آیات و روایات روشن بوده است. قرآن مجید می‌فرماید:

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا* أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا* وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَاخِجَاتٍ وَ أَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا*». «1»

آیا زمین را فراهم آورنده انسان‌ها قرار ندادیم؟ هم در حال حیاتشان و هم زمان مرگشان. و کوه‌های استوار و بلند در آن قرار دادیم و شما را آبی گوارا نوشاندیم.

با مراجعه به کتاب‌های لغت - مانند المنجد، مصباح المنیر، قاموس و ... - معلوم می‌شود که «کفات» پرنده سریع‌السیری را گویند که هم توان بسط بال خود را دارد و هم توان قبض آن را و در هیچ کتاب لغتی کفات را غیر این معنی نکرده‌اند.

قرآن مجید 1500 سال پیش از این زمین را پرنده سریع‌السیری دانسته دارای دو بال که يك بالش جاذبه و بال دیگرش دافعه است. جالب این است که روزی قرآن مجید این نظر را داده که در دانشگاه جندی‌شاپور در زمان حکومت ساسانیان، در دانشگاه اسکندریه، و در دانشکده‌های یونان و هند، اساتید برجسته نجوم به دانشجویانشان می‌گفتند که زمین بی‌تردید ساکن است و خورشید به دور آن می‌چرخد. اما قرآن مجید در این باره به دانش دانشمندان زمان خودش تکیه نکرده، زیرا دانش آنان را در این باره مبتنی بر حقیقت نمی‌دانسته است.

پاسخی از نیوتن

نقل کرده‌اند که روزی یکی از دانشمندان نامه‌ای برای نیوتن، کاشف نیروی جاذبه، نوشت؛ بدین مضمون که حقیقت جاذبه و دافعه نامرئی

(1) پی‌نوشت

. مرسلات، 25 - 27.

اندیشه در اسلام، ص: 328

زمین را برای او توضیح دهد! (قرآن نیز همین تعبیر نامرئی را دارد:

«اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأُمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُؤْفَنُونَ». «1»

خداست که آسمان‌ها را بدون پایه‌هایی که آنها را ببینید برافراشت، آن‌گاه بر تخت فرمانروایی و حکومت بر آفرینش چیره و مسلط شد، و خورشید و ماه را رام و مسخر ساخت، که هر کدام تا زمان معینی روانند، کار جهان و جهانیان را تدبیر می‌کند، نشانه‌های قدرت و حکمتش را در پهنه آفرینش به روشنی بیان می‌کند تا شما به دیدار قیامت و محاسبه شدن اعمال به وسیله پروردگارتان یقین کنید).

نیوتن پاسخ جالبی به این دانشمند داد؛ نوشت:

من برای توضیح جاذبه و دافعه زمین که با چشم قابل دیدن نیستند فقط يك کلمه می‌توانم بگویم: «خدا». همین!

وقتی انسان در آفرینش هستی مطالعه می‌کند، به این نتیجه می‌رسد که عالم محرکی دارد که واحد است؛ یعنی آفرینش عالم کار دو نفر نیست، زیرا اگر دو محرك در عالم وجود داشت، وضع جهان به فساد کشیده می‌شد «2» که این مطلب در فلسفه نیز ثابت شده است.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست ... «3»

انسان برای اینکه اندیشه‌اش به کار بیفتد کافی است در يك دانه نباتی كوچك دقت كند. وقتی دانه گندم در خاك قرار می‌گیرد، بعد از مدتی، از وجود خودش دو رشته تولید می‌کند: ریشه و ساقه. ریشه در دل خاك فرو می‌رود و ساقه با وجود نازکی و لطافتی که دارد بر قدرت جاذبه غلبه کرده به سمت بالا حرکت می‌کند. این در حالی است که به طور طبیعی، همه چیز باید در زمین فرو می‌رفت. در حقیقت، تمام نباتات (درختان و گیاهان) يك سمت وجودشان بر ضد جاذبه حرکت می‌کند.

(1). در ادامه آیه آمده است: «وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رِجَاجِينَ أَنْثِينَ يُغَشِّي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* وَ فِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ* وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَ إِذَا كُنَّا تُرَابًا أَوْ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِهِمْ وَ أُولَئِكَ الْأَعْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». رعد، 2- 5.

(2). اشاره است به این آیه: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ». انبیاء، 22.

(3). شعر از مولاناست: کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست/ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

اندیشه در اسلام، ص: 329

اگر محرکی در عالم نبود، هرچه کاشته می‌شد باید فرو می‌رفت و سر بر نمی‌آورد، در حالی که گیاهان به سمت بالا رشد می‌کنند. از این موضوع فهم می‌شود که قدرتی در عالم وجود دارد که داناست و رشد گیاهان، از جمله دانه گندمی را، به تدبیر و قانون خاصی اداره می‌کند.

اینکه دانه گندم چقدر باید در خاك فرو برود و ریشه چقدر باید قدرت داشته باشد تا بتواند املاح و آب را از زمین بگیرد و به بالاترین قسمت گیاه برساند چیزی نیست که از سر اتفاق و تصادف روی دهد؛ قانونی است که هزاران سال است وجود دارد و تا به حال هیچ دانه گندمی از آن تخطی نکرده است. آیا اینکه يك دانه گندم می‌تواند در زمین مستعد

خود را به هفتصد دانه بدل کند و از زمین 16 نوع ویتامین بگیرد که برای بدن انسان ضروری است اتفاقی است؟ آیا از سر تصادف است که گندم در بدن انسان تجزیه می شود و هر قسمتش نیازهای بخشی از بدن را رفع می کند؟ آن هم نه فقط نیازهای بدنی، بلکه حالات روانی او را؟

از این روست که می گوئیم اگر انسان در يك دانه گندم مطالعه کند، خدا را می یابد. سعدی چقدر زیبا این مسئله را با نگاه متفکر خود دریافته است. آنجا که می گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.

خیلی از مردم درختان و میوه های مختلف را می بینند، اما خدا را نمی بینند؛ صورت را می بینند اما صورتگر را نمی بینند. این از آن روست که با عقل و با چشم دل خود به عالم نگاه نمی کنند، بلکه با چشم سر دنیا را ارزیابی می کنند و ارزیابی شان در حد برداشت های حیوانات از هستی است. سعدی در بیت زیبایی می گوید:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند

ما تماشاکنان بستانیم

اندیشه در اسلام، ص: 330

تو به سیمای شخص می نگری

ما در آثار صنع حیرانیم

هرچه گفتیم جز حکایت دوست

در همه عمر از آن پشیمانیم.

تأمل در درخت نخل

در روایات آمده است که نخل اولین درختی است که خداوند با هبوط حضرت آدم، علیه السلام، به زمین فرستاد. «1» در میان نخلداران هم معروف است که هیچ چیز این درخت بی فایده نیست. تأمل در خصوصیات این درخت پر برکت

آدمی را هوشیار می‌کند. از جمله، باید از خود پرسید ریشه این درخت مگر چقدر قدرت دارد که می‌تواند تا صدها سال آب و غذا به برگ‌های آن برساند که در ارتفاع 10 تا 20 متری قرار دارند؟ این چه پمپی است که صدها سال کار می‌کند و خراب نمی‌شود و بر عکس ساخته‌های دست بشر، نه روغنکاری لازم دارد، نه تعمیرکار می‌خواهد و نه در کارش خللی ایجاد می‌شود؟ نخل هرچه را نیاز دارد به وسیله ریشه‌اش از زمین می‌گیرد و روزی هم که بناست عمرش تمام شود دیگر این ریشه برایش کاری نمی‌کند و خشک می‌شود تا در بخش دیگری از زندگی بشر وارد شود و نیازهای دیگری را مرتفع کند. «2»

تأمل در حرکت زمین

زمین با این حجم سنگینش میلیاردها سال است به دور خودش و خورشید با سرعت معین و در مدار معینی می‌چرخد. چه کسی این کار را انجام می‌دهد تا شب و روز و فصل‌های چهارگانه ایجاد شود؟ این پرنده سریع‌السير را که بال‌هایش را بسته تا موجودات روی خودش را نگاه دارد چه کسی تاکنون هدایت کرده است؟ اگر روی تخم مرغی يك قطره آب بریزد، قطره سرازیر می‌شود و می‌افتد، اما میلیاردها سال است که زمین می‌چرخد و نه يك قطعه سنگ و نه يك لیتر آب از روی آن

(1). الغارات، ابراهیم بن محمد ثقفی، ج 1، ص 187: «عن الاصبغ بن نباته قال: كتب صاحب الروم إلى معاوية يسأله عن عشر خصال فارتطم كما يرتطم الحمار في الطين فبعث راكبا إلى علي، عليه السلام، وهو في الرحبه فقال: السلام عليك يا أمير المؤمنين! قال علي، عليه السلام: أما انك لست من ريعتي؟ قال: أجل أنا رجل من أهل الشام بعثني اليك معاوية لاسألك عن عشر خصال كتب إليه بها صاحب الروم فقال: ان أجبتي فيها حملت اليك الخراج والاحملت إلى أنت خراجك، فلم يحسن أن يجيبه فبعثني اليك أسألك. قال علي، عليه السلام: وما هي؟ قال: ما أول شيء اهتز على وجه الارض؟ وأول شيء ضج على الارض؟ وكم بين الحق والباطل؟ وكم بين المشرق والمغرب؟ وكم بين الارض والسماء؟ وأين تأوى أرواح المسلمين؟ وأين تأوى أرواح المشركين؟ وهذه القوس ما هي؟ وهذه المجره ما هي؟ والخنثى كيف يقسم لها الميراث؟ فقال له علي، عليه السلام: أما أول شيء اهتز على الارض فهي النخلة، ومثلها مثل ابن آدم إذا قطع رأسه هلك وإذا قطعت رأس النخلة انما هي جذع ملقى.... فكتب بها معاوية إلى صاحب الروم فحمل خراجه وقال: ما خرج هذا الا من كتب نبوه، هذا فيها أنزل الله من الانجيل على عيسى بن مريم عليه السلام».

(2). در آیه 99 سوره انعام می‌خوانیم: «وهو الذى أنزل من السماء ماء فأخرجنا به نبات كل شئ فأخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراكبا ومن النخل من طلعها قنوان دانية وجنات من أعناب والزيتون والرمان مشتبها وغير متشابه انظروا إلى

ثمره إذا أثمر وينعه إن في ذلكم لآيات لقوم يؤمنون»؛ و اوست که از آسمان آبی فرستاد و به وسیله آن گیاهان گوناگون را از زمین رویاندیم، و از آن ساقه‌ها و شاخه‌های سبز درآوردیم، و از آن دانه‌های متراکم را خارج می‌کنیم، و از شکوفه درخت خرما خوشه‌های سر فروهشته به وجود می‌آوریم و باغ‌هایی از انگور و زیتون و انار شبیه به هم و بی‌شباهت به هم بیرون می‌آوریم؛ به میوه‌اش چون میوه دهد و به رسیدن و کامل شدنش با تأمل بنگرید، مسلماً در این امور برای قومی که ایمان می‌آورند، نشانه‌هایی بر توحید، ربوبیت و قدرت خداست.

- در کتاب توحید مفضل نیز آمده است: (فی النخل وخلقه الجذع والخشب وفوائد ذلك): فکر یا مفضل فی النخل، فإنه لما صار فيه إناث تحتاج التلقيح جعلت فيه ذكوره اللقاح من غير غراس فصار الذكر من النخل بمنزلة الذكر من الحيوان الذي يلقيح الاناث لتحمل وهو لا يحمل تأمل خلقه الجذع كيف هو فإنك تراه كالمنسوج نسجا من خيوط ممدودة كالسدى وأخرى معه معترضه كاللحمه كنحو ما ينسج بالأیدی وذلك ليشند ويصلب ولا يتقصف من حمل القنوات الثقيله وهز الرياح العواصف إذا صار نخله وليتھياً للسقوف والجسور وغير ذلك مما يتخذ منه إذا صار جذعا وكذلك ترى الخشب مثل النسج فإنك ترى بعضه مداخل بعضه بعضا طولا وعرضا كتداخل اجزاء اللحم وفيه مع ذلك متانه ليصلح لما يتخذ منه من الآلات فإنه لو كان مستحصفا كالبحار لم يمكن ان يستعمل في السقوف وغير ذلك مما يستعمل فيه الخشب كالأبواب والأسره والتوايت وما أشبه ذلك ومن جسيم المصالح في الخشب انه يطفو على الماء فكل الناس يعرف هذا منه وليس كلهم يعرف جلاله الأمر فيه فلو لا هذه الخلة كيف كانت هذه السفن والأطراف تحمل أمثال الجبال من الحمله وأنى كان ينال الناس هذا الرفق وخفه المؤنه في حمل التجارات من بلد إلى بلد وكانت تعظم المؤنه عليهم في حملها حتى يلقي كثير مما يحتاج إليه في بعض البلدان مفقودا أصلا أو عسر وجوده. (التوحيد، مفضل بن عمر جعفی، ص 105).

اندیشه در اسلام، ص: 331

جدا نشده و به فضا نریخته! کره زمین در فضا می‌چرخد، اما ما نمی‌افتیم، آب‌ها از روی آن نمی‌ریزند، گیاهان از روی آن کنده نمی‌شوند و...؛ چه کسی اداره این امور را در دست دارد؟ آیا همه این‌ها اتفاقی است؟

از این رو، انسان باید عقل خود را به کار بگیرد تا حقایق عالم را درك کند وگرنه تفاوتی میان او و دیگر حیوانات عالم نیست. سعدی می‌گوید:

آدمی را عقل باید در بدن ور نه جان در کالبد دارد همار. «1»

تأمل در خلقت حیوانات

در رابطه با حیوانات نیز قرآن مجید انسان‌ها را دعوت به تعقل می‌کند:

- «وَالْحَيْلُ وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرُ لِيَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». «2»

و اسب‌ها و استرها و الاغ‌ها را آفرید تا بر آنها سوار شوید و برای شما تحمل و زینت باشد، و چیزهایی در آینده جز این وسایل نقلیه حیوانی به وجود می‌آورد که شما نمی‌دانید.

- «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ». «3»

آیا با تأمل به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟

چند بار قرآن درباره دریاها سخن گفته؟ همه این‌ها از انسان دعوت می‌کند درباره دریا و موجودات آن اندیشه کند.

یکی از موضوعات جالب توجه درباره دریا آن است که موجودات زنده دریا فقط در قسمت روشن آب که نور خورشید به آن می‌رسد زندگی نمی‌کنند، بلکه برخی از آن‌ها در بخش تاریک دریا زیست می‌کنند. نور آفتاب تنها در چند صد متری آب نفوذ می‌کند و از آن به بعد تاریکی حکمفرماست. با این حال، حیواناتی که در این بخش تاریک زندگی می‌کنند، هم دوست شناسند و هم دشمن شناس. آن‌ها در کدام کلاس دوستان و دشمنان خود را شناخته‌اند؟

مدتی پیش، در تهران ماهی‌ای را به نمایش گذاشته بودند که در پشت

(1). این شعر سعدی به حقیقت زیباست و بعضی ابیات آن در ردیف امثال سائر است. دریغ است مبلغان گرامی این میراث پند و حکمت را بر مردم نخوانند.

بس بگردید و بگرد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار این که در شهنامه‌ها آورده‌اند رستم و روئین‌تن اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا روزگار این همه رفتند و مای شوخ‌چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر وقت دیگر طفل بودی شیرخوار مدتی بالا گرفتی تا بلوغ سرو بالای شدی سیمین عذار همچنین تا مرد نام‌آور شدی فارس میدان و صید و کارزار آنچه دیدی برقرار خود نماند وین چه بینی هم نماند برقرار دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل بخواد چید بی شک باغبان ور نچیند خود فرو ریزد ز بار این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و

بخت و امر و نهی و گیر و دار نام نیکوگر بماند ز آدمی جبه کزو ماند سرای زرنگار سال دیگر را که می داند حساب یا کجا رفت آنکه با ما بود پار؟

خفتگان بیچاره در خاک لحد خفته اندر کله سر سوسمار صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ججای برادر سیرت زیبا بیار هیچ دانی تا خرد به یا روان؟

من بگویم گر بداری استوار آدمی را عقل باید در بدن جورنه جان در کالبد دارد حمار پیش از آن کز دست بیرون برد گردش گیتی زمام اختیار گنج خواهی؟ در طلب رنجی ببر جخرمنی می بایدت؟ تخمی بکار چون خداوندت بزرگی داد و حکم خرده از خردان مسکین در گذر چون زبردستیت بخشید آسمان جزیردستان را همیشه نیک دار عذر خواهان را خطا کاری ببخش زینهار را به جان ده زینهار شکر نعمت را نکویی کن که حق دوست دارد بندگان حق گزار جلف او لطفی است بیرون از عدد فضل او فضلی است بیرون از شمار گر به هر مویی زبانی باشدت جشکر یک نعمت نگویی از هزار نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت ماندگار ملک بانان را نشاید روز و شب گاهی اندر خمر و گاهی در خمار کام درویشان و مسکینان بده تا همه کارت برآرد کردگار با غریبان لطف بی اندازه کن تا رود نامت به نیکی در دیار زور بازو داری و شمشیر تیز گر جهان لشگر بگیرد غم مدار از درون خستگان اندیشه کن وز دعای مردم پرهیزگار منجیق آه مظلومان به صبح سخت گیرد ظلمان را در حصار با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل گل باش و جای خار خار دیو با مردم نیامیزد نترس بل بترس از مردمان دیوسار هر که دد یا مردم بد پرورد دیر زود از جان برآرنش دمار با بدان چندانکه نیکویی کنی قتل مارافسا نباشد جز به مار جای که داری چشم عقل و گوش هوش پند من در گوش کن چون گوشوار نشکند عهد من الا سنگدل نشنود قول من الا بختیار سعدیا چندانکه می دانی بگو حق نباید گفتن الا آشکار هر که را خوف و طمع در کار نیست از ختا باکش نباشد وز تثار

(2). نخل، 8.

(3). غاشیه، 17.

اندیشه در اسلام، ص: 332

گردنش ماده ای ففسری قرار داشت. او وقتی گرسنه می شد مقداری سرش را پائین می آورد و به وسیله این ماده ففسری تا دو متری خود را روشن می کرد! وقتی هم احساس خطر می کرد، سرش را بالا می آورد و در تاریکی گم می شد! به واقع،

چه کسی به این ماهی آموخته که برای پیدا کردن غذا سرش را این مقدار پائین بیاورد تا پیش رویش روشن شود؟ یا در هنگام احساس خطر سرش را بالا بیاورد تا در تاریکی بتواند خود را مخفی کند؟ آیا این‌ها را همان گوشت و استخوان یادش داده؟ اگر چنین است، انسان که گوشت و استخوان بیشتر و بزرگتری دارد، چرا او چنین توانایی‌ای ندارد؟

بالجمله، از این دست شگفتی‌ها در آسمان و زمین و دریا فراوان است. اهل اندیشه کم است تا در این خلقت اعجاب‌آور اندیشه کند و راه بیابد و شاکر گردد:

«أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ* أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ* أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ جَوَّا فِي عُتُورٍ* أَمْ مَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ* قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ* قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ* وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ* قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ». «1»

آیا ندانسته‌اند که پرندگان بالای سرشان را در حالی که بال می‌گشایند و می‌بندند، فقط خدای رحمان در فضا نگه می‌دارد؟ یقیناً او بر همه چیز بیناست. آیا آن کیست از سپاهتان که شما را به هنگام نزول عذاب در برابر خدای رحمان یاری دهد؟ کافران جز دچار فریب شیطان نیستند. یا کیست آنکه به شما روزی دهد، اگر خدا روزی‌اش را از شما باز دارد؟ نه

(1). ملك، 19 - 26.

اندیشه در اسلام، ص: 333

اینکه حقیقت را نمی‌دانند بلکه در سرکشی و نفرت از حق سرسختی و پافشاری می‌کنند. آیا کسی که نگویند و به صورت افتاده حرکت می‌کند هدایت‌یافته‌تر است یا آنکه راست‌قامت بر راه راست می‌رود؟ بگو: اوست که شما را آفرید و برای شما گوش و دیده و دل قرار داد، ولی اندکی سپاس می‌گزارید. بگو: اوست که شما را در زمین آفرید و به سوی او

محشور می شوید. و می گویند: اگر راستگوئید این وعده وقوع رستاخیز کی خواهد بود؟ بگو: دانش و آگاهی این حقیقت فقط نزد خداست و من تنها بیم‌دهنده‌ای آشکارم.

تأمل در تاریخ

قرآن سرگذشت اقوام پیشین را بدین جهت یاد می کند که مردم از آنها عبرت بگیرند. از این رو، خداوند دستور داده است در تاریخ با تعقل بنگریم و پند بگیریم. «1» گاهی برخی شعرای حکیم این قدر زیبا جریانات تاریخی را در فضای عقل طرح کرده‌اند که انسان از مطالعه آثارشان به تفکر وادار می شود. برای مثال، وقتی خاقانی شروانی به خرابه‌های شهر مدائن می‌رسد در مطلع قصیده بلند خود می گوید:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان.

یا حافظ در بی‌وفایی دنیا و دل نبستن به آن می گوید:

تکیه بر اختر شب‌دزد مکن کاین عیار

تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو.

نیز این شعر:

نادره مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از روی پند

زیر همین قبه و این بارگاه

روی همین مسند و این جایگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد!

تازه‌سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره‌سر

شد بر مختار به روی سپر

(1). البته، به نص صریح قرآن همه این آیات برای تعقل فرستاده شده‌اند. در ابتدای سوره یوسف می‌خوانیم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ».

اندیشه در اسلام، ص: 334

بعد که مصعب سر و سردار شد

دست‌کش او سر مختار شد

نک، سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دیگر روزگار.

وقتی انسان با نگاه عقل به عالم نگاه می‌کند، همه چیز را پند می‌بیند. آری:

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است. «1»

تفکر در وجود خویش

یکی دیگر از سفارشات قرآن کریم تفکر در وجود خویشتن است:

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ * وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». «2»

در زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی بر توحید، ربوبیت و قدرت خداست. و نیز در وجود شما نشانه‌هایی است. آیا نمی‌بینید؟

بخش مهمی از کتاب توحید مفضل مربوط به وجود انسان است که امام صادق، علیه السلام، مفضل را به تفکر در خلقت انسان دعوت می‌کند.

گذر عمر و ناتوانی ما در نگهداشتن زمان درس بزرگ دیگری است که می‌توان از تفکر در وجود خود گرفت. حافظ می‌گوید:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس.

با هیچ وسیله‌ای جلوی گذر عمر را نمی‌توان گرفت. جلوی ریختن مو، ضعیف شدن چشم، تحلیل رفتن نیروی بازو و کم قوت شدن زانو را نمی‌توان گرفت. مانع خراب شدن معده و کند شدن کار کلیه‌ها نمی‌توان شد و در نهایت، پیری را نمی‌توان به تعویق انداخت و جلوی ملک‌الموت را گرفت. پس، تا فرصتی هست باید قدر ایام حیات را دانست:

جوانی گفت با پیری دل آگاه که خم گشتی چه می‌جویی در این راه؟

جوابش گفت پیر خوش‌تکلم که ایام جوانی کرده‌ام گم «3» .

اما آیا این سخن جوانان را وادار به تعقل می‌کند؟

(1). از رودکی است. در بعضی نسخه‌ها آمده: زمانه چون نگری سر به سر همه پند است.

(2). ذاریات، 20 و 21.

(3). نظامی گنجوی. یا این سخن مرحوم شهریار: جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را/ نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را/ کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم/ به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را.

اندیشه در اسلام، ص: 335

تفکر در مرگ

از مرگ نیز باید عبرت گرفت و درباره آن تفکر کرد و به فکر چاره افتاد. سعدی در مقدمه گلستان نگاه هوشمندانه‌ای به مرگ کرده و این طور به نصیحت ابنای زمان پرداخته است:

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند کز هستی‌اش به روی زمین بر نشان نماند
آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند.

«مرگ‌آگاهی» به قدری در روایات ما حضور دارد که نمی‌توان آن را به عنوان یکی از بنیان‌های معنوی تفکر نادیده گرفت. از جمله، وجود مبارك پیامبر اکرم، صلی الله علیه وآله وسلم، در نصیحتی به ابوذر غفاری می‌فرمایند:

«یا أباذر! إذا تبعت جنازه فليكن عقلك فيها مشغولا بالتفكر والخشوع، واعلم أنك لاحق به». «1»

در هنگام تشییع جنازه، عقل خویش را به تفکر و خشوع مشغول دار و بدان که بی تردید به او ملحق خواهی شد.

این همه تأکید به تفکر درباره مرگ برای این است که از خود سوال کنیم: آیا ما رهروان این کاروان نیستیم؟ آیا مرگ به سراغ ما نمی‌آید؟ آیا خانه آخر ما قبر نیست؟ مرکب آخر ما تابوت نیست؟ آخرین لباس ما کفن نیست؟ به راستی، چرا با چشم عقل به مرگ دیگران نگاه نکرده و در آن تأمل و تحقیق نمی‌کنیم؟

تفکر در وجود پیامبر اکرم (ص)

يك از مسائلی که قرآن به آن سفارش می‌کند تفکر در وجود پیامبر اسلام است، زیرا تفکر سبب می‌شود حق بودن پیامبر بر همه ثابت شود:

- «قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِزْفَةٍ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ». «2»

(1). میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 4، ص 2977. درباره یاد مرگ روایات زیادی وارد شده است. از جمله:

- مصباح الشریعه، منسوب به امام صادق (ع)، ص 171: قال الصادق علیه السلام: ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس ویقطع منابت الغفله ویقوی القلب بمواعد الله ویرق الطبع ویکسر اعلام الهوی ویطفی نار الحرص ویحقر الدنیا وهو معنی ما قال النبی (صلی الله علیه وآله وسلم): فکر ساعه خیر من عبادته سنه وذلك عند ما تحل اطناب خیام الدنیا وتشدها بالآخره ولا یسکن نزول رحمه عند ذکر الموت بهذه الصفه ومن لا یعتبر بالموت وقله حیلته وکثره عجزه وطول مقامه فی القبر وتحیره فی القیامه فلا خیر فیه. قال النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) اذکروا هادم اللذات قیل: وما هو یا رسول الله؟ فقال: الموت ما ذکره عبد علی الحقیقه فی سعه إلا ضاقت علیه الدنیا ولا فی شده إلا اتسعت علیه والموت اول منزل من منازل الآخره وآخر منزل من منازل الدنیا فطوبی لمن اکرّم عند النزول باولها وطوبی لمن احسن مشایعته فی آخرها والموت اقرب اشیاء من بنی آدم وهو یعده ابعده فما اجرى الانسان علی نفسه وما اضعفه من خلق وفی الموت نجاه المخلصین وهلاك المجرمین ولذلك اشتاق من اشتاق الموت وکره من کره».

- میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 4، ص 2889: رسول الله (صلی الله علیه وآله): عودوا المریض واتبعوا الجنازه یذکرکم الآخره.

- همان، ص 2964: رسول الله (صلی الله علیه وآله): أفضل الزهد فی الدنیا ذکر الموت، وأفضل العباده التفکر، فمن أثقله ذکر الموت وجد قبره روضه من ریاض الجنه.

الإمام علی (علیه السلام): اذکروا هادم اللذات، ومنغص الشهوات، وداعی الشتات، اذکروا مفرق الجماعات، ومباعد الامنیات، ومدنی المنیات، والمؤذن بالبین والشتات. عنه (علیه السلام): کیف تنسی الموت وآثاره تذکرک؟

الإمام الصادق (علیه السلام): ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس، ویقلع منابت الغفله، ویقوی القلب بمواعد الله، ویرق الطبع، ویکسر اعلام الهوی.

عنه (صلی الله علیه وآله) - وقد مر بمجلس قد استعلاه الضحک - : شویوا مجلسکم بذکر مکدر اللذات، قالوا: وماکدر اللذات، قال: الموت.

الإمام على (عليه السلام): أوصيكم بذكر الموت وإقلال الغفلة عنه، وكيف غفلتكم عما ليس يغفلكم، وطمعكم فيمن ليس يهلككم! فكفى واعظا بموتى عابتموهم.

الإمام على (عليه السلام): أكثروا ذكر الموت، ويوم خروجكم من القبور، وقيامكم بين يدي الله عز وجل، تهون عليكم المصائب.

- همان، ص 2976:

رسول الله (صلى الله عليه وآله): ما من ميت يوضع على سريره فيخطى به ثلاث خطى إلا نادى بصوت يسمعه من يشاء الله: يا إخواناه! وبأحملة نعشاه! لا تغرنكم الدنيا كما غرتي! ولا يلعبن بكم الزمان كما لعب بي! اترك ما تركت لذرتي ولا يحملون عني خطيئتي، وأنتم تشيعوني ثم تتركوني والجبار يخاصمني.

- همان، ص 2977:

الإمام الباقر (عليه السلام): إذا كنت في جنازه فكن كأنك أنت المحمول، وكأنك سألت ربك الرجوع إلى الدنيا لتعمل عمل من عاش، فإن الدنيا عند العلماء مثل الظل.

الإمام الصادق (عليه السلام): إذا حملت جنازه فكن كأنك أنت المحمول، أو كأنك سألت ربك الرجوع إلى الدنيا لتعمل، فانظر ماذا تستأنف، ثم قال: عجباً لقوم حبس أولهم على آخرهم، ثم نادى مناد فيهم بالرحيل وهم يلعبون.

(2). سبأ، 46.

اندیشه در اسلام، ص: 336

بگو: من شما را فقط به يك حقيقت اندرز می‌دهم و آن اينكه دو دو و يك يك برای خدا قيام كنيد، سپس درباره رفيقتان محمد كه عمری با پاکی، امانت و صدق و درستی در میان شما زندگی کرده است بينديشيد كه هيچ گونه جنونی ندارد، او برای شما از عذاب سختی كه پيش روست، جز بیم دهنده‌ای نيست.

- «أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ». «1»

آیا اندیشه نکردند که در همنشین آنان یعنی پیامبر اسلام هیچ نوع جنونی نیست؛ او فقط بیم دهنده‌ای آشکار نسبت به سرانجام شوم بدکاران است.

واضح است که منظور این آیات تفکر در بدن و جسم پیامبر نیست، بلکه منظور تفکر در وجود معنوی پیامبر است. اندیشه در این بعد وجودی حضرت شخص را به این نتیجه می‌رساند که پیامبر انحراف فکری، انحراف عقلی، و انحراف روحی نداشته است. و این از سخنان ایشان به وضوح پیداست.

سخنان پیامبر درباره حفظ الصحه

نقل کرده‌اند که طیبی در مدینه حضور داشت، اما کسی برای مداوا به حضورش نمی‌رفت. روزی نزد پیامبر رفت و به ایشان عرض کرد: چرا در این شهر کسی مریض نمی‌شود؟ آب و هوایتان خوب است؟ غذایان با کشورهای دیگر فرق می‌کند؟ یا منطقه‌تان منطقه ویژه‌ای است؟

حضرت فرمودند: یکی از دستورات دین ما این است که تا گرسنه نشدید سر سفره ننشینید و تا کاملاً سیر نشدید دست از غذا بردارید! «2»

طیب گفت: شما طب را در همین دستور جای داده‌اید. این مردم حق دارند مریض نشوند.

* روزی، به عیادت مریضی رفته بودم و دکتر متخصصی معالجه او را بر عهده داشت که در اروپا تحصیل کرده بود. او همان طور که مریض را

(1). ادامه آیه چنین است: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنَّ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ أَفْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»؛ آیا در فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت بر آسمان‌ها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده و اینکه شاید پایان عمرشان نزدیک شده باشد با تأمل نگریسته‌اند؟ اعراف، 184 و 185.

(2). بحار الأنوار، ج 59، ص 290: وقال صلى الله عليه وآله: كل وأنت تشتهي، وأمسك وأنت تشتهي. وقال صلى الله عليه وآله: المعدة بيت كل داء، والحمية رأس كل دواء، وأعط كل نفس ما عودتها.

معاینه می کرد به او گفت: لا اقل يك حرف مرا گوش بدهید تا دوايتان را نصف كنم و كمتر مرا بياورند بالای سرتان: «دیگر از کوره در نرو و عصبانی نشو!»

به او گفتم: آقای دکتر، حاضرید يك جمله از مكتب اهل بیت بنویسید. گفت: بفرمایید! گفتم: پیامبر و پیرو ایشان ائمه فرموده اند:

«الغضب مفتاح كل شر». «1»

عصبانیت دری است به روی تمام بیماری ها.

و «ان المعدة بيت الداء». «2»

معدة منشأ همه بیماری هاست.

او می خواست بگوید: باورم نمی شود! اما رویش نشد. گفتم: این روایات در کتاب هایی نوشته شده اند که لا اقل 100 سال از تاریخ نگارششان گذشته است.

این را هم اضافه کنم که این گروه از فرمایشات پیامبر و ائمه غیر از دستورات بهداشتی جزئی دیگر از قبیل مسواك زدن و شانه کردن مو و استفاده از حوله و شرایط آب حمام و ... است که در کتاب هایی چون مكارم الاخلاق طبرسی و حلیه المتقین مجلسی و ... آمده است؛ و غیر از مطالبی است که معصومین، علیهم السلام، در مقام تربیت معنوی و به منظور ملکوتی شدن انسان و برای کنترل زبان و چشم و دست و شکم و شهوت و قدم او بیان کرده اند. «3» حال سوال این است: آیا انسانی که انحراف فکری و روحی دارد این گونه حکیمانه سخن می گوید و 1500 سال پیش اعلام می کند که معده منشأ همه بیماری هاست؟ مگر جز این است که متخصصان علم پزشکی امروزه ثابت کرده اند که حق با ایشان بوده و انواع بیماری ها (بیماری قند، کلسترول، سردرد، زخم اثنی عشر، بیماری های روده و ...) از معده سرچشمه می گیرند؟

(1). کتاب الزهد، حسین بن سعید کوفی، ص 26: فضاله بن ایوب عن داود بن فرقد عن أبي عبد الله عليه السلام قال جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله علمني شيئاً واحداً فاني رجل اسافر فاكون في البادية. قال: لا تغضب، واستيسرها الاعرابي فرجع الى النبي صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله علمني شيئاً واحداً فاني اسافر واكون في

البأديه. فقال له النبي صلى الله عليه وآله: لا تغضب فاستيسرها الاعرابي فرجع فاعاد السؤال فاجابه رسول الله صلى الله عليه وآله فرجع الرجل الى نفسه وقال: (لا اسئل عن شيء بعد هذا،

- مشكاه الأنوار

، على طبرسي، ص 383: عن الرضا (عليه السلام): الغضب مفتاح كل شر.

- همان، ص 529: ومن كتاب روضه الواعظين: قال الصادق (عليه السلام): الغضب مفتاح كل شر.

- بحار الأنوار

، علامه مجلسي، ج 1، ص 151 (از امام كاظم عليه السلام): يا هشام، الغضب مفتاح الشر، وأكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خلقاً، وإن خالطت الناس فإن استطعت أن لا تخالط أحدا منهم إلا من كانت يدك عليه العليا فافعل.

- مستدرک سفینه البحار

، شيخ على نمازي، ج 7، ص 597: ومن كلمات مولانا العسکری (عليه السلام): الغضب مفتاح كل شر.

(2). طب الأئمه، ابن سبور زیات، ص 6: والاختبار عن الصادقين (ع) مفسره بقول أمير المؤمنين (ع): المده بيت الداء والحميه رأس الدواء، وعود كل بدن ما اعتاد، وقد ينجح في بعض أهل البلاد من مرض يعرض لهم ما يهلك من استعمله لذلك المرض من غير أهل تلك البلاد ويصلح لقوم ذوى عادته ما لا يصلح لمن خالفهم في العاده الخ.

- عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور أحسائی، ج 2، ص 30: وقال النبي صلى الله عليه وآله: المده بيت الداء، والحميه رأس الدواء، و أعط كل بدن ما عودته.

قال في مجمع البيان في سورة الاعراف، في تفسير الآية «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا» ما هذا لفظه: وقد حكى أن الرشيد كان له طبيب نصراني حاذق، فقال ذات يوم لعلي بن الحسين بن واقد: ليس في كتابكم من علم الطب شيء، والعلم علما علم الابدان وعلم الاديان؟! فقال له على: قد جمع الله الطب كله في نصف آيه من كتابه وهو قوله: كلوا واشربوا ولا تسرفوا. وجمع نبينا صلى الله عليه وآله الطب في قوله: المده بيت الداء، والحميه رأس كل دواء، وأعط كل بدن ما عودته. فقال الطبيب: ما ترك كتابكم ولا نبيكم لجالينوس طباً.

- الفصول المهمة فی أصول الأئمة، حر عاملی، ج 3، ص 220: محمد بن الحسین فی العلل باسناد، یأتی فی تشریح الابدان عن الربیع صاحب المنصور، عن الصادق (ع) فی حدیث طویل، قال: ادوی الحار بالبارد والبارد بالحار، والرطب بالیابس والیابس بالرطب، وارد الامر کله الی الله عزوجل، واستعمل فی ذلك ما قاله رسول الله (ص): واعلم ان المعده بیت الداء و أن الحمیه هی الدواء وأعود البدن ما اعتاد الی أن، قال: والله ما أخذت إلا عن الله تعالی.

(3). روزی، یکی از دکترها که از آمریکا آمده بود به مناسبتی با من آشنا شد. وقتی سخنان پیامبر را راجع به طب و بدن و امور روانی برایش گفتم بهت زده شده بود. می گفت: اینها را بنویسم بروم آمریکا به اساتید و دکترهای دیگر بگویم. شما چه دینی دارید! از او پرسیدم: غربی ها به گریه کردن های ما ایرادی ندارند؟ گفت: نه. شیعه در این زمینه از تمام ملت ها جلوتر است. زیرا در آمریکا مطب هایی باز شده که به بیمار بعد از معاینه می گویند اگر 10-15 روز گریه کنی خوب می شوی و نیازی به دوا نداری! او می گفت شما محرم و صفر و ماه رمضان را دارید، دوایتان پیشتان است. ما بدبختیم که زندگی را باختیم. (مولف)

اندیشه در اسلام، ص: 338

آری، حق بودن پیامبر را از تفکر در احوال و آثار ایشان می توان به دست آورد.

درد بی عقلی دوایش آتش است ...

چنانکه از آیات قرآن مجید بر می آید میان «اهل دوزخ شدن» و «بی اندیشه زیستن» رابطه مستقیمی وجود دارد، زیرا قرآن تعطیلی عقل را سبب جهنمی شدن می داند و می فرماید: اگر از دوزخیان سوال شود که برای چه اهل جهنم شدید، پاسخ می دهند: به دو علت:

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ». «1»

یعنی اگر گوشمان را باز کرده بودیم تا حقایق و معارف توحید و سخنان انبیاء و ائمه را بشنویم، زندگی پاکی در دنیا داشتیم و اهل دوزخ نمی شدیم، اما نشنیدیم و تکبر کردیم؛ اگر با دید عقل به همه چیز نگاه می کردیم، در این آتش افروخته جای نمی گرفتیم. پس، جرم ما این است که گوش را بر شنیدن آنچه باید می شنیدیم بستیم و عقل را از آنچه باید درباره اش فکر می کردیم محروم ساختیم!

آری، تفکر کلید راه یافتن به مینوی سعادت و بی فکری سبب درافتادن به ویل ندامت است.

(1). ملک، 11.

اندیشه در اسلام، ص: 348

18- اندیشه و عبادت

اندیشه در اسلام، ص: 350

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

مطابق آیه 70 از سوره مبارکه اسراء:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا».

به یقین، فرزندان آدم را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌هایی که در اختیارشان گذاشتیم سوار کردیم و به آنان از نعمت‌های پاکیزه روزی بخشیدیم، و آنان را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری کامل دادیم.

و طبق آیه 72 از سوره مبارکه احزاب و آیه 4 از سوره تین:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

یقیناً، ما امانت را که تکالیف شرعیه سعادت بخش است بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها از به عهده گرفتنش به سبب اینکه استعدادش را نداشتند امتناع ورزیدند و از آن ترسیدند، و انسان آن را پذیرفت. بی تردید او به علت ادا نکردن امانت بسیار ستمکار، و نسبت به سرانجام خیانت در امانت بسیار نادان است.

اندیشه در اسلام، ص: 351

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ».

ما انسان را در نیکوترین نظم و اعتدال و ارزش آفریدیم.

و طبق این روایت و این حدیث قدسی:

«الانسان بنیان الله ملعون من هدم بنيانه». «1»

«الانسان سری و انا سره». «2»

وجود انسان در درخت عالم هستی با ارزش ترین و پر قیمت ترین شاخه هاست، زیرا بر این شاخه میوه ای قرار دارد که در عالم ظاهر و باطن، در عالم ملک و ملکوت، و در عالم غیب و شهود با ارزش تر از آن چیزی وجود ندارد و آن عقل است.

عقل قدرتی الهی است که انسان می تواند آن را در همه امور به کار گیرد و با قرار گرفتن بر مرکب اندیشه و تفکر که همواره میل به صعود و رفعت دارد، به مقام قرب حق و جایگاه مقربین برسد.

مقربین چه کسانی هستند؟

برای شناخت مقربین، کافی است نمونه ای از آن ذکر شود تا با شناخت آن مفهوم این جایگاه نیز به دست آید. در ابتدا، باید گفت در مقابل کسانی که به مقام قرب رسیده اند، کسانی قرار دارند که به اسفل السافلین - یعنی پست ترین پستان - رهسپار شده اند «3» و کارشان در این پستی به جایی رسیده که به فرموده قرآن مجید به هیزم جهنم تبدیل شده اند.

«فَكَانُوا لِحُجَّتِهِمْ حَطَبًا». «4»

حطب در لغت عرب به معنای هیزم است. منظور از حطب در این آیه انسان یا آدمیزاده‌ای که لیاقتش دوزخ است نیست، بلکه هیزم است. یعنی این افراد به قدری از انسانیت دور شده‌اند که از آنها نمی‌توان به انسان تعبیر کرد. این هیزم در بازار قیامت خریداری ندارد، زیرا نه فایده‌ای بر آن مترتب است و نه به کاری می‌آید.

(1) پی نوشت

. رك: تفسير روح البيان، ج 1. غريب الحديث، ابن قتيبه، ج 2، ص 370: جاء في الحديث، أن سليمان النبي صلوات الله عليه، قال من هدم بنيان ربه فهو ملعون بين يديه. يعني، من قتل النفس، لأن الجسم بنيان الله وتركيبه، فإذا أبطله فقد هدم بنيان ربه.

- مجمع البحرين، شيخ طريحي، ج 1، ص 254: وفي الحديث: من هدم بنيان ربه فهو ملعون. أي من قتل نفسا بغير حق لان الجسم بنيان الله تعالى.

(2). رك: تفسير روح البيان، ج 1.

(3). اشاره است به این آیات: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ». تین، 4 و 5.

(4). «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا». جن، 15.

اندیشه در اسلام، ص: 352

از طرفی، موجودی که در دنیا چراغ عقل را خاموش کرده و لامپ فطرت را سوزانده و بنای وجدانش را ویران کرده به تعبیر قرآن قلبش بدل به سنگ و حتی سخت‌تر از آن شده است:

«كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً». «1»

چنین انسانی در سنگدلی از سنگ سخت تر شده و بدل به هیزم پوک و پوچی شده که موریانه گناه مغزش را خورده است. آیا چنین کسی می تواند توقع رفتن به بهشت داشته باشد؟ کسی که دهان خوردن نعمت های الهی و معده هضم نعمت های حق را ندارد؛ کسی که پوستش نعمت ها را لمس نمی کند و گوش کر و چشم کورش صدای خدا را در بهشت نمی شنود و وجه الله را نمی بیند، چه سنجیتی با بهشت دارد؟ این معنای واقعی سقوط در اسفل السافلین است.

حضرت عیسی (ع) از مقربین بود

آیاتی که ذکر حضرت عیسی، علیه السلام، و مادر بزرگوارشان در آن ها آمده بسیار قابل تأمل اند. بخشی از این آیات برای زنان باید منشأ فکر و اثر باشد و بخشی دیگر برای جوانان.

مسئله مهم این است که بدانیم حضرت عیسی بیش از 33 سال در دنیا زندگی نکرده است. یعنی این همه کرامت و فضیلت و انسانیت در طی هشتاد یا صد سال از ایشان دیده نشده، بلکه ایشان در 33 سالگی در اوج مقام قرب جای گرفته بودند.

حضرت مریم، علیها السلام، در قرآن

حضرت مریم دختری 16 17 ساله بیش نبود، اما از فرط پاکدامنی قرآن مجید او را با وصف «أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا» (2) معرفی می کند. وصف دیگر آن حضرت در قرآن «صدیقه» (3) است. یعنی ظاهر و باطن این دختر صدق

(1). - ثُمَّ قَسَتْ فُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ». بقره، 74.

(2). «وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ جَعَلْنَاهَا وَ ابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ». انبیاء، 91.

(3). اشاره است به: «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ». مائده، 75.

محض بود و این خیلی مهم است که انسان در تمام حالاتش صادق بوده و ظاهر و باطنش اخلاقی نداشته باشد.

وصف دیگری که خداوند حضرت را به آن معرفی می کند «قانت» ¹ است. یعنی حضرت بنده ای بود که تمام عبادات را در کمال اخلاص و شوق انجام می داد.

از این رو بود که ایشان در سنین جوانی کارش به جایی رسید که در آن محیط پر فساد گوشش برای شنیدن صدای فرشتگان الهی باز بود:

«إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنْ الْمُقَرَّبِينَ» ²

یاد کنید زمانی که فرشتگان گفتند: ای مریم! یقیناً خدا تو را به کلمه ای از سوی خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده می دهد که در دنیا و آخرت دارای مقبولیت و آبرومندی و از مقرّبان است.

این مقام کمی نیست که انسان صدای فرشتگان را بشنود. ای کاش، ما نیز بسیاری از صداها را نمی شنیدیم و در عوض صدای دعوت خدا و انبیا و امامان و صدای خوبان را می شنیدیم!

همچنانکه از آیه شریفه بر می آید حضرت عیسی، علیه السلام، یکی از مقربین است. حال سوال این است که آن حضرت چگونه مقرب شد؟ قدر مسلم این است که آن حضرت به واسطه قدرت جسمانی یا بدن نیکو از مقربین نشده است، بلکه به سبب به کارگیری عقل که او را در برابر حقایق ملکوتی و در برابر خدا و احکام الهی تسلیم کرده بود مقرب شده است. و این درسی است برای ما که با به کار گرفتن عقل و استفاده از این ارزش، استعداد بالقوه خود را تبدیل به ارزشی بالفعل کنیم. یعنی آن استعداد را تبدیل به حقیقت عینی نماییم. این کار نیز حرکتی عقلی و دینی لازم دارد که همه قادر به انجام آن هستند. البته، با صرف حوصله و ذوق و صبر و شوق.

(1). اشاره است به: «وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ* يَا مَرْيَمُ افْنِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ». آل عمران، 42 و 43.

(2). آل عمران، 45.

اندیشه در اسلام، ص: 354

ی

ك داستان عجیب

یادم هست در ایام جنگ و شب‌های موشك‌باران تهران، مردم منبر را ترك نمی‌کردند و موشك‌باران‌ها بر جمعیت حاضر در جلسات اثری نگذاشته بود. مردم در آن مقطع زمانی مشتاق شهادت بودند و از جنگ و شهادت واهمه‌ای نداشتند.

شب چهاردهم یا پانزدهم ماه مبارك رمضان آن سال، ساعت حدود 12 از منبر پایین آمدم و چند متر دورتر از جایگاه نشستم و به دیوار تکیه دادم. در این اثنا، جوان 22 23 ساله‌ای با لباسی شبیه لباس‌های دخترانه و آستین کوتاه و آرایش موی خاص آمد و جلوم نشست. معلوم بود شب اولی است که به جلسه آمده است. پرسید: حرف‌هایی که امشب زدید مال چه کسی بود؟ گفتم: اول بگو آن‌ها را پسندیده‌ای یا خوشت نیامده؟ گفت: پسندیده‌ام. گفتم: قسمتی از این سخنان از آن کسی بود که تو را ساخته، یعنی خدا؛ قسمت دیگرش هم متعلق به نماینده خدا و جانشینان او بود، یعنی پیامبر و اهل بیت او.

پرسید: حال تکلیف من چیست؟ گفتم: در چه مورد؟ گفت: شما با وضع خیابان لاله‌زار آشنایی دارید؟ گفتم: قبل از انقلاب بدترین خیابان تهران بود. گفت: من آنجا شاگرد مغازه بودم. البته، مغازه را از آنجا بردم، چون نمی‌گذاشتند آنجا کار کنیم. شغل من و استادم هم زنانه‌دوزی است و خانم‌ها و دخترهایی که اغلب بی‌حجابند برای سفارش لباس پیش ما می‌آیند. ما بدن آن‌ها را اندازه می‌گیریم و برایشان لباس می‌دوزیم، ولی به هر حال، به بازو و شانه و بدن آن‌ها دست می‌زنیم و با حرف‌هایی که من امشب شنیدم، معلوم شد کار من اشکال دارد؛ حالا چه باید بکنم؟ به شوخی گفتم: خداوند در قرآن وعده کرده که به افراد متدین در قیامت حورالعین می‌دهد. ظاهراً خداوند

اندیشه در اسلام، ص: 355

روزی تو را در این دنیا هم قرار داده! در پاسخ لبخند سردی زد و گفت: چه کنم؟ گفتم: می‌توانی از کارت دست برداری؟ چون خدا و پیامبر می‌گویند هم کارت حرام است، هم نگاه‌هایت و هم اندازه‌گیری‌هایت. گفت: بروم با خدا آشتی کنم؟ گفتم: برو آشتی کن! و رفت.

از این ماجرا ده یا دوازده سال گذشت تا اینکه يك روز در یکی از خیابانهای قم دیدم کسی با محبت مرا صدا می‌زند. آمدم بروم طرفش، دیدم فردی روحانی با چهره نورانی و آثار سجده بر پیشانی نزد آمد و بعد از احوال‌پرسی به ناهار دعوت کرد. عذر خواستم، چون جای دیگری مهمان بودم. گفت: پس شب بیاید؟ گفتم: در تهران کاری دارم. گفت: در مسجد من، حدود چهارصد جوان خوب حضور می‌یابند. دوست دارم شما را ببینند. اول شب می‌توانید به مسجد ما بیاید؟ گفتم: متأسفانه، بعد از ظهر باید به تهران برگردم! گفت: حال که نمی‌توانی، آیا مرا شناختی؟ گفتم: نه. گفت: من آن زنانه‌دوز لاله‌زاری‌ام!

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم «1» .

این کارکرد عقل و اندیشه در انسان است. این گوه‌ری است که انسان را مقرب می‌کند و از گناهان دور می‌سازد و او را شایسته نام انسان می‌کند.

معیار ارزشمندی انسان

ارزش انسان در نزد خدا به واسطه عقل است، زیرا بر اساس روایات محبوب‌ترین چیزی که خداوند خلق کرده عقل است: امام باقر، علیه السلام، می‌فرماید:

«لما خلق الله العقل استنطقه، ثم قال له أقبل فأقبل، ثم قال له أدبر فأدبر، ثم قال له: وعزتي وجلالی ما خلقت خلقا هو أحب إلي منك، ولا أكملك إلا فيمن أحب أما إني إياك آمر، وإياك أنهي، وإياك أثيب». «2»

(1). از حافظ است.

(2). بحار الأنوار، ج 1، ص 96

وقتی خداوند عقل را آفرید به او گفت: ... در تمام عالم هستی چیزی محبوب‌تر از تو خلق نکردم. به واسطه وجود تو امر به خوبی و نهی از بدی کردم و به خاطر تو به بندگان پاداش می‌دهم.

یعنی خداوند هر کس را در قیامت به بهشت ببرد به خاطر عقل اوست. به عبارت دیگر، هر کس عقلش را به کار گیرد و به وسیله تفکر حقانیت قیامت و قرآن و سخنان پیامبر و اهل بیت را بفهمد و به آنها عمل کند به بهشت می‌رود.

خداوند به خاطر داشتن بدن نیکو برای کسی در قیامت ارزش قائل نمی‌شود، زیرا باارزش‌ترین بدن‌ها متعلق به فیل است که وزن زیادی دارد. همچنین، به پوست و رنگ‌بندی و بلندی قامت و گردن ارزش نمی‌دهد، که در این صورت پوست کرگدن و دم طاووس و قامت شتر و گردن زرافه باارزش‌ترین چیزها بود. در عالم ملکوت ارزش انسان به عقل اوست. از این رو، در روایتی آمده است که وقتی نزد امام صادق، علیه السلام، از عبادات کسی تعریف کردند، حضرت فرمودند: از عقلش برای من بگوئید. چقدر می‌فهمد و چه اندازه قدرت اندیشه دارد؟ «1»

آری، ارزش انسان به عقل و گستردگی اندیشه اوست. انسان عاقل با عقل بی‌نهایت عالم در ارتباط است و با او پیوند دارد. و به راستی، اگر آدمی عقل خود را به عقل بی‌نهایت پیوند بزند، چه ارزش و نصیبی در دنیا و آخرت خواهد داشت!

الهی دلی ده که جای تو باشد

زیانی که در آن ثنای تو باشد

الهی عطا کن مرا گوش و قلبی

کان گوش پر از صدای تو باشد

الهی عطا کن بر این بنده چشمی

که بینایش از ضیای تو باشد

الهی ندانم چه بخشی کسی را

که هم عاشق و هم گدای تو باشد.

(1). بحار الأنوار، ج 1، ص 84: ابن موسی، عن محمد بن یعقوب، عن علی بن محمد بن عبد الله، عن إبراهيم بن إسحاق الاحمر، عن محمد بن سلیمان، عن أبيه، قال: قلت لابی عبد الله الصادق (عليه السلام): فلان من عبادته ودینه وفضله کذا وکذا قال: فقال کیف عقله؟ فقلت: لا أدري، فقال: إن الثواب علی قدر العقل. إن رجلا من بنی اسرائیل کان یعبد الله عزوجل فی جزیره من جزائر البحر خضراء نضرة کثیره الشجر طاهره الماء، وإن ملکا من الملائکه مر به، فقال: یا

رب أرني ثواب عبدك هذا، فأراه الله عزوجل ذلك، فاستقله الملك، فأوحى الله عزوجل إليه أن اصحبه فأتاه الملك في صورة أنسى فقال له من أنت؟ قال أنا رجل عابد بلغنا مكانك وعبادتك بهذا المكان فجئت لاعبد معك فكان معه يومه ذلك، فلما أصبح قال له الملك: إن مكانك لنزهه، قال: ليت لرينا بهيمه، فلو كان لرينا حمار لرعيناه في هذا الموضع فإن هذا الحشيش يضيع، فقال له الملك: وما لربك حمار؟ فقال: لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش! فأوحى الله عزوجل إلى الملك إنما اثبه على قدر عقله.

اندیشه در اسلام، ص: 361

19- فکر، پیش از عمل

اندیشه در اسلام، ص: 363

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّى على محمد وآله الطاهرين، ولعن على أعدائهم اجمعين.

تصمیم‌هایی که پس از تفکر و اندیشه گرفته می‌شوند همواره تصمیم‌های سودمندی هستند. اسلام مسلمانان را از تصمیمات عجولانه و شتابزدگی در انجام کارها نهی کرده است. این موضوع به قدری مطمح نظر بزرگان دین بوده که امیرالمومنین، علیه السلام، فرموده است:

«أصل السلامة من الزلل الفكر قبل الفعل والرويه قبل الكلام». «1»

یعنی نباید در انجام کارها یا در سخن گفتن عجله کرد و شتاب ورزید، بلکه قبل از آن باید اندیشید. مبادا بدون اندیشه سخنی گفته شود که دل کسی را بسوزاند یا به عاطفه کسی لطمه بزند یا آبروی محترمی را ببرد یا مال کسی را در معرض خطر قرار دهد و امنیت خاطر کسی را به هم بریزد. امیر خسرو دهلوی می گوید:

حرفی که از آن کسی برنجد
رنجیده شود کسی که سجد«2» .

در پاسخ دادن به سوال هم باید ابتدا به اندیشه و تفکر پرداخت. چه

(1) پی نوشت

. عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص 121.

(2). از مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی.

اندیشه در اسلام، ص: 364

نیازی هست انسان در سخن گفتن یا در پاسخ دادن عجله کند؟ به همین قیاس، در امور دیگر هم نباید عجله کرد و شتاب ورزید؛ چرا که از رسول خدا، صلی الله علیه وآله وسلم، نقل شده است که فرمود:

«العجله من الشیطان». «1»

عجله و شتاب از کارهای شیطان است.

شیطان هم عجله کرد

وقتی خداوند متعال به ملائکه امر کرد تا بر آدم سجده کنند، شیطان شتابزده تصمیم گرفت و سجده نکرد، لذا به او گفته شد:

«قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ* وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ». «2»

خدا گفت: از این جایگاه والا که مقام مقربان است بیرون رو که رانده شده‌ای. و بی‌تردید تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود.

گاهی شتاب در سخن گفتن یا عجله کردن در تصمیم‌گیری خسارت‌آور است. حتی گاهی این خسارت به حدی است که نمی‌توان آن را جبران کرد. از این رو، اسلام به همه قاضیان سفارش می‌کند که پیش از صدور حکم، گفته‌های مدعی و مدعی‌علیه را به خوبی و از سر دقت بشنوند و ارزیابی کنند و دلایل هر دو طرف و شواهد آنان را به دقت بررسی نمایند. درست است که چنین کاری زمان می‌برد، اما اگر در حکم دادن عجله‌ای صورت بگیرد و حقی پایمال شود یا آبرویی بر باد برود یا مالی تباه شود، دیگر امکان جبران آن نیست.

سفارشات چند از امام هشتم (ع)

بخش مهمی از فرمایشات امام هشتم در زمان خودشان نوشته شده و بعد از مدت کمی به کتاب‌های معروف انتقال پیدا کرده است. از جمله، در کتاب مشکاه الانوار، قطعه زیبایی درباره فکر کردن و تصمیم گرفتن از

(1). عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد لیشی واسطی، ص 121. در این باره روایات زیر قابل تأمل است:

- سبل السلام، ابن حجر عسقلانی، ج 4، ص 201: عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال: قال رسول الله (ص): العجله من الشيطان ... والعجله هی السرعه فی الشئ، وهی مذمومه فیما کان المطلوب فیہ الاناه، محموده فیما یطلب تعجیله من المسارعه إلى الخیرات ونحوها، وقد یقال: لا منافاه بین الاناه والمسارعه، فإن سارع بتؤده وتأن فیتم له الامر والضابط أن خيار الامور أوسطها.

- معدن الجواهر

، أبو الفتح کراجکی، ص 45: وأوصی حکیم ولده فقال: خذ یا بنی بأربعه واترك أربعه. فقال: وما هن؟ فقال: خذ حسن الحديث إذا حدثت وحسن الاستماع إذا حدثت وأيسر المروءه إذا خولفت وبحسن البشر إذا لقيت. واترك محادثه اللئيم ومنارعه اللجوج ومماره السفیه ومصاحبه الماقت. واحذر أربع خصال فتمرتن أربع مكروهات: اللجاجه والعجله والعجب والشره. فأما اللجاجه فتمرتها الندامه؛ وأما العجله فتمرتها الحيره؛ وأما العجب فتمرت به البغضه؛ وأما الشره فتمرت به الفقر. وكن

من اربعة على حذر: من الكريم إذا أهنته؛ ومن العاقل إذا أهجته؛ ومن الاحق إذا مازحته؛ ومن الفاجر إذا صاحبه. واحتفظ من اربع نفسك تأمن ينزل بغيرك: العجله واللجاج والعجب والتواني.

- معدن الجواهر، أبو الفتح كراچکی، ص 57: وأوصيك يا ولدي بست خصال فيها تمام العلم ونظام الادب: الاولى ألا تنازع فوقك؛ والثانية أن لا تتعاطى ما لا تنال؛ الثالثة أن لا تقول ما لا تعلم؛ الرابعة أن لا يخالف لسانك في قلبك؛ الخامسة ان لا يخالف قولك فعلك؛ السادسة أن لا تدع الامر إذا أقبل و أن لا تطلبه إذا أدبر. واحذر العجله فان العرب كانت تسميها أم الندامات وان فيها ست خصال: يقول صاحبها قبل أن يعلم؛ ويجيب قبل أن يفهم؛ ويعزم قبل أن يفكر؛ ويقطع قبل أن يقدر؛ ويحمد قبل أن يجرب؛ ويذم قبل أن يحمد. وهذه الخلال تكون في أحد إلا سحب الندامه وعدم السلامه.

- معدن الجواهر

، أبو الفتح كراچکی، ص 72: وأوصى حكيم بعض الملوك لمن خلفه على ناحيه فقال أوصيك بعشر خصال: أوصيك بتقوى فانك ان تتقه يهديك ويكفيك ويرضى عنك ومتى أرضى عبد ربه أرضاه؛ وآمرك ان لا تعجل فيما لا تخاف الفوت فان العجله ثوب ندم

- عيون الحكم والمواعظ، على بن محمد ليثي واسطی، ص 23: العجله تمنع الاصابه

- جامع السعادات

، ج 2، ص 154 و أدب الضيافه، جعفر بياتي، ص 146: أن يعجل المضيف في إحضار الطعام، فإذا كانت العجله من الشيطان فإنها مستثناه في خمسة أمور هن من سنه رسول الله صلى الله عليه وآله: إطعام الضيف، وتجهيز الميث، وتزويج البكر، وقضاء الدين، والتوبه من الذنوب.

- مفردات غريب القرآن، راغب اصفهاني، ص 323: عجل: العجله طلب الشئ وتحريه قبل أوانه وهو من مقتضى الشهوه فلذلك صارت مذمومه في عامه القرآن حتى قيل العجله من الشيطان، قال (سأريكم آياتي فلا تستعجلون - ولا تعجل بالقرآن - وما أعجلك عن قومك - وعجلت إليك). فذكر أن عجلته وإن كانت مذمومه فالذى دعا إليها أمر محمود وهو طلب رضا الله تعالى، قال: (أتى أمر الله فلا تستعجلوه - ويستعجلونك بالسيئه - لم تستعجلون بالسيئه قبل الحسنه - ويستعجلونك بالعذاب - ولو يعجل الله للناس الشر استعجلهم بالخير - خلق الانسان من عجل). قال بعضهم من حمى وليس بشئ بل تنبيه على أنه لا يتعزى من ذلك وأن ذلك أحد الاخلاق التى ركب عليها وعلى ذلك قال (وكان الانسان عجولا)، وقوله: (من كان يريد العاجله عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد) أى الاعراض الدنيويه، وهبنا ما نشاء لمن نريد أن

نعطيه ذلك (عجل لنا قطنا- فعجل لكم هذه) والعجالة ما يعجل أكله كاللهنه، وقد عجلتهم ولهنتهم، والعجلة الاداوه الصغيره التي يعجل بها عند الحاجة، والعجلة خشبه معترضه على نعامه البئر وما يحمل على الثيران وذلك لسرعه مرها. والعجل ولد البقره لتصور عجلتها التي تعدم منه إذا صار ثورا، قال (عجلا جسدا) وبقره معجل لها عجل.

(2). حجر، 34 و 35. نیز: قال فاخرج منها فإنك رجيم* وإن عليك لعنتی إلى يوم الدين. ص، 77 و 78.

اندیشه در اسلام، ص: 365

وجود مبارك حضرت علی بن موسی الرضا، علیه السلام، نقل شده است که بسیار شنیدنی است. البته، معلوم نیست که امام این مطلب را در جلسه‌ای عمومی بیان کرده‌اند یا در جمع چند تن از شیعیان و یاران‌شان، اما امام به سه مسئله مهم اشاره کرده و مسلمانان را به عمل به آن‌ها سفارش کرده‌اند:

الف. تقوا

مسئله اول طرح شده در سخن امام که خداوند در قرآن مجید نیز بر آن تاکید کرده و تمام امت‌ها را به آن سفارش کرده است پیشه کردن تقوا و اجتناب از گناه است. جالب این است که در قرآن مجید موضوع دیگری را سراغ نداریم که خداوند اجتناب از آن را به تمام امت‌ها سفارش کرده باشند. بخش عمده‌ای از نهج البلاغه نیز درباره همین مسئله است. در روایات یازده امام و حتی امام عصر، علیهم السلام، هم- که روایات زیادی از ایشان نداریم- این مسئله مطرح شده است.

از بررسی آیات قرآن و روایات و مطالعه تاریخ می‌توان به این نتیجه رسید که هر مرد یا زنی که در تاریخ حیات بشر به مقام مثبتی رسیده بر اثر عمل به این سفارش بوده است.

امام هشتم نیز در ابتدای سفارشاتشان می‌فرمایند:

«اتقوا الله».

تقوا پیشه کنید.

حضرت یوسف مصداق عمل به این سفارش بود

داستان یوسف پیامبر، علیه السلام، را از فرط شهرت همه می دانند. قرآن کریم در بیان سرگذشت این پیامبر بزرگ الهی چنین نقل می کند که در سفر سوم برادران یوسف به مصر، وقتی ده برادر با او رو به رو شدند باز

اندیشه در اسلام، ص: 366

هم او را نشناختند. آن طور که نقل شده، قریب به چهل سال از جریان انداختن یوسف به چاه گذشته بود و چهره ایشان خیلی فرق کرده بود (ایشان در آن زمان حدود پنجاه سال داشت). در این سفر، ایشان رو به برادرانش کرد و فرمود:

«قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يُوْسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ». «1»

گفت: آیا زمانی که نادان بودید، دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟

تا عزیز مصر نام یوسف را برد، این ده برادر ماتشان برد که حاکم مملکت مصر که منطقه زندگیش با منطقه کنعان فاصله زیادی دارد، از ماجرای که جز ما کسی از آن خبر ندارد چگونه خبر دارد و یوسف را از کجا می شناسد؟ لذا، پرسیدند:

«قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ».

گفتند: شگفتا! آیا تو خود یوسفی؟

«قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي».

گفت: من یوسفم و این برادر من است.

تعجب دیگر برادران او از این بود که چگونه کسی که در چاهش انداخته بودند عزیز مصر شده است؟ او در پاسخ تعجب ایشان گفت:

«قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». «2»

همانا خدا بر ما منت نهاده است. بی تردید هر کس پرهیزکاری کند و شکیبایی ورزد، پاداش شایسته می‌یابد؛ زیرا خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند.

آنچه موجب شد من عزیز مصر شوم این بود که زلف زندگیم را به هیچ گناهی گره نزنم؛ نه گناهان بیرونی و نه گناهان درونی که خیلی خطرناک‌تر از گناهان بیرونی هستند (مثل کبر، ریا، غرور، حسد)؛ دیگر اینکه در دینداری ثابت قدم ماندم و حوادث و جریانات تلخ و شیرین نتوانست مرا از مدار دین خارج کند. «3»

(1). یوسف، 89.

(2). یوسف، 90.

(3). قصص الانبیاء راوندی، ص 134: ... فدخلوا علی یوسف بکتاب ابیهم، فاخذوه وقبله وبکی، ثم اقبل علیهم فقال: (هل علمتم ما فعلتم بیوسف وایحیه) قالوا: انت یوسف؟ (قال: انا یوسف وهذا اخي) وقال یوسف: (لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم) و (اذهبوا بقمیصی هذا) بلته دموعی (فالقوه علی وجه ابی واتونی باهلکم اجمعین) .. فاقبل ولد یعقوب علیه السلام یحئون السیر بالقمیص، فلما دخلوا علیه قال لهم: ما فعل ابن یامین؟ قالوا: خلفناه عند اخیه صالحا، فحمد الله عند ذلک یعقوب وسجد لربه سجده الشکر واعتدل ظهره، وقال لولده: تحملوا إلی یوسف من یومکم، فساروا فی تسعه ایام إلی مصر، فلما دخلوا اعتنق یوسف اباه ورفع حالته، ثم دخل منزله وادهن ولبس ثیاب الملک، فلما راوه سجدوا شکر الله، وما تطیب یوسف فی تلك المده ولا مس النساء حتی جمع الله لیعقوب صلوات الله علیه شمله.

اندیشه در اسلام، ص: 367

ب. تواضع

«وعلیکم بالتواضع والشکر والحمد».

سفارش دوم حضرت مربوط به تواضع است. ایشان به شیعیان سفارش می‌کنند که انسان‌های فروتن و متواضعی باشند. به راستی، انسان از چه رو باید تکبر کند؟ کسی باید تکبر کند که همه نیروها از آن او باشد و چنین کسی در عالم فقط یکی است و آن وجود مقدس پروردگار است.

حقیقت وجودی ما را امیرالمومنین، علیه السلام، در دعای کمیل خویش ثبت کرده است. از این رو، اگر ما حقایقی را که در دعای کمیل ثبت شده به خودمان بیاورانیم، ذره‌ای تکبر در وجودمان باقی نخواهد ماند. این جملات کسی است که تمام ارزش‌های الهی و انسانی در وجودش گرد آمده است:

«وَأَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ». «1»

چطور آدمی می‌تواند تکبر کند؟ و با چه رویی می‌تواند بگوید «من»؟ کدام من؟ تکبر چیزی بود که شیطان را رانده درگاه حق قرار داد و هر کس تکبر کند مانند او تیره‌روز خواهد شد:

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ* قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ* قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ* قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ* وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ». «2»

پس فرشتگان همه با هم سجده کردند؛ مگر ابلیس که تکبر ورزید و از کافران شد. خدا فرمود: ای ابلیس! تو را چه چیزی از سجده کردن بر آنچه که با دستان قدرت خود آفریدم باز داشت؟ آیا تکبر کردی یا از بلند مرتبه‌گانی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل ساختی. خدا گفت: از آن جایگاه بیرون رو که بی‌تردید تو رانده شده‌ای؛ و حتماً لعنت من تا روز قیامت بر تو باد.

(1). مصباح المتعاهد، شیخ طوسی، ص 847.

(2). سوره ص، 73 - 78.

اندیشه در اسلام، ص: 368

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ...

قدیم‌ها که در خانه‌ها حمام نبود، مردم به حمام‌های عمومی می‌رفتند. پیش از سال نو، مردم لباس‌های نویشان را به حمام می‌بردند و بعد از اینکه خودشان را می‌شستند، می‌آمدند آرام آرام لباس می‌پوشیدند. به هر حال، حمام و رختکن گرم بود

و عرق می کردند. بعد که کمی عرقشان خشک می شد، می رفتند خانه و منتظر مهمان می شدند و دید و بازدیدها شروع می شد. نقل است که روزی بایزید بسطامی «1»، عارف و صوفی معروف، به حمام رفته بود و لباس های نوی عید را پوشیده بود و در حال برگشت به خانه بود:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید

ز گرمابه آمد برون بایزید

یکی تشت خاکسترش بی خبر

فرو ریختش از سرایی به سر

مردم هم از سحر بلند شده بودند و مشغول تمیز کردن خانه هاشان شده بودند. از قضا، یکی اتاق هایش را جارو کرده بود و خاکروبه و زباله و خاکستر خانه اش را در تشتی ریخته بود. بعد از اتمام کار، او لب پنجره منزل ایستاد تا محتویات تشت را در کوچه خالی کند، اما نگاه نکرد ببیند کسی از کوچه رد می شود یا نه!

عجله کار شیطان است. از طرفی، انسان عاقل تشت خاکروبه را در کوچه خالی نمی کند. اما اگر هم می خواهد این کار را بکند، چرا عجله می کند؟ آیا نباید نگاه کند ببیند کسی رفت و آمد می کند یا نه؟ به هر حال، او تشت خاکروبه را ناگاه در کوچه ریخت، آن هم درست روی سر و روی بایزید!

بایزید هم انسان پر نفوذ و با قدرتی بود و اگر اول طلوع آفتاب به مردم بسطام می گفت که من از کنار این خانه رد شدم و صاحب خانه خاکستر و خاک و آشغال منزلش را بر سر من ریخت، معلوم نبود مردم چه بر سر

(1). ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان (متوفی 234 یا 261 ق)، از عارفان بزرگ ایران در سده های دو و سه هجری.

همی گفت شولیده دستار و موی

کف دست شکرانه مالان به روی.

لباس‌های بایزید همه کثیف شده بود و خاکروبه داخل گردنش رفته بود و تمام صورتش را خاک و خاکستر گرفته بود، اما به جای اینکه به صاحب خانه حرقی بزند، کناری ایستاد و با خود گفت:

که ای نفس من در خور آتشم

به خاکستری روی درهم کشم؟

اگر در قیامت بخواهند به حساب اعمال من برسند، لیاقت دوزخ را خواهم داشت. پس چرا از ریختن خاکستر و خاکروبه‌ای بر رویم ناراحت باشم؟ نهایت امر این است که می‌روم خانه، لباس دیگری بر می‌دارم و دوباره می‌روم حمام. اینکه دیگر تلخی و عصبانیت ندارد! به واقع، اگر انسان بتواند این قدر متواضع و اهل فکر باشد، چقدر راحت زندگی خواهد کرد.

مهمانی با آب و نان

در ابتدای طلبگی، خداوند به من محبت کرد و افرادی را در مسیر زندگیم قرار داد که دوستان سالیان اول طلبگی‌ام محسوب می‌شوند. خدا همگی را رحمت کند! چون هیچ کدام زنده نیستند (وقتی من 19 سالم بود آنها بالای 50 سال سن داشتند). همین قدر کافی است بگویم که روح تواضع به عالی‌ترین صورتش در آنها وجود داشت.

روزی، یکی از آنها از من خواست یکی از پنج شنبه‌ها که از قم به تهران می‌رفتم برای ناهار مهمانش باشم. یادم هست ظهر پنج شنبه بود که به منزل ایشان رفتم. با روی باز از من استقبال کرد و به داخل تعارف کرد. وقتی وارد اتاق شدم گفت:

نزدیک اذان ظهر است. نماز بخوانیم و ناهار بخوریم یا ناهار بخوریم و نماز بخوانیم؟ گفتم: انتخاب با شماست. دلتان می‌خواهد نماز بخوانیم و

ناهار بخوریم یا ناهار بخوریم و نماز بخوانیم؟ گفت: نماز بخوانیم. شما جلو می ایستی من به شما اقتدا بکنم یا من جلو بایستم؟

این مرد کاسب بود و در میان دوستان دیگرمان هم که من به آنان اقتدا می کردم قصاب و راننده و بقال و ... بودند. بخصوص راننده ای بین این افراد بود که ما اکثر نمازهایمان را به او اقتدا می کردیم و به راستی از اولیای خدا بود. بر خلاف آنکه رانندگی در اذهان بعضی از مردم شغلی معمولی است و عده ای حاضر نیستند حتی دخترشان را برای ازدواج به يك راننده بدهند، ولی من چند راننده در دوره عمرم دیده ام که به راستی انسان را به یاد اصحاب ائمه، علیهم السلام، می انداختند.

گفتم: شما جلو بایست!

قبول کرد و هشت رکعت نماز ظهر و عصر را با او خواندم. بعد از نماز، سفره ای پارچه ای پهن کرد و دو تا نان و يك کاسه آب در آن گذاشت و گفت:

این هفته کاسی ام نچرخید. برای همین، پولی که امروز با آن ناهار تهیه کنم نداشتم و نتوانستم بیشتر از این تهیه کنم. نان را بزن در آب بخوریم!

این روزها که این مطلب را نقل می کنم، حدود 40 سال از آن میهمانی گذشته، ولی هنوز لذت آن میهمانی در حافظه ام مانده است.

این طرز زندگی خیلی راحت است، اما اعتقاد و ایمان می خواهد. در عوض، اغلب مردم در چنین مواقعی اصحاب «آی بد است» و «آبرویم رفت» و «چکار کنم» و «حجالت می کشم» و ... اند. چنین پندارهایی از اسلام به دور است، زیرا در فضای اسلام زندگی خیلی راحت است.

امام صادق، علیه السلام، می فرماید:

«من لم یستحی من طلب الحلال خفت مؤنته، ونعم أهله». «1»

آن که در طلب رزق حلال باشد، موونه اش کم و خانواده اش نیکو می شوند.

(1). بحار الأنوار، ج 66، ص 406: عن إبراهيم بن مهزيار، عن جعفر بن بشير، عن سيف عن أبي عبد الله عليه السلام

قال: من أخرج الله من ذل المعاصي إلى عز التقوى أغناه الله بلا مال، وأعزه بلا عشيره، وآنسه بلا بشر، ومن خاف الله أخاف الله منه كل شيء ومن لم يخف الله أخافه الله من كل شيء، ومن رضى باليسير من المعاش رضى الله منه باليسير من العمل، ومن لم يستحي من طلب الحلال خفت مؤنته، ونعم أهله ومن زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة في قلبه وأطلق بها لسانه، وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها، وأخرج الله من الدنيا سالما إلى دار السلام»

درباره کسب مال حلال، رك: بحارالانوار، ج 100، ص 1 به بعد، باب الحث علی طلب الحلال و معنی الحلال ..

اندیشه در اسلام، ص: 371

آسان گیری در ازدواج

روزی که امیرالمومنین نزد پیامبر رفت و فاطمه زهرا را خواستگاری کرد، حضرت فرمود: علی جان، من چیزی برای جهازیه ندارم. حضرت عرض کرد: من هم چیزی نمی خواهم. «1»

این فضای اسلام است. در چنین فضایی، دیگر آبرویم رفت و بد است و ... معنا ندارد. فضای دین فضای امنیت و آسایش و فضای «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ» است. فضای آبرویم رفت و ... نیست.

معلوم نیست چرا ما این همه دچار غلطکاری در خرجیم؟ دخترها بی جهت در خانه نمی مانند تا از سن ازدواجشان بگذرد. شرایط ازدواج خیلی سنگین است که این اتفاق می افتد. وقتی داماد را مجبور می کنند که دو مجلس بگیرد: یکی برای عقد و نامزدی و دیگری برای عروسی؛ خرید وسایل گوناگون را هم به او تحمیل می کنند و سر خرید عروس و رفتن به بازار او را متقبل انواع و اقسام هزینه ها می کنند؛ چنین شرایط تلخ و سنگینی سبب می شود جوانها از ازدواج روی گردان شوند. در نتیجه، پسرهای زن می مانند و دخترها بی شوهر. به تبع، زنا و اعمال زشت دیگر هم شیوع پیدا می کند و جامعه تباه می شود. در حالی که این دستور اسلام نیست و بدیهی است که گناه زنا و اعمال حرام دیگر را خدا به پای پدر و مادران سختگیر و ایجاد کنندگان این شرایط می نویسد. «2»

جامعه امروز ما از اسلام واقعی بسی دور است. چه کسی می تواند خصوصیات يك جامعه اسلامی را به جامعه ما برگرداند؟ امروزه، شعارهای ما اسلامی است؛ نام خیابانهایمان اسلامی است؛ اما زندگی مان اسلامی نیست. چه فایده ای دارد نام يك بلوار یا شهرک، بلوار حضرت سیدالشهداء یا شهرک امام حسین باشد، ولی کسانی که در این مناطق

(1). در این باره بنگرید به کتاب بانوی نمونه اسلام، اثر آیت الله امینی.

(2). رسول خدا (ص): «من سن سنه حسنه كان له اجرها وأجر من عمل بها إلى يوم القيامة، ومن سن سنه سيئه كان عليه وزرها ووزر من عمل بها إلى يوم القيامة». الفصول المختاره، شيخ مفيد، ص 136.

اندیشه در اسلام، ص: 372

خانه و مغازه دارند اعمالشان سنخیتی با امام حسین نداشته باشد؟

که ای نفس من در خور آتشم	به خاکستری روی درهم کشم؟
بزرگان نکردند در خود نگاه	خدایی از خویشترین خواه
تواضع سر رفعت افرازدت	تکبر به خاک اندر اندازدت.

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار	که شد نامور لولو شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد.

ز خاك آفریدت خداوند پاك
تو ای بنده افتادگی كن چو خاك
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
زخاك آفریدت چو آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناك
به بیچارگی تن بینداخت خاك
چون سرفرازی نمود این کمیج
از آن، دیو گردند از این آدمی «1» .

انسان نباید مانند آتش باشد و به جان مملکت و ملت بیفتد؛ نباید امنیت و آسایش مردم را به هم بریزد؛ باید یاد بگیرد که تواضع پیشه کند و از خودخواهی و منیت دست بشوید که از قلم گفته‌اند:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است «2» .

ج. شکرگزاری

سومین سفارش امام هشتم این است که شکر نعمت‌های خدا را به جا آورید. در معنای شکر، امام صادق، علیه السلام، می‌فرماید:

شکر آن است که نعمت خدا در گناه هزینه نشود. «3»

برای مثال، انسان نباید توانایی خود را که از خداست در راه شیطان صرف کند، زیرا این نهایت بی‌انصافی و ناجوانمردی است.

(1). همه اشعار از بوستان سعدی است.

(2). از پوریای ولی است.

(3). رك: میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 2، ص 1484 و 1354:

- العبد بین ثلاث: بین بلاء، وقضاء، ونعمه، فعليه للبلاء من الله الصبر فريضة، وعليه للقضاء من الله التسليم فريضة، وعليه للنعمه من الله الشكر فريضة.
- الإمام علی (علیه السلام): لو لم يتواعد الله عباده على معصيته، لكان الواجب ألا يعصى شكرا لنعمه.
- عنه (علیه السلام): لو لم يتواعد الله على معصيته، لكان يجب ألا يعصى شكرا لنعمه.
- عنه (علیه السلام): أقل ما يجب للمنع أن لا يعصى بنعمته.
- عنه (علیه السلام): أقل ما يلزمكم الله ألا تستعينوا بنعمه على معاصيه.
- عن الصادق (علیه السلام): شكر النعمه اجتناب المحارم، وتقام الشكر قول الرجل: الحمد لله رب العالمين.
- الإمام علی (علیه السلام): شكر كل نعمه الورع عن محارم له.

اندیشه در اسلام، ص: 373

در ادامه، حضرت به داستانی اشاره می کنند بدین مضمون که روزی، زن و شوهر جوانی بودند که زندگی خود را تازه شروع کرده بودند. يك شب، داماد خواب دید فردی با چهره‌ای نورانی به او می گوید: خداوند عمر تو را دو قسمت کرده است: يك قسمت را برای تو ایام گشایش و ثروت قرار داده و قسمت دومش را ایام فقر و تهیدستی. کدام يك را اول انتخاب می کنی؟

انسان عاقل و اهل فکر عجله نمی کند. او هم در پاسخ تعجیل نکرد و در پاسخ گفت: من باید با شريك زندگی ام در این باره مشورت کنم. اجازه بدهید با او صحبت کنم و پس از همفکری یکی را انتخاب کنم! گفت: باشد.

حقیقت مطلب این است که بعضی از خانمها در مشورت دادن به انسان سود فراوان به او می رسانند و خیلی خوب مشورت می دهند. از این گروه اند بانوانی چون: حضرت خدیجه، حضرت مریم، آسیه، صدیقه کبری و زینب کبری، سلام

الله علیهن. متأسفانه، زنان در روزگار ما ارزش خود را فراموش کرده و خود را کوچک کرده‌اند و گرنه، خیلی بزرگ آفریده شده‌اند.

به هرحال، داماد صبح برای خانم ماجرا را تعریف کرد و نظر او را خواست. زن گفت: به او بگو نصفه اول زندگی ما را ایام گشایش قرار دهد!

شب، دوباره آن مرد به خوابش آمد و از تصمیمشان جویا شد و او انتخابشان را گفت. وقتی ثروت بر این زوج سرازیر شد، خانم به شوهرش گفت: همسایه‌های کناری ما مشکل دارند، از مالی که خدا به ما ارزانی داشته به آن‌ها هم کمک کنیم! به همین ترتیب، نیمه اول عمر خود را خوب زندگی کردند و خوب هم به دیگران کمک کردند.

اندیشه در اسلام، ص: 374

این مدت که سپری شد، يك شب همان مرد به خواب شوهر آمد و گفت: فرصت شما تمام شد. حال، در نیمه دوم می‌خواهی چه کنی؟ گفت: صبر کن با شريك زندگی‌ام صحبت کنم!

صبح فردا، ماجرا را برای همسرش گفت. زن گفت: پروردگار مهربان به ما وعده داده که «لَقِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» «1»؛ اگر نعمت‌های مرا بی‌جهت و در راه گناه مصرف نکنید، نعمت را بر شما فراوان‌تر می‌کنم و او سزاوارتر است از اینکه به وعده‌اش عمل کند.

امام هشتم می‌فرماید: شب دوباره آن مرد را به خواب دید. گفت: خدا وعده داده که ثروت شاکران را اضافه کند. گفت: در نیمه دوم زندگیتان، فقر از شما برداشته شد و بیش از پیش به شما نعمت خواهد رسید. «2»

این نتیجه عجله نکردن در تصمیم و تفکر پیش از انجام عمل و معنی واقعی شکر است. آری:

به عمر خویشتن کاری نکردی

اگر فکر دل زاری نکردی

گر از پای برون خاری نکردی

نچینی گل ز باغ زندگانی

که رحمی بر گرفتاری نکردی

تو را از عیش آزادی چه حاصل

که خود دفع ستمکاری نکردی

ستمگر بر سرت زان شد مسلط

شدی مغرور روز روشنی چند
دگر فکر شب تاری نکردی

کسی در سایه لطف نیا سود
به عالم کار دیواری نکردی

سزاوار تو باشد حق پرستی
چرا کار سزاواری نکردی «3» .

(1). ابراهیم، 7.

(2). مشکاه الأنوار، علی طبرسی، ص 69: عن معمر بن خلاد: قال الرضا (عليه السلام): اتقوا الله وعليكم بالتواضع والشكر والحمد، إنه كان في بني إسرائيل رجل فأتاه في منامه من قال له: إن لك نصف عمرك سعه فاختر أي النصفين شئت؟ فقال: إن لي شريكا، فلما أصبح الرجل قال لزوجته: قد أتاني في هذه الليلة رجل فأخبرني أن نصف عمري لي سعه فاختر أي النصفين شئت، فقالت له زوجته: اختر النصف الأول، فقال لك ذاك، فأقبلت عليه الدنيا، فكان كلما كانت نعمه قالت زوجته: جارك فلان محتاج فصله، وتقول: قرابتك فلان فتعطيه. وكانوا كذلك كلما جاءهم نعمه أعطوا وتصدقوا وشكروا، فلما كان ليلة من الليالي أتاه رجل فقال: يا هذا، إن النصف قد انقضى فما رأيك؟ قال: لي شريك، فلما أصبح الصبح قال لزوجته: أتاني الرجل فأعلمني أن النصف قد انقضى، فقالت له زوجته: قد أنعم الله علينا فشكرنا والله أولى بالوفاء، قال: فإن لك تمام عمرك.

(3). از صابر همدانی است. او يك سرهنگ ارتشی زمان طاغوت بوده است. خودش هم آدم خوبی بود و دیوانش پانصد صفحه‌ای می‌شود. همین نشان می‌دهد که می‌شود انسان در ارتش طاغوت بوده ولی از دوستان خدا باشد. (مؤلف)

اندیشه در اسلام، ص: 381

- قرآن مجید، ترجمه استاد حسین انصاریان، اسوه، تهران، 1386 ش.
 - محمدی ری شهری، محمد. میزان الحکمه، دارالحدیث، قم، 1375 ش.
 - شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م 381 ق). الاعتقادات، تحقیق عصام عبد السید، بی نا، بی تا.
 - سید رضی، أبو الحسن محمد بن الحسین بن موسی موسوی بغدادی (م 406 ق). نهج البلاغه، تحقیق شیخ محمد عبده، دارالمعرفه، بیروت، بی تا.
 - قزوینی، محمد بن یزید (م 275 ق). سنن ابن ماجه، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقي، دار الفکر، بیروت، بی تا.
 - شیخ کلینی، محمد بن یعقوب (م 329 ق). الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، قم 1388 ق.
 - علی بن محمد اللیثی الواسطی (م قرن 6 ق). عیون الحکم والمواعظ، تحقیق حسین حسینی بیرجندی، دار الحدیث، چ 1، قم، 1376 ش.
 - مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (م 1111 ق). بحارالانوار، مؤسسه الوفاء، بیروت، 1403 ق.
 - محمد بن طلحه الشافعی. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول،
- اندیشه در اسلام، ص: 382**
- علامه حلی، (م 726 ق). تحریر الاحکام (ط. ق)، مؤسسه آل البيت، چاپ سنگی، بی تا.
 - ابن أبي جمهور الاحسائي (حدود 840 ق). عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیہ، تحقیق شهاب الدین مرعشی نجفی و مجتبی العراقی، بی نا، چ 1، قم، 1403 ق.
 - علی بن ابراهیم قمی (م 329 ق). تفسیر القمی، تصحیح سید طیب جزایری، مؤسسه دار الکتاب، چ 3، قم، 1404 ق.
 - شیخ صدوق. معانی الاخبار، تحقیق علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی، قم، 1361 ش.

- أحمد بن محمد بن خالد البرقي (م 274 ق). المحاسن، تحقيق سيد جلال الدين حسيني، دار الكتب الاسلاميه، قم، بی تا.
- شيخ صدوق. امالی، تحقيق و نشر موسسه بعثت، چ 1، قم، ق 1413.
- ابن ابی الحديد (م 656 ق). شرح نهج البلاغه، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، دار احیاء الكتب العربيه، قم، بی تا.
- مناوی، محمد عبد الروؤف (م 1331 ق). فیض التقدير شرح الجامع الصغیر، تحقيق احمد عبدالسلام، دار الكتب العلميه، چ 1، بیروت، 1415 ق.
- طبرسی، أبی الفضل علی (م قرن 7 ق). مشکاه الانوار فی غرر الاخبار، با مقدمه صالح جعفری، مکتبه الحیدریه، چ 2، نجف، 1385 ق.
- ابن بابویه قمی، ابوالحسن علی بن حسین بن موسی (م 329 ق). فقه الرضا، تحقيق موسسه آل البيت، المؤتمر العالمی للامام الرضا، چ 1، مشهد، 1406 ق.
- حرانی، ابن شعبه (م قرن 4 ق). تحف العقول عن آل الرسول، تحقيق علی اکبر غفاری، موسسه نشر اسلامی، چ 2، قم، 1363 ش.
- ابن شهر آشوب سروی مازندرانی، ابوجعفر رشید الدین محمد بن علی (م 588 ق). مناقب آل أبی طالب، تحقيق جمعی از اساتید نجف، مکتبه الحیدریه، نجف، 1376 ق.
- تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م 363 ق). شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، تحقيق سيد محمد حسینی جلالی، موسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.

اندیشه در اسلام، ص: 383

- شيخ مفید. الاختصاص، تحقيق علی اکبر غفاری، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، بی تا.
- بحر العلوم، سيد محمد مهدی (م 1212). رجال السيد بحر العلوم (الفوائد الرجاليه)، تحقيق محمد صادق بحر العلوم، مکتبه الصادق، تهران، چ 1، 1363 ق.

اندیشه در اسلام، ص: 384

نمایه اعلام و اماکن

ابراهیم ادهم 230، 231

ابن أبی الحدید 298

ابن خُصیب 248

ابن زیاد 25، 334

ابن سینا 53، 52، 51، 268

ابن ملجم 171

ابن میثم 298

ابن بابویه 219

ابو جهل 174

ابوذر 336، 300، 83، 50

ابوسفیان 174

أبوهاشم مکنوف 279

اتریش 140

اروپا 337، 138، 127، 90، 27

اسکندریه 328

آسیه 228، 226، 373

اصحاب رسّ 291

اصفهان 141

اصمعی 73

افغانستان 168

آلمان 139، 68

امام باقر 356، 305، 302، 301، 279

امام جواد 172

امام حسن 370، 123، 137

امام حسین 293، 137، 371، 228، 214، 213، 123

امام خمینی 259، 227، 219، 216

امام رضا 374، 372، 365، 364، 269، 267، 72، 70

امام صادق 372، 357، 336، 335، 302، 294، 290، 289، 285، 283، 267، 260، 248، 188،

102، 89، 88، 83، 71، 243، 19

امام عصر 245، 247، 365، 305، 303، 248

امام علی 371، 367، 363، 227، 211، 137، 123، 5، 26، 21، 6، 5، 26، 66، 71، 88، 120،

138، 188، 241، 260، 292، 294، 296، 298، 299، 300، 304، 50، 291، 248، 171

امام کاظم 290، 289، 288، 230، 106

امام محمد غزالی 107

امامزاده سید نصر الدین 243

آمریکا 227، 127، 90

اندیشه در اسلام، ص: 385

انقلاب اسلامی 355

انگلستان 299، 259، 141، 140، 139

اوس (قبیله) 67

آیت الله بروجردی 189، 172، 216

ایران 259، 257، 168، 140، 139، 52، 139، 69

باغ بهارستان 259

بایزید 369، 368

برلین 68

بصره 93، 91، 73

بغداد 109، 75، 73

بلخ 256، 231، 230، 51

پاسکال 90

پامنار (محلّه) 140

تهران 356، 355، 332، 259، 247، 243، 142، 140، 127، 29

جبرئیل 300، 53، 51

جرقویه 141

جنگ ایران و عراق 355

چنگیز خان 52

حاج میرزا حسن کرمانشاهی 247، 243

حافظ 335، 334

حجر اسماعیل 76

حجرالأسود 67

حرّ بن یزید ریاحی 293، 292

حسن بن شعبه حرانی 50

حسن بن صیقل 185

حضرت ابراهیم 301، 303، 302

حضرت آدم 351، 331، 169

حضرت اسماعیل 303

حضرت خدیجه 373

حضرت داوود 304

حضرت زینب 373

حضرت سلیمان 304

حضرت عیسی 354، 353، 186

حضرت فاطمه 373، 123، 22

حضرت مریم 186، 373، 353

حضرت موسی 297، 227، 226

حضرت یوسف 366، 365

حکومت قاجاریه 139

حمام فین کاشان 139، 259

خاقانی شروانی 334

خانندان پهلوی 291

خانندان تیمور 291

خانندان مغول 291

خراسان 172

خزرج (قبیله) 67

خواجه نصیر الدین طوسی 144، 52، 268

خیابان ناصر خسرو 127

خیابان لاله زار 355

دانشگاه جندی شاپور 328

دروازه خراسان 247

دفاع مقدس 68

رینده 51

رسول خدا 260، 257، 256، 242، 215، 185، 172، 101، 100، 72، 68، 67، 66، 65، 53، 51،
3، 29، 50

اندیشه در اسلام، ص: 386

371، 364، 338، 339، 338، 337، 336، 306، 303، 300، 295، 292، 288، 287، 280،
279، 269، 267، 261

رضاخان 245

روم 257

زیر 305

ساسانیان 328

سعدی 217، 332، 336، 332، 330

سید حسن مدرس 259

سید ابولقاسم خویی، آیت الله 299

شام 107

شاهرود 246، 247

شعوانه 91، 92

شهر ری 219

شهید مطهری 217

شوروی 121، 125، 227

شیخ فضل الله وحید نوری، آیت الله 191، 259

شیخ مرتضی انصاری 191

شیراز 140

شیطان 274، 197، 195، 190، 171، 102، 22، 372، 368، 367، 364

صدام 68

صدرالمجاهدین 243

صفا 302

طائف 249

طبرسی 338

طلحه 305

طوس 52

عبدالرحمن سلمی 213

عبدالملك 334

عراق 25، 69، 168، 305

عربستان 73، 168، 256

عرفات 123، 75

عزرائيل 335

عَلَّامه حلی 52

عَلَّامه طباطبائی 168

عَلَّامه مجلسی 338، 167، 168، 49

علی بن مهزیار 248

عمر بن عبدالعزیز 5، 6

عمر سعد 214، 229، 292

فتحعلی شاه 259

فرانسه 242

فرعون 22، 226، 228

فضیل عیاض 108، 109، 110، 106، 107

فیثاغورس 53

فیض کاشانی 294، 192

قائم مقام فراهانی 259

قم 356، 284، 217، 216، 52

قوم ثمود 291

قوم عاد 291

قوم لوط 291

قوم نوح 291

کاشان 216

کاووس 334

کتابخانه انگلستان 140

اندیشه در اسلام، ص: 387

کتابخانه لندن 140

کریلا 229

کعبه 302، 67

کوفه 24

کیخسرو 334

گناباد 172

گوستاو لوبون 242

لاپلاس 137

لازار، ژیلبرت 139

لقمان 69

لندن 299

متفقین 68

محمدرضا شاه 227

مختار ثقفی 214، 334

مدائن 334

مدرسه دارالفنون 139

مدینه 260، 67، 337

مراغه 53

مرحوم کلباسی بزرگ 272، 273

مروه 302

مسجدالحرام 110، 68

مسگر آباد 247

مسلم بن عقیل 25، 24

مشعر 75

مشهد 246، 245، 70

مصر 366، 365، 226، 168

مصعب بن زبیر 335

مصقله شیبانی 304

معاویه 304، 174، 22، 5

مفضل 331، 335

مقام ابراهیم 302

مکه

مکه 67، 110، 106، 75، 73

ملا احمد نراقی 93، 91

منی 75

مهد علیا 138

موسیونوزمال 140

میرزا آقا خان نوری 138

میرزا آقاسی ایروانی 139

میرزا تقی خان امیر کبیر 259، 138

میرزا تقی خان امیرکبیر

نذر بن مالک ارجی 228

نظام العلماء 268

نمرود 22

نیکلسن، رینولد 139

نیوتن 124، 125

نیویورک 142

نیوتن 328، 329

هارون 106

هانی بن عروه 24، 25

هشام بن حکم 290، 230

همدان 52

هندوستان 168، 328

هیتلر 68

یثری، آیت الله 216

یزید 174، 26، 25، 22

ن 213

یونان 328

اندیشه در اسلام، ص: 388

نمایه آیات و روایات

«أأنتم أشد خلقا أم السماء بناها». 171

«اتقوا الله». 365

«إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيها في الدنيا والاخره ومن المقربين». 301

«إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيها في الدنيا والاخره ومن المقربين». 354

«إذا الشمس كورت* وإذا النجوم انكدرت* وإذا الجبال سيرت* وإذا العشار عطلت* وإذا الوحوش حشرت* وإذا البحار سجرت». 281

«إذا ألقوا فيها سمعوا لها شهيقا وهى تفر». 92

«إذا رأيتم من مكان بعيد سمعوا لها تغيظا وزفيرا». 92

«أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له» 271

«أصل الإنسان نُبّه وعقله ودينه ومروته». 21

«أصل السلامه من الزلل الفكر قبل الفعل والرويه قبل الكلام». 363

«اطلبوا العلم من المهد الى اللحد». 255

«اعطوا أعينكم حظها من العباده». 72

«أفضل أعمال أمتى انتظار الفرج». 306

«أفضل العباد ادمان التفكير في الله وفي قدرته». 71

«أفلا تعقلون». 178

«أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها». 141

«أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت. وإلى السماء كيف رفعت. وإلى الجبال كيف نصبت. وإلى الأرض كيف سطحت». 88

«أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت». 332

«أفنى الله شك فاطر السماوات والأرض». 85

«أفنى الله شك فاطر السماوات والأرض». 87

«أفنى الله شك فاطر السماوات والأرض». 90

«ألا إن حزب الشيطان هم الخاسرون». 197

«ألا إن حزب الله هم المفلحون». 197

اندیشه در اسلام، ص: 389

«ألا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ». 282

«الاسلام قَيْدُ الْفِتْنَةِ». 26

«الانسان بنيان الله ملعون من هدم بنيانه». 352

«الانسان سرى وانا سرّه». 352

«التفكر على خمسة أوجه فكره في آيات الله يتولد منه التوحيد واليقين». 137

«التفكر على خمسة أوجه». 21

«التفكر على خمسة أوجه». 30

«التفكر يدعو إلى البر والعمل به». 67

«الحمد لله رب العلمين». 270

«الدنيا مزرعه الآخرة». 256

«الذين آمنوا وعملوا الصالحات طوبى لهم وحسن مآب». 288

«الرحمن الرحيم». 270

«السلام عليك أيها النبي ورحمة الله و بركاته. السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين. السلام عليكم ورحمة الله وبركاته». 272

«العجله من الشيطان». 364

«العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان». 248

«الغضب مفتاح كل شر». 338

«الله أكبر». 270

«الله الذي رفع السماوات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش وسخر الشمس والقمر كل يجري لأجل مسمى يدبر الأمر يفصل الآيات لعلكم توفنون». 329

«اللهم إني أسألك الأمن والايمن بك والتصديق بنبيك والعافيه من جميع البلاء و الشكر على العافيه والغنى عن شرار الناس». 51

«اللهم إني أسألك الأمن والايمن بك والتصديق بنبيك والعافيه من جميع البلاء و الشكر على العافيه والغنى عن شرار الناس». 300

«ألم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين* الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلاة ومما رزقناهم ينفقون* والذين يؤمنون بما أنزل إليك وما أنزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون* أولئك على هدى من ربهم وأولئك هم المفلحون». 257

«ألم نجعل الأرض كفاتا* أحياء وأمواتا* وجعلنا فيها رواسي شامخات وأسقيناكم ماء فراتا». 328

«ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق ولا يكونوا كالذين أوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الأمد فقست قلوبهم وكثير منهم فاسقون». 109

«النظر في المصحف» 72

«أن الأرض يرثها عبادي الصالحون». 304

«إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات أولئك هم خير البرية* جزاؤهم عند ربهم

اندیشه در اسلام، ص: 390

جنت عدن تجرى من تحتها الأنهار خالدين فيها أبدا رضى الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشي ربه». 226

«إن الله لا يخلف الميعاد». 293

«إن المعدة بيت الداء». 338

«إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». 232

«إن في خلق السماوات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولى الأبواب». 176

«إن في خلق السماوات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولى الأبواب». 86

«أن في ذلك لآيات لأولى الأبواب». 178

«أن لله على الناس حجتين حجه ظاهره و حجه باطنه أما الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمة اما الباطنه فالعقول». 230

«أن يكتب هذا القول بالذهب». 289

«إنا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها واشفقن منها وحملها الإنسان إنه كان ظلوما جهولا».

351

«انظروا آثارنا فان آثارنا تدل علينا». 231

«أنظروا» 231

«إنما العبادة التفكر في أمر الله عزّوجلّ». 72

«إنما أمره إذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون». 91

«إني عبد الله أتاني الكتاب وجعلني نبيا». 187

«إني عبد الله». 187

«أو لم يتفكروا ما بصاحبهم من جنة إن هو إلا نذير مبين». 337

«أو لم يروا إلى الطير فوقهم صافات ويقبضن ما يمسكهن إلا الرحمن إنه بكل شيء بصير* أمن هذا الذي هو جند لكم ينصركم من دون الرحمن إن الكافرون إلا في غرور* أمن هذا الذي يرزقكم إن أمسك رزقه بل لجوا في عتو ونفور* أفمن يمشى مكبا على وجهه أهدى أمن يمشى سويا على صراط مستقيم* قل هو الذي أنشأكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون* قل هو الذي ذرأكم في الأرض وإليه تحشرون* ويقولون متى هذا الوعد إن كنتم صادقين* قل إنما العلم عند الله وإنما أنا نذير مبين». 333

«أوصيك بتقوى الله». 260

«أول الفكر آخر العمل». 53

«أولئك أهل الايمان والتقوى». 274

«أولئك يدعون إلى النار». 284

«أولم يتفكروا في أنفسهم ما خلق الله السماوات والأرض وما بينهما إلا بالحق وأجل مسمى وإن كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون». 136

اندیشه در اسلام، ص: 391

«اهدنا الصراط المستقیم». 270

«إياك نعبد وإياك نستعين». 270

«بسم الله الرحمن الرحيم». 271

«بسم الله الرحمن الرحيم». 270

«تتفكروا ما بصاحبكم من جنة». 66

«ثم استوى إلى السماء وهى دخان فقال لها وللأرض ائتيا طوعا أو كرها قالتا أتينا طائعين». 137

«ثم استوى إلى السماء وهى دخان». 89

«ثم دنا فتدلى. فكان قاب قوسين أو أدنى». 50

«حيث يجعل نفسه». 21

«خذ العلم من افواه الرجال». 5

«ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن أخبركم عنه. ألا إن فيه علم ما يأتى، والحديث عن الماضى، ودواء داءكم، ونظم ما بينكم». 120

«ذلك بما قدمت ايديكم وان الله ليس بظلام للعبيد». 283

«ربنا وابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم آياتك ويعلمهم الكتاب والحكمه ويؤتيهم إنك أنت العزيز الحكيم». 303

«سبحان الذى أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى الذى باركنا حوله لنريه من آياتنا إنه هو السميع البصير». 50

«سبحان ربى الأعلى وبحمده». 271

«سبحان ربی العظیم بحمده». 271

«سخر لكم الليل والنهار». 85

«سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق». 103

«شيعتنا الذين يقيمون الصلاه ويؤتون الزكاه ويحجون البيت الحرام و يصومون شهر رمضان ويوالون أهل البيت و يتبرؤن من أعدائنا أولئك أهل الايمان و التقى ...». 269

«صراط الذين أنعمت عليهم». 270

«عبدك الضعيف». 271

«عربا أترابا». 288

«عظم الخالق في انفسهم فصغر ما دونه في اعينهم ...». 227

«عِظْنِي». 53

«عليها ملائكه غلاظ شداد». 288

«غير المغضوب عليهم ولا الضالين». 271

«فأتت به قومها تحمله قالوا يا مريم لقد جئت شيئا فريا* يا أخت هارون ما كان أبوك امرأ سوء وما كانت أمك بغيا* فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا* قال إني عبد الله آتاني الكتاب وجعلني نبيا* وجعلني مباركا أين ما كنت وأوصاني بالصلاه والزكاه ما دمت حيا». 186

«فإذا جاءت الصاخة* يوم يفر المرء من أخيه* وأمّه وأبيه* وصاحبته وبنيه* لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه* وجوه يومئذ مسفرة* ضاحكه مستبشرة* ووجوه يومئذ عليها غبرة*

اندیشه در اسلام، ص: 392

ترهقها قتره* أولئك هم الكفرة الفجرة». 297

«فإذا هي بيضاء للناظرين». 287

«فأما الذين اسودت وجوههم أكفرتم بعد إيمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون». 287

«فأما الذين شقوا نفى النار* خالدين فيها ما دامت السموات والأرض إلا ما شاء ربك إن ربك فعال لما يريد». 283

«فأما ترين من البشر أحدا فقولى إني نذرت للرحمن صوما فلن أكلم اليوم إنسيا». 187

«فأما هاهنا». 286

«فإن الله خلق خلقا برحمته لرحمته». 284

«فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ». 23

«فزت ورب الكعبة». 171

«فسجد الملائكة كلهم أجمعون* إلا إبليس استكبر وكان من الكافرين* قال يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي أستكبرت أم كنت من العالين* قال أنا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين* قال فاخرج منها فإنك رجيم* وإن عليك لعنتي إلى يوم الدين». 367

«فكره في آيات الله ويتولد منه التوحيد واليقين. وفكره في نعمه الله ويتولد منه الشكر و المحبه. وفكره في وعيد الله ويتولد منه الرهبه. وفكره في وعد الله ويتولد منه الرغبه. وفكره في تقصير النفس في الطاعات مع احسان الله ويتولد منه الحياء»
30، 31، 32

«فلتكن سفيتك فيها تقوى الله وحشوها الايمان». 291

«فما تنفعهم شفاعه الشافعين». 296

«فمثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». 259

«فورب السماء والأرض إنه لحق مثل ما أنكم تنطقون». 75

«فهو في عيشه راضيه». 286

«قاتله الله كافرًا، ما أفقهه». 26

«قال أنا يوسف وهذا أخى». 366

«قال إني جاعلك للناس إماما». 302

«قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: قالت الخواريون لعيسى: يا روح الله! من نبألس؟ قال: من يذكركم الله رؤيته، ويزيد في علمكم منطقته ويرغبكم في الآخرة عمله». 72

«قال فاحرج منها فإنك رجيم* وإن عليك اللعنة إلى يوم الدين». 364

«قال كذلك أتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى». 296

«قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف وأخيه إذ أنتم جاهلون». 366

«قالوا أئنك لانت يوسف». 366

«قبح الله مصقله». 304

«قد أفلح المؤمنون. الذين هم في صلاتهم خاشعون. والذين هم عن اللغو معرضون.

انديشه در اسلام، ص: 393

والذين هم للزكاة فاعلون. والذين هم لفروجهم حافظون. إلا على أزواجهم أو ما ملكت أيمانهم فإنهم غير ملومين. فمن ابتغى وراء ذلك فأولئك هم العادون. والذين هم لأماناتهم وعهدهم راعون. والذين هم على صلواتهم يحافظون. أولئك هم الوارثون». 104

«قد جاءكم بصائر من ربكم». 298

«قد جاءكم بصائر من ربكم». 298

«قد من الله علينا إنه من يتق ويصبر فإن الله لا يضيع أجر المحسنين». 366

«قل إنما أعظكم بواحدة أن تقوموا لله مثنى وفردى ثم تفكروا ما بصاحبكم من جنة إن هو إلا نذير لكم بين يدي عذاب شديد». 336

«قل هو الله أحد* الله الصمد* لم يلد ولم يولد* ولم يكن له كفواً أحد». 271

«قلت (لأبي عبد الله): كيف يتفكر؟ قال: يمر بالدار والخرابه، فيقول: أين بانوك؟ أين ساكنوك؟ ما لك لا تتكلمين». 185

«كالجاره او اشد قسوه». 353

«كانوا لجهنم خطبا». 352

«كان أكثر عباده أبي ذر رحمه الله عليه حصلتين: التفكير والاعتبار». 83

«كذلك نفصل الآيات لقوم يتفكرون». 178

«كما يقوم الذى يتخبطه الشيطان من المس». 232

«كيف نكلم من كان فى المهد صبيا». 187

«لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائب». 168

«لا مال أعود من العقل و لا فقر أشد من الجهل». 248

«لا يموت فيها ولا يحيى» 287

«لايات لقوم يعقلون». 177

«لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم». 352

«لم يطمثهن إنس قبلهم ولا جان». 288

«لما خلق الله العقل استنطقه، ثم قال له أقبل فأقبل، ثم قال له أدبر فأدبر، ثم قال له: وعزتى وجلالى ما خلقت خلقا هو أحب إلى منك، ولا اكملك إلا فيمن احب أما إني إياك آمر، وإياك أنهى، وإياك أثيب». 356

«لمجموعون الى ميقات يوم معلوم». 124

«لنخرج من شاء من عباده العباد إلى عباده الله ومن ضيق الدنيا إلى سعتها ومن جور الأديان إلى عدل الاسلام...».

256

«لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعاً متصدعاً من خشية الله وتلك الأمثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون». 119

«ليس العباده كثره الصلوه والصوم». 72

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان». 19

اندیشه در اسلام، ص: 394

«مأخوذاً على النبيين ميثاقه». 300

«مرج البحرين يلتقيان* بينهما برزخ لا يبغيان». 177

«ملك يوم الدين». 270

«نبه بالتفكر قلبك». 71

«نفس المهوم لنا المغتم لظلمنا تسبيح». 289

«وأتق الله ربك». 71

«واحفظني برحمتك». 291

«وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات فأتمهن قال إني جاعلك للناس إماماً قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدى الظالمين». 301

«وإذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آمنا فاكبتنا مع الشاهدين».

103

«وأشهد أن محمداً عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد». 271

«واضمم يدك إلى جناحك». 287

«والاعتبار عند عجائبه». 73

«والتفكر فيه» 72

«والحديث عن الماضي». 122

«والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينه ويخلق ما لا تعلمون». 332

«والذين كفروا يتمتعون ويأكلون كما تأكل الأنعام والنار مثوى لهم». 193

«والذين كفروا يتمتعون ويأكلون كما تأكل الأنعام والنار مثوى لهم». 195

«والذين هم لفروجهم حافظون. إلا على أزواجهم أو ما ملكت أيمانهم فإنهم غير ملومين». 105

«والله الله في القرآن لا يسبقكم بالعمل به غيركم». 137

«والله يدعو إلى الجنة والمغفرة بإذنه». 284

«وأما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون». 287

«وأما الذين سعدوا ففي الجنة خالدون فيها ما دامت السموات والأرض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ». 281

«وأما الذين سعدوا ففي الجنة خالدون فيها ما دامت السموات والأرض». 282

«وأمرهم شورى بينهم». 216

«وأنا عبدك الضعيف الذليل الحقير المسكين المستكين». 367

«وإنما الدنيا منتهى بصر الأعمى، لا يبصر مما وراءها شيئاً». 299

«وأوحى ربك إلى النحل أن اتخذى من الجبال بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون* ثم كلى من كل الثمرات فاسلكى سبل ربك ذللا يخرج من بطونها شراب مختلف ألوانه فيه شفاء للناس إن فى ذلك لآية لقوم يتفكرون». 86

«وبالأسحار هم يستغفرون». 102

«وتراهم ينظرون إليك وهم لا يبصرون». 279

«وتعاونوا على البر والتقوى». 188

اندیشه در اسلام، ص: 395

«وتلك الأمثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون». 141

«وجاف عن الليل جنبك». 71

«وجعلناهم أئمة يهدون بأمرنا وأوحينا إليهم فعل الخيرات وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة وكانوا لنا عابدين». 187

«وجعلني مباركا». 187

«وجنه عرضها السموات والأرض أعدت للمتقين». 285

«ودواء دائكم». 123

«وسارعوا إلى مغفره من ربكم وجنه عرضها السموات والأرض أعدت للمتقين». 285

«وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون». 84

«وشكأنها الصبر». 291

«وشراعها التوكل». 291

«وضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأة فرعون إذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة ونجني من فرعون وعمله ونجني من القوم الظالمين». 228

«وعلى الله فليتوكل المؤمنون». 291

«وعليكم بالتواضع والشكر والحمد». 367

«وفي الارض آيات للموقنين* وفي أنفسكم أفلا تبصرون». 335

«وفي السماء رزقكم وما توعدون». 74

«وفي السماء رزقكم وما توعدون». 75

«وفي أنفسكم أفلا تبصرون». 141

«وفي أنفسكم أفلا تبصرون». 235

«وفي أنفسكم أفلا تبصرون». 85

«وقالوا لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا في أصحاب السعير». 339

«وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه وبالوالدين إحسانا إما يبلغن عندك الكبر أحدهما أو كلاهما فلا تقل لهما أف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما* واخفض لهما جناح الذل من رحمته وقل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا». 213

«وقيّمها العقل». 291

«وكذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات والأرض وليكون من الموقنين». 49

«ولا تزر وازره وزر أخرى». 297

«ولا يرضى لعباده الكفر». 294

«ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والإنس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم أعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها أولئك كالأنعام بل هم أضل أولئك هم الغافلون». 170

«ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والإنس لهم قلوب لا يفقهون بها...». 172

«ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادي الصالحون». 303

«ولقد كرّمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا». 351

«ولكن اكثر الناس لا يعلمون». 172

اندیشه در اسلام، ص: 396

«ولله ملك السماوات والأرض». 89

«ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه أخلد إلى الأرض واتبع هواه فمثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». 195

«وما خلقنا السماوات والأرض وما بينهما إلا بالحق وإن الساعة لآتية فاصفح الصفح الجميل». 103

«وما خلقنا السماوات والأرض وما بينهما لأعین». 104

«وما يستوى الأعمى والبصير* ولا الظلمات ولا النور* ولا الظل ولا الحرور* وما يستوى الأحياء ولا الأموات إن الله يسمع من يشاء وما أنت بمسمع من في القبور». 297

«وما يستوى الأعمى والبصير». 280

«وما يعقلها إلا العالمون». 258

«ومن أعرض عن ذكرى فإن له معيشه ضنكا ونحشره يوم القيامة أعمى* قال رب لم حشرتني أعمى وقد كنت بصيرا». 295

«ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى أن يبعثك ربك مقاما محمودا». 101

«ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا». 295

«ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى». 295

«ونظم ما بينكم». 125

«ويروون من أعدائنا». 274

«ويجعل لكم جنات ويجعل لكم أنهارا». 306

«ویمددکم بأموال وبنین». 306

«ویوالون أهل البيت». 274

«یا أباذر! إذا تبعت جنازه فلیکن عقلک فیها مشغولاً بالتفکر والخشوع، واعلم أنك لاحق به». 336

«یا ایها الذین آمنوا هل أدلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب أليم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله بأموالکم وأنفسکم ذلکم خیر لکم إن کنتم تعلمون». 99

«یا ایها المزمل. قم اللیل إلا قليلاً. نصفه أو انقص منه قليلاً. أو زد علیه...». 100

«یا بُنی ان دنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر». 290

«یا داوود إنا جعلناک خلیفه فی الأرض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله إن الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب». 304

«یا علی لا فقر أشد من الجهل ولا مال أعود من العقل». 50

«یا هشام ان لقمان قال لابنه». 290

«یتمتعون ویأکلون کما تأکل الأنعام». 232

«یتولد منه التوحید والیقین». 106

«یحجون البيت الحرام». 272

«یرسل السماء علیکم مدراراً». 305

اندیشه در اسلام، ص: 397

«یوم تبدل الأرض غیر الأرض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار». 282

«یوم لا ینفع مال ولا بنون* إلا من أتى الله بقلب سلیم». 258

«یوم یأت لا تکلم نفس إلا بإذنه فمنهم شقی وسعید». 280

«یوم یأت لا تکلم نفس إلا بإذنه فمنهم شقی وسعید»، 281

اندیشه در اسلام، ص: 398

نمایه اشعار

آب نبود هست ریگ پای سوز 194

آدمی را عقل باید در بدن 332

آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاک 336

آه چه دیدم که دو چشمم مباد! 334

از آن، دیو گردند از این آدمی. 372

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت 356

افتادگی آموز اگر طالب فیضی 372

اگر فکر دل زاری نکردی 374

الهی دلی ده که جای تو باشد 357

الهی عطا کن بر این بنده چشمی 357

الهی عطا کن مرا گوش و قلبی 357

الهی ندانم چه بخشی کسی را 357

امروز شاه انجمن دلبران یکی است 271

ای برادر تو همه اندیشه‌ای 21

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان 334

با طبع بلند میل پستی نکند 218

اندیشه در اسلام، ص: 399

باطل است آنچه مدعی گوید 108

بدو گفتم که مشکی یا عبیری 219

برگ درختان سبز در نظر هوشیار 330

برهنه زخم‌های سخت خوردن 218

بزرگان نکردند در خود نگاه 372

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند 336

بعد ز چندی سر آن خیره‌سر 334

بعد که مصعب سر و سردار شد 335

بگفتا من گلی ناچیز بودم 219

بلندی از آن یافت کو پست شد 372

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین 335

بودم و دیدم بر ابن زیاد 334

به بیچارگی تن بینداخت خاک 372

به پیش من هزاران بار بهتر 218

به خاکستری روی درهم کشم؟ 369

به خاکستری روی درهم کشم؟ 372

به دریا بنگرم دریا ته وینم 90

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم 90

به عالم کار دیواری نکردی 374

به عمر خویشتن کاری نکردی 374

به کوه بیستون بی رهنمایی 218

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت 90

بی تامل جامه را بیرون کنی 194

بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم. 356

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز. 270

پس در همه دهر يك مسلمان نبود. 268

پیاده راههای دور رفتن 218

پیروی از قول هر مجنون کنی 194

تا چه کند با تو دیگر روزگار. 335

تا رهی از کین و باشی در صواب 194

تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو 334

تازه‌سری چون سپر آسمان 334

تکبر به خاک اندر اندازدت. 372

تکیه بر اختر شب‌دزد مکن کاین عیار 334

تن روغن زده با زحمت و زور 218

تنگ چشمان نظر به میوه کنند 330

تو ای بنده افتادگی کن چو خاک 372

تو به سیمای شخص می‌نگری 331

تو را از عیش آزادی چه حاصل 374

تواضع سر رفعت افرازدت 372

جوابش گفت پیر خوش‌تکلم 335

جوانی گفت با پیری دل‌آگاه 335

چرا کار سزاواری نکردی 374

چنین می‌گفت با پیر عجوزی 219

چو خود را به چشم حقارت بدید 372

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا. 258

چو عمرم مدتی با گل گذر کرد 219

چو گردن کشید آتش هولناك 372

چو گل بشنفت این گفت و شنودم 219

چون سرفرازی نمود این کمی ج 372

حرفی که از آن کسی برنجد 363

حریص و جهانسوز و سرکش مباش 372

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند 336

اندیشه در اسلام، ص: 400

خجل شد چو پهنای دریا بدید 372

خدابینی از خویشتن بین مخواه 372

خفته را خفته کی کند بیدار؟ 108

خمیری نرم و تازه چون حریری 219

خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز 218

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر 336

دانا نخورد شراب و مستی نکند 218

در دهر چو من یکی و آن هم کافر 268

در نیستی کوفت تا هست شد. 372

در همه عمر از آن پشیمانیم. 331

دست کش او سر مختار شد 335

دلبر اگر هزار، ولی دل بر آن یکی است. 271

دو رویه زیر نیش مار خفتن 218

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو. 334

دیگر فکر شب تاری نکردی 374

رسید از دست محبوبی به دستم. 219

رنجیده شود کسی که سنجد. 363

روی همین مسند و این جایگاه 334

ز خاك آفریدت خداوند پاك 372

ز گرمابه آمد برون بایزید 368

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند 336

زبانی که در آن ثنای تو باشد 357

زخاك آفریدت چو آتش مباح 372

زمانه پندی آزادوار داد مرا 335

زمانه را چو نكو بنگری همه پند است 335

زمستان توی آب شور رفتن 218

زیر همین قبه و این بارگاه 334

سپهرش به جایی رسانید کار 372

ستمگر بر سرت زان شد مسلط 374

سزاوار تو باشد حق پرستی 374

سه پشته روی شاخ مور رفتن 218

شبانہ با دو چشم کور رفتن 218

شی در محفلی با آه و سوزی 219

شد بر مختار به روی سپر 334

شدی مغرور روز روشنی چند 374

شنیدستم که پیر پاره دوزی 219

شنیدم که وقتی سحرگاه عید 368

صدف در کنارش به جان پرورید 372

صرف هوس و هوی پرستی نکند. 218

طلعت خورشید ز رویش نھان 334

عقربی در جامه‌ات دیدم بدان 194

عقل آن باشد که برگیری تو آب 194

فرو ریختش از سرایی به سر 368

کان گوش پر از صدای تو باشد 357

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس 335

کز هستی اش به روی زمین بر نشان نماند 336

کسی در سایه لطف نیا سود 374

کف دست شکرانه مالان به روی 369

که ای نفس من در خور آتشم 369

که ای نفس من در خور آتشم 372

که ایام جوانی کرده ام گم. 335

که بینایش از ضیای تو باشد 357

اندیشه در اسلام، ص: 401

که جایی که دریاست من کیستم 372

که خم گشتی چه می جویی در این راه؟ 335

که خود دفع ستمکاری نکردی 374

که رحمی بر گرفتاری نکردی 374

که شد نامور لولو شاهوار 372

که هم عاشق و هم گدای تو باشد 357

که يك جو زیر بار زور رفتن 218

کفر چو منی گزاف و آسان نبود 268

کمال همنشین در من اثر کرد 219

که از بوی دلاویز تو مستم؟ 219

که به هر شب چشمه‌ای بینی روان 194

گر از پای برون خاری نکردی 374

گر او هست حقا که من نیستم 372

گر تو را طفلی بگوید کای فلان 194

گر در آن ره آب بود، آن را بریز 194

گر یکی گوید در این ره هشت روز 194

گرفتم آن گل و کردم خمیری 219

گفت به عبدالملك از روی پند 334

گل اندر زیر خود گسترده پر کرد 219

گلی خوشبوی در حمام روزی 219

گوشوار زر و لعل از چه گران دارد گوش 334

ما تماشاکنان بستانیم 330

ما در آثار صنع حیرانیم 331

ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای. 21

محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود. 268

مرا با همنشینی مفتخر کرد 219

مرد باید که گیرد اندر گوش 108

معطر بود و خوب و دلپذیری 219

من از روزی که این جا پا نهادم ترك سر گفتم. 25

میان لانه زنبور رفتن 218

میان لرز و تب با جسم پر زخم 218

نادره مردی ز عرب هوشمند 334

نچینی گل ز باغ زندگانی 374

ندیدم چون تو عبرت می نمودم 219

نشان از قامت رعنا ته وینم. 90

نك، سر مصعب به تقاضای کار 335

نه از بستن نه از کشتن ندارم هیچ باکی 25

و لکن مدتی با گل نشستم. 219

وآن دگر گوید: دروغ است این بدان 194

ور نبود آب، وای بر مرد ستیز! 194

ور نوشته است پند بر دیوار 108

ور نه جان در کالبد دارد همار. 332

وگر نه من همان خاکم که هستم. 219

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان 334

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار. 330

هرچه گفتیم جز حکایت دوست 331

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. 372

همه گل های عالم آزمودم 219

همی گفت شولیده دستار و موی 369

یکی تشت خاکسترش بی خبر 368

یکی قطره باران ز ابری چکید 372

